تاریخ مختصر افغانستان

آریانا
یا
افغانستان



نویسنده:
نجیب الله توروایانا

١

تاریخ مختصر افغانستان

آریانا

یا

افغانستان





نویسنده : نجیب الله توروایانا





هویت کتاب

آریانا یا افغانستان

نویسنده : نجیب الله توروایانا

حروفچینی : محمد عبدالحلیم «علم دوست»

چاپ : دوم/پاییز ۱۳۷۹

تیراژ : ۲۰۰۰

نشر و طبع : مؤسسه انتشارات الازهر

نشانی : دهکی نعلبندی بازار قصه خوانی پشاور پاکستان

Tele: 2564414 . E-mail: alazhar@psh.paknet.com.pk

فهرست مطالب

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فصل پانزدهم

فصل شانزدهم

فصل هفدهم

فصل هژدهم

فصل نوزدهم

فصل بیستم

فصل بیست و یکم

فصل بیست و دوم

سخن ناشر

«افغانستان سرزمینست خشن و زیبا محل انفجار خشمها و طغیان هاست.
این سرزمین حقیقت و رام ناشندنی.»

موقعیت جغرافیای افغانستان در ساحهء چهار راههء آسیای مرکزی از یك طرف و هم از جهت اقتصادی - سیاسی و فرهنگی، جایگاه این سرزمین را بی نهایت مهم ساخته است؛ زیرا افغانستان گذرگاه اتصال دهندهء حوزهء ایران، هند و آسیائی مرکزی بوده است همچنان یکی از مشخصات بارز ادوار تاریخی افغانستان این بوده است که با بیشترین مدنیت های تاریخی جهان در تماس بوده و به گفتهء مرحوم شاد روان میر غلام محمد غبار:

«چیزیکه واقعیت است این است که در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کرده اند، و هیچ ملتی دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردیده، بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها و اگر فرهنگ و تمدنی داشته اند با تمدن و فرهنگ شان در هاضمهء قوی خویش تحلیل کرده اند.» به مصداق گفتهء بالا باید افزود:

تاریخ شورانگیز سرزمین ما مشحون از پایمردی ها و دلاوری های دلاورانیست که نظیر آن را در کمتر کشوری میتوان سراغ کرد. چنانچه مقاومت و حفظ موارث، تمدن و فرهنگ اوستائی، یونانی و باختری، کوشانی ها بزرگ، یفتلی ها، مقاومت کابل شاهان در برابر اعراب، و ظهور دولتها مستقل اسلامی با بوجود آمدن دین مبین اسلام همانند طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، و غوریان فرهنگ و تمدن پردرخشش عصر تیموریان، بابریان توأم با خیزشهای توده ئی ضد استعماری علیه صفوی ها در تحت رهبری و هدایت آزاد مردی چون میروس نیکه، و مابعد تشکیل مجدد افغانستان در تحت زعامت احمد شاه بابا ابدالی.

این ها همه خار چشم کمپنی هند شرقی را برافروخته و باعث بجود آمدن سه جنگ افغان - انگلیس میشود که در تداوم خود استخوان شکنی های داخلی را برای ما به میراث گذاشت و پیکره های خونین این سرزمین را به نام های قلابی از قلب پرتپش آن پاره نمودند و اما از سوئی دیگر امپراطوری انگلیس را هم از ضربت مدهش آن ازهم گسیخت.

اما افسوس که مردم قهرمان افغانستان همیشه در میدانهای رزم پوز خوك استعمار را به زمین مالیده اند، ولی در مقابل خود کامگان مستبد داخلی به زانو خمیده اند.

عمدتاً عواملیکه توانست افغانستان را برای مدتی ضربت پذیر ساخت به اساس تحلیل های محققین بلند پایهء کشور و شخصیت های ضد استبدادی - و استعماری اینها بوده اند:

١ - صاعقهء چنگیزیان
٢ - قطع راه های بحری
٣ - تجاوز انگلیس (در طی سه جنگ)
٤ - تجاوز سپاه ویرانگر روس به همرائی ایادی بومی آن
٥ - جنگهای تنظیمی و پیامدهای بعدی...

از آنجایکه ما در بررسی موضوعات تاریخی کشور خود تاریخنویسان داشته ایم که با پشتکار تلاشهای متداوم و پیگرانهء خود تاریخ مدونی را نسبتاً ثبت اوراق تاریخ نموده اند. اما در ردیف بندی تاریخ و تسلسل آن به شکل شفاهی به صراحت میتوان گفت که مرحوم نجیب الله خان توروایانا از جملهء معدود کسانی اند که درین راستا دست طولانی داشته اند. روی هم رفته از تأثیرگذاری خیلی خوبی بالای سامعین خویش برخوردار بوده اند.

اما جای بسا افسوس است که دولتهای وقت بنا بر اغراض خویش نخواستند چنان که لازم است به جز چند جلد کتاب موصوف راتحت نام (آریانا یا افغانستان) آن هم درده - بارثانی چاپ مجددآن صورت نگرفت. نظر به اشتیاق مشتاقان علم تاریخ، دوست محترم ما جناب عبدالحی قابضانی بر حسب علاقه خاصیکه ایشان به تاریخ سرزمین خویش دارند. بالای مامنت گذاشته واین کتاب رادر اختیار مؤسسه انتشارات الازهر جهت چاپ مجدد قرار دادند. انتشارات الازهر امیدوار است با این اقدام خویش توانسته باشد حداقل به شایقین تاریخ وطن خدمتی در خود لازم را بجا آورده باشد.

و در اخیر باید افزود که جهت سهولت خوانندگان، اغلاط چاپ اول کتاب در تجدید چاپ دوم اصلاح گردیده است؛ بناءً غلط نامه از اخیر هر دو جلد حذف گردید.

والسلام خداوند (ج) یاور تان باد

مؤسسه‌انتشارات‌الازهر

بسم الله الرحمن الرحیم

آریانا یا افغانستان

(جلد اول)

مجموعهء کنفرانسهائیست که شاغلی نجیب الله خان معلم تاریخ سیاسی افغانستان در فاکولتهء حقوق و علوم سیاسی در دوران سال ۱۳۱۹ هـ ش ایراد کرده اند.

قسمت اول از ازمنه قدیمه تا ظهور و انتشار دین مقدس اسلام در افغانستان

عرض مرام

هنوز تحصیلات بنده تمام نشده بود و در مدرسهء عالی استقلال متعلم بودم که تتبع و نگارش در تاریخ افغانستان یگانه آرزوی قلبی من قرار گرفته بود. از آن وقت بنده تصمیم گرفته بودم که در تمام زندگانی خود این مقصد بزرگ را لحظهء فراموش ننموده در تعمیل آرزوهایم بکوشم.

بنا بران مطالعه کتب و آثاری که درین راه به بنده کمك میکرد بهترین مشاغل من بود و همیشه در صدد یافتن مآخذ ومراجع میبودم و با دوستان و فضلاتیکه در تاریخ افغانستان معلومات و ذوق داشتند در تماس بوده صحبت اوشانرا مغتنم میشمردم.

متأسفانه بعد از فراغ تحصیل و شمولیت در وزارت امور خارجه گرفتاری ها و مشاغل سیاسی بمن اجازه نمیداد که آرزوی دیرینهء خود را عملی نمایم و در

نگارشات تاریخی که در سالهای اخیر خوشبختانه رو بفراوانی گذاشته بود، سهم بگیرم، تا آنکه در سال ۱۳۱۹ هـ ش فاکولتهء حقوق و علوم سیاسی درس تاریخ سیاسی افغانستان را در پروگرام داخل نموده مرا برای تدریس آن دعوت فرمودند. بنده این وظیفهء بزرگ و پرافتخار را سبب حصول مطلوب دیرینهء خود یافته بلا تردید پذیرفتم زیرا میدانستم که بدین همچه مجبوریتی مشاغل رسمی در وزارت امور خارجه مرا اجازه نخواهد داد که به گرد آوردن یادداشتها و تدوین تاریخ سیاسی افغانستان بپردازم، بنا بر آن در آغاز امر هفته یی یك ساعت برای ایراد کنفرانسهای تاریخی در فاکولتهء حقوق و علوم سیاسی حاضر گردیدم. چون وقت کافی نداشتم به انشاء قبلی کنفرانسها مبادرت نموده نتوانسته صرف رؤس مطالب و عناوین کنفرانسهای خود را نوت و قید میکردم و کنفرانسها را بدیهتا وار تجالی ایراد میکردم و حاضرین مینوشتند، لهذا اگر انشاء آن بدون تکلف و ساده و عادی به نظر خورد بعید نخواهد بود.

بنده دوست تر دارم که همچه مطالب حتی المقدور ساده و عام فهم نوشته شود تا استفادهء آن مخصوص و منحصر بیك طبقه نماند.

بهرحال در سمستر اول سال تعلیمی ۱۳۱۹ هـ ش قسمت اول کنفرانسهای که عبارت از مختصر تاریخ سیاسی افغانستان تا ظهور دین مقدس اسلام بود خاتمه یافت و در اثر حسن قبول کمیسیون تاریخ و لطف و مرحمت والا حضرت ع. ج. سردار محمد نعیم خان وزیر معارف گردآمده برای طبع حاضر گردید.

شاید بعضی از رفقا باین عقیده باشند که بهتر میبود اگر کنفرانسهای بنده و کورس تاریخ سیاسی افغانستان منحصر به قرون معاصر و روابط این مملکت با همسایگان موجوده، او میگشت ولی چون تاریخ افغانستان تا امروز طریکه لازم است تدریس نگردیده بود ومهمترین هدف تاریخ سیاسی افغانستان تثبیت و موجودیت این مملکت در اعصار قدیمه میباشد، بنده لازم دیدم که بصورت مختصر تمام گذشتهء ابن مملکت را سیر و اثبات موجودیت

سیاسی این مملکت را به محصلین فاکولتهء حقوق و علوم سیاسی و سائر ارباب ذوق تقدیم دارم.

نظریه قلت کاغذ و لوازم طباعتی که بنا بر جنگ موجوده رخداده از یکطرف و فقدان وقت کافی از طرف دیگر متأسفانه نتوانستم کنفرانسهای خود را در یك یا دو مجلد تماماً بصورت کتاب با نقشه ها و تصاویر لازمه طبع نمایم و مآخذ را درپاورقی های آن اشاره کنم، بلکه تصمیم گرفتم که طبع اول آنرا بصورت مسلسل و رساله های کوچك انتشار داده بدسترس محصلین فاکولته حقوق و علوم سیاسی و سائر ارباب ذوق و تتبع در تاریخ افغانستان بگذارم و نظریات اوشان را بدانم تا اگر خداوند بخواهد در طبع ثانی بصورت بهتر و مکملی تاریخ سیاسی افغانستان را بهموطنان عزیزم تقدیم دارم.

قبل از ختم عرایض خود بر خویشتن واجب میشمارم که مراتب تشکرات و سپاسگزاری خود را بخدمت والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ومعاون صدارت عظمی که از اعطای نظریات قیمتدار شان راجع باثر بنده خودداری نفرموده اند و در طبع آن امر و مساعدت کرده اند تقدیم دارم و همچنین از دوستانی که در کمیسیون تاریخ نظریات خود را نسبت به نگارشات بنده لطف فرموده اند تشکر نمایم. و از آقای فاضل گرامی و مؤرخ بزرگ وطن کهزاد که درین رساله مخصوصاً از آثار اوشان خیلی استفاده بعمل آمده صمیمانه اظهار امتنان نموده و همچنین مراتب سپاسگزاری خود را به (پستو تولنه) و همه دوستانی که بعضی کتب و نسخ قیمتدار شانرا بدسترس مطالعهء بنده قرار داده اند اظهار دارم.

در خاتمه میخواهم توضیح بدهم که نگارشات بنده درین رساله و رساله های مابعد کاملاً علمی و مربوط به نظریات تاریخی و شخصی من است و هیچ ربط و دخلی با مقام رسمی و جنبه سیاسی من ندارد و نباید به آن کدام مقاصد سیاسی و دیپلوماسی را نسبت داد.

نجیب الله توروایانا

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مقدمه :

افغانستان در تاریخ دنیا موقعیت مهمی دارد و در هر دور از ادوار تاریخی در این مملکت دولت بزرگی وجود داشته و نیروی ملت افغان با مظهار گوناگون ظهور نموده است.

اگر بدقت ادوار مختلفهء تاریخ این کشور را سیر نمائیم و وقائع را از نقطه نظر علمی مطالعه کنیم و علل آنرا بجوئیم، خواهیم دید که باوجود تنوع ظاهری و اختلافات مدنیت ها و طرز زندگانی در مرور زمان تهداب حیات اجتماعی و جوهر زندگانی ملی باشندگان کوهپایه ها و وادی های افغانستان یك چیز است یا بعبارت دیگر روح ملی در این مملکت همیشه زندهء جاوید و لایتغیر مانده است. در مرور ایام و لیالی ادیان، زبانها و مدنیت های مختلفی در این مملکت ظهور نموده و یا نفوذ کرده ولی هیچکدام خصائص اجتماعی مردم را تغییر نداده و همیشه افغانها با تمام معنی افغان مانده اند.

بعضی از نویسندگان غرب و عدهء از نگارندگان شرقی بنا بر عدم آشنائی کافی و نداشتن اطلاع ادعاء دارند که این مملکت وجود تاریخی و طبیعی و موجودیت سیاسی در اعصار باستانی و قرون وسطائی نداشته و این کشور زادهء اختلاف امپراطوری روس و بریتانیای عظمی میباشد. ولی آنها بسهو خود ملتفت خواهند شد زیرا حقائق پوشیدهٔ نمی ماند. ملتها بیدار میشوند، بگذشته و آیندهء خود پی میبرند، اسناد تاریخی خود را میخوانند، باولاد خود تعلیم میدهند و بجهان اعلام میکنند.

دیری نگذشته که یك عده از دانشمندان وطن جهت مطالعه و انکشاف تاریخ ادبیات و مدنیت افغانستان گرد هم نشسته ودست بکارزده اند ودر ظرف چند سال غبار فراموشی را از روی صحائف زرین زندگانی این ملت زدودند.

آنها بعد از چند سال موفق شده اند که پرده از روی حقائق برداشته سیر و احوال گذشته گان نامور افغانستان را باولاد و احفاد شان گوشزد نمایند. آنها کامیاب گردیدند که دوره های فراموش شدهء تاریخ افغانستان را دوباره یاد دهند و صحنه های پرافتخار و عظمت این مملکت را باز زنده نمایند.

مساعی آنها نه تنها در داخل مملکت باعث شناسائی طبقات روشن فکر بتاریخ گذشتهء افغانستان و مظاهر قوای معنویه افغانها گردید بلکه محققین و نگارندگان خارجی را نیز مرهون خویش قرار داد.

امروز بجز یك عدهء محدودی که در بعض از ممالك خارجه نظر بعدم معلومات، و تعصب از حقائق انکار مینمایند ودر تمام عالم علم و ادب و تاریخ موجودیت سیاسی؛ ادبی، و تمدنی این مملکت ثابت و مسلم است و هر روز حقائق تازه و مسلم دیگری بران افزوده میشود علت این کامیابی درین مدت کم تنها مساعی و زحمات آن اشخاصی که درین راه همت گماشته اند نیست بلکه نگارشات آنها مستند بچنان اسناد وحقائقی است که جای تردید باقی نمیگذارد.

امروز همه کس میداند که آریانای دیروز یا افغانستان امروز قبل از آنکه انتظام اجتماعی و مدنیت در انگلستان و روسیه قائم گردد بزرگترین دورهای شاهنشائی را دیده و از نقطه نظر سیاسی موقعیتی بسزا داشته است.

امروز همه کس میداند که هنوز پادشاهان ساکسون و نور ماند انگلستان را کاملاً تسخیر ننموده و گراندوك های ماسکو شالودهء سلطنت روسیه را نریخته بودند که بزرگترین سلطنتهای آسیائی در افغانستان قائم و دورهای متعددی ازین قبیل سپری گردیده بود.

پس جای آن نمی ماند که باز افغانستان را مولود رقابت روس و انگلیس دانند و بگویند حائلی است برای آنکه دو امپراطوری بزرگ هم سرحد نباشد.

ما نمیگوئیم که موقعیت جغرافیائی افغانستان در بین امپراطوری قیاصره روسی و پادشاهان بریتانیا هیچ اثری در زندگانی و موجودیت افغانستان در دورهای نزدیك نداشته زیرا در تاریخ هر مملکت و ملت سیاست

همسایگان و روابط آنها مؤثر است و هیچ مملکتی بزرگ یا کوچك از آن گزیر ندارد، ولی مراد آن است که بر خلاف حقیقت وشواهد تاریخی نباید پنداشت که افغانستان مولود این رقابت است؛ چه وجود حائلی در بین دو امپراطوری لازمی نیست وبسامالك بزرگ با وجود اختلافات مسلك وتباین منافع درمجاورت هم زندگانی مینمایند و صلح و یا جنگ آنها مربوط بمقتضیات وقت و منافع ملی هر کدام شان میباشد و وجود یا عدم حائلی نمی تواند سبب آن بشمار رود.

در قرن گذشته دولتین روس و انگلیس برای استعمار و استیلای آسیای میانه مجاهدت نمودند. روسیه در فتح ممالك آسیائی که در شرق و جنوب اورال و در آسیای وسطی واقع بود مؤفق گردید و انگلیس نیز سرزمین بزرگ و پهناور هند را کشود ولی سیلاب این دو تهاجم در حدود و کرانه های افغانستان ایستاد - باوجود آنکه هر کدام ازین دو دولت در قرن گذشته برای بسط نفوذ خود در این مملکت متشبث شدند ولی استقلال و موجودیت سیاسی این مملکت مصئون ماند. اگر غور نمائیم که علت آن چه بود؟ و چرا این دو امپراطوری در کشودن افغانستان مؤفق نگردیدند؟ و چرا همچه یك دولت در شمال یا جنوب و یا شرق افغانستان بین امپراطوری روس و بریتانیا تشکیل نشد؟ مبرهن میگردد که علت اصلی و اساسی در خود این مملکت بوده و آنرا نباید در خارج آن جستجو نمود باید اعتراف کرد که عوامل دیگر رول های فرعی و تعاونی داشته و موجودیت این مملکت مرهون و محصول فداکاری و آزادی خواهی فرزندان دلیر و نیرومند آن میباشد.

این را هم باید گفت که در قرن گذشته برعکس، موجودیت افغانستان و حریت پرستی ملت افغان در بقای صلح این گوشهء دنیا و جلوگیری از تصادم شهنشاهی انگلیس و روس خدمت بزرگی نموده و باب محاربات خونین و فجائع بزرگ را مسدود کرده است؛ چه جای تردید نیست که اگر در قرن گذشته ملت افغان بمدافعه آزادی و وطن با فدا کردن جان و مال و با اتحادی که از خصائص اوست حاضر نمیگردید و چون بعضی اقوام دیگر مطیع و اسیر یکی ازین دو

دولت بزرگ میشد، در این گوشه آسیا جنگ مدهش و خانه براندازی بین بریتانیای کبیر و امپراطوری روس درمیگرفت و سالها نائرهء آن خاموش نمیشد و اثرات عمیقی در حیات اجتماعی این دو مملکت و بصورت غیر مستقیم در سیاست بین المللی می نمود.

گمان میکنم دلائلی که گفتیم کافی است و بهتر است در این مورد بیشتر نپیچیده بعضی نقاط دیگر را مورد بحث قرار دهیم بعضی از محررین خارجه میگویند که افغانستان از عهد اعلیحضرت احمد شاه ابدالی تشکیل گردیده و تاریخ گذشتهء این مملکت متعلق بافغانها نیست. آنها دلیل دیگری ندارند بغیر ازینکه از آنوقت اسم افغانستان رسماً برای این مملکت اختیار شده است واضح است که این دلیل اساسی ندارد و اشخاصیکه بدو تاریخ یك مملکت را از وضع و تبدیل نامی میدانند استدلال آنها طفلانه است. زیرا بقرار عقیده آنها تاریخ قبل از دو سال از آن مملکت نیست. ایطالیا پیش از ۱۸۷۰ م تاریخ نداشته، تاریخ دولت و خلافت عثمانیه متعلق به ترکیه امروز نمیباشد. تاریخ امپراطوری روس بنا بر تغییر رژیم و وضع نام اتحاد جماهیر اشتراکی شوروی به آن مملکت تعلقی ندارد، تاریخ گول از فرانسه نیست و تاریخ امپراطوری های قرون وسطی ژرمانیا ربطی به آلمان امروز ندارد وقس علیهذا.

اگر اینهمه ممالك و ملل تاریخ ندارند افغانستان نیز تاریخی ندارد.
برخی میگویند که چون در افغانستان طوائف متعدد و لهجات چندی وجود دارد بنا بران ملت واحدی در این مملکت نیست.

آنها غافل اند ازینکه هیچ ملتی از ملل دنیا از یك طائفه تشکیل نشده و هیچ مملکت بزرگی نیست که در آن لهجات مختلف نباشد بلکه در مرور زمان بهمه ممالك اقوام و طوائف مختلفه آمده اند و با باشندگان سابق آن کم و بیش آمیخته شده اند.

آیا در فرانسه بروتون ها؛ پرووانسالها دارای زبانهای محلی نیستند؟ آیا همهء آنها از یك طائفه هستند؟

آیا در بریتانیای کبیر سکاتلندیها و گالواها و انگلیسها از یك طائفه هستند و لهجات جداگانه ندارند؟ آیا در آلمان شمالی و جنوبی فرق لهجه و اختلاف طائفه وایل موجود نیست؟ آیا در ایران، چین، جاپان و خلاصه در تمام ممالك همچه چیزی بنظر نمیخورد؟

اگر در همه ممالك ملتی وجود نداشته باشد در افغانستان نیز وجود نخواهد داشت.

اما باید تذکر داد که اکثر باشندگان و طوائف این مملکت قراریکه تاریخ شاهد است قبل از ورود انگلوساکسون ها در انگلستان، فرانکها در فرانسه، ترکها در آسیای صغیر و اعراب در مصر در افغانستان اقامت اختیار نموده و در تحت اداره و کلتور واحدی زندگانی کرده اند و منافع شان مشترك بوده و در روزهای غم و شادی دوش بدوش همدیگر ایستاده اند.

همه اینها افغانند و بدون فرق و امتیازی درین مملکت حقوق و وظائف مساوی دارند.

اعتراض دیگری که نسبت بتاریخ ما میشود این است که دولتهای گذشته افغانستان افغانی نبوده اند. حالانکه تمام دولتهای که در این مملکت در مرور اعصار و قرون سپری گردیده و اسم شان در تاریخ دنیا بخط زرین نقش است افغانی و مرکز آنها نیز افغانستان امروز یا افغانستان قدیم بوده است.

مثلاً میگویند که خاندان ناصر اصلاً از تورکستان میباشند بایست دولت غزنوی را افغانی ندانست حالانکه آل ناصر در محیط افغانستان نشو و نما یافته و مرکز سلطنت شان در این خاك و دولت آنها مرکب از باشندگان این مملکت بوده و سپه شان از دلاوران این کشور تشکیل گردیده زبان رسوم و عنعنات شان زبان و عادات و عنعنات این مملکت بوده است، حتی در خون نیز با اتل افغانستان آمیخته بودند و خویشتن را غزنوی می خواندند. درباره غوریان پادشاهان جبال وغیره نمی پیچیم زیرا در بومی بودن آنها هیچ جای تردید نیست. و از صدها سال آباء و اجداد شان در آغوش کوهساران

افغانستان تربیت یافته اند، اما درباره تیموریان هرات که دولت آنها متعلق به این کشور بوده و دوره آنها یکی از بهترین دوره های تاریخی بعد از مغول افغانستان است متوجه میگردیم.

اگر تفاوت بین دربار پادشاهان تیموری هرات و ثیموریان ماروا ءالنهر در نظر بگیریم و از نقطه نظر زبان، عرف، عنعنات و عادات و مراسم دربار هرات و دربارهای ماوراء النهر را مقایسه کنیم ظاهر میگردد که دربار هرات در قطار دربارهای مغولی و ترکی محسوب نمیشود بلکه برعکس علاوه بر اختلافات خصائص دولت تیموری هرات همیشه با دول گورگانی و ترکی شمالی همچشمی و رقابت داشته است.

کسانی که حکومت هرات را ترکی میدانند دلیل آنها مبنی بر این است که شهر یاران این سلسله از اولاد و احفاد تیمور گورگان بوده اند. ادعای آنها مانند این است که دوره‌ء بوربون های هسپانیا را متعلق به فرانسه بدانند.

در دوره های مختلف قبل از اسلام افغانستان تنها دولت باختری یونانی یا یونانیان جنوب هندو کوه را ممکن است به دول غیر افغانی نسبت بدهند و اشخاص کوتاه فکر آنها را غیر افغانی بدانند. ولی پس از تعمق و تحقق معلوم میشود که یونانیان بعد از اقامت خود در ممالك شرق کاملاً عادات و رسوم دول شرقی را اختیار نموده حتی مذهب و زبان محیط خود را قبول کرده اند گویا پس از اندکی بین یونانی های باختر و یونانی های یونان تفاوت مبینی در زبان، رسوم، عنعنات و مذهب ظهور نموده بود.

دوره‌ء یونانی افغانستان با بعبارت دیگر دولت باختری یونان بعد از سکندر کاملاً متعلق به افغانستان است زیرا پس از انقضای مدت مدیدی بعد از ورود یونانی ها شالوده‌ء آن در این مملکت ریخته شده و اهل آن از اهالی این کشور بوده و در آن دولت زبان مذهب و عادات افغانستان آنوقت حکمفرمائی کرده است.

حتی با خط و کتابت یونانی در آثاری که پیدا شده است رسم الخط

معمول افغانستان نیز ملاحظه میگردد. آرت گریکو - بودیك یا فن یونان و بودائی که در آن دوره به میان آمده و بعد از آن بممالك همسایه پراگنده شده، مخصوص این مملکت بشمار میرود.

اگر نفوذ حیات معنوی و فنون جمیلهء یونان را دلیل یونانی بودن این دولت بگیریم پس هیچ دوره یی از ادوار تاریخ بشر به مملکتی نمیتواند منسوب گردد زیرا انسانها همیشه از مدنیت یکدیگر متأثر بوده اند و همیشه در اثر جنگها و تصادمهای ملل خصائص تمدن یك قوم به قوم دیگر تأثیر و انتقال کرده است.

مثلاً سرچشمه مدنیت یونان نیز از شرق میباشد. مدنیت فرانسه زادهء مدنیت روم است و مدنیت امروزه ممالك شرق بر روی مدنیت غرب بنا یافته و باز بنوبهء خود مدنیت غربی مدیون مدنیت یهود، روم و ملل شرق بوده است.

دولت سیت و پارت افغانستان کوشانی ها و کابل شاهیان و حکومات محلی که هنگام فتوحات اسلامی در افغانستان وجود داشته اند مانند دولت غوری مورد بحث واقع نمی گردند زیرا سلاله های سلطنتی آنها اصلاً از اهل این مملکت بوده و یا آنکه مدتی قبل از به سلطنت رسیدن در افغانستان آمده و با اهل این مملکت حل شده اند.

هیاطله یا یفاطله که در افغانستان پس از کوشانی های بزرگ طرح سلطنت مقتدر ولی ناپایداری را ریختند نیز از سالهای زیادی قبل از حکومت خود در تخارستان ما اقامت گزیده دولت شان دولت افغانی بود.

اشخاصی که شجره و عرق دودمان های سلطنتی را در مطالعه تاریخ اساس قرار میدهند و دول را از نقطه نظر ان به ملل و ممالك منسوب میدارند اشتباه مینمایند، زیرا اگر ازین نقطه نظر تاریخ ممالك مورد مطالعه قرار گیرد پس دولت امروزهٔ انگلستان را باید دولت آلمانی خواند زیرا عایله سلطنتی امروزه بریتانیای کبیر متعلق بدودمان ها نوراند و از آلمان آمده اند حتی ژورژاول سرسلسلهء این خاندان بزبان آلمانی حرف میزد و پسرش نیز به زبان

انگلیزی آشنا نبود و این هر دو پادشاه با وزرای خود بزبان لاتین صحبت میکردند. دوره، حکومت قاجاریه را در ایران باید حکومت ترک محسوب نمود زیرا قاجاری ها ترک بودند و تا مدتی در دربار شان ترکی حرف زده میشد.

حکومت امروزه، بلغاری را حکومت آلمانی بایست خواند زیرا خاندان سلطنتی موجوده، بلغاری اصلاً آلمانی هستند. حکومت امروزه مصر را باید البانی محسوب کرد چه محمد علی پادشاه کبیر از سربازان البانی بود.

دولت مغولیه هند را یك دولت مغولی یا تیموری گفت چه بابر، اکبر و شاه جهان از امرای گورگانی بودند. دوره، فرمانروائی مرونژین ها کارولنژین ها را در فرانسه متعلق بتاریخ آلمان دانست زیرا آنها از طرف شرق به فرانسه آمده اند وقس علی هذا.

پس ثابت گردید که نمی شود تاریخ ممالك را از نقطه نظر عائله های سلطنتی و شجره یا عرق آنها متعلق به ملل و ممالك دیگر دانست بلکه برعکس هر دولتی که در خاك یك مملکت تشکیل میشود و از افراد آن مرکب میباشد و مدنیتی را در یك مملکت بظهور میآورد متعلق به آن مملکت است.

بعضی از نویسندگان ممالك و ملل را بنا بر استیلاء موقتی آنها جز و مملکت دیگری می شمارند، آنها نیز حق ندارند، زیرا در تاریخ بشریت هیچ مملکتی نیست که برای مدتی کم و بیش در تحت تسلط مملکت دیگری قرار نگیرد و یا بر مملکتی غالب و مسلط نشود.

مثلاً روم مدت مدیدی بر فرانسه هسپانیا و انگلستان حکومت کرد؛ تاریخ فرانسه انگلستان و هسپانیا را نمیتوان جزو تاریخ ایطالیا محسوب کرد؛ یا تاریخ ایران را جزو تاریخ عرب، ترك و افغان خواند و یا تاریخ لهستان را منسوب روسیه آلمان و اطریش و مجارستان دانست همچنین تاریخ افغانستان نیز متعلق بدول همسایه، او نیست و افغانستان ایالتی نمیباشد که از دول دیگر مجزا و مستقل شده باشد.

اگر افغانستان برای مدتی تحت تسلط بیگانه بسر برده بیگانگان نیز

سالیان دراز در تحت اداره و جهانبانی دول افغانی زیسته اند.

عصر پارتها، باختری ها، کوشانی ها، سیت ها، صفاریان، غزنوی ها، غوری ها و خلجی ها، هوتکی ها و ابدالی ها شاهد آن است.

رودکی در کدام شهر ایران بسر میبرد و در دربار کی بوده؟

رابعهء بلخی از کجاست؟ فرخی سیستانی از کدام سرزمین میباشد؟

رشید وطواط آیا از بلخ نیست؟ و بالآخره آیا ستاره گان درخشان ادبیات فارسی آسمان غزنه را به تلألؤ درنیاورده بودند و آیا مایهء فخر ایرانیان فردوسی طوسی بکدام دربار روی آورده بود و کدام محیط را مناسب و ملائم انشاء اثر خود یافته بود؟ دقیقی، ابوالمؤید بلخی و سنائی از کجا بودند و کدام محیط در پرورش شان دست داشت؟ پس ثابت شد که مرکز ثقافت این زبان در افغانستان بوده و ایران امروز از آن کانون دانش و عرفان فیض یاب گردیده است.

ما نمیخواهیم مانند آن نویسندگان کوتاه فکر این موضوع و فتوحات و نفوذ افغانستان را اساس گرفته ایران امروز را امتداد افغانستان بجانب غرب بخوانیم و تاریخ فارس را جزء تاریخ افغانستان محسوب داریم ولی برای آنکه این باب مسدود گردد و جعل کنندگان تاریخ ساکت شوند از اظهار آن خودداری نتوانستیم ما میدانیم که ایران مانند افغانستان تاریخ درخشان و مشعشعی دارد. دورهء هخامنشیان و ساسانیان قبل از اسلام و دورهء صفاریان در زمانهای اخیر از دوره های شاندار تاریخ بشریت است و می سزد اگر ایرانی ها بران افتخار نمایند ولی خواهشمندیم که بعضی از نویسندگان ایران بر خلاف حقیقت و مسلمات از دستبرد در تاریخ همسایگان خود منصرف گردند و در عوض با نویسندگان این مملکت در این نقطه تشریك مساعی فرمایند که چه رشته های مادی و معنوی از سالیان دراز این دو مملکت دوست و برادر را بهم پیوسته نموده تا اولاد افغان و ایران بدانند که دوستی و یگانگی این دو مملکت آزاد و مستقل امری است طبیعی.

فصل اول

افغانستان قبل از مهاجرت آریائی

افغانستان قبل از مهاجرت آریائی ها مسکون بوده و سکنهء این مملکت یك وقت سیاه پوست بوده اند ولی معلومات مفصل درباره مدنیت و چگونگی آنها در دست نیست. ادوار ماقبل التاریخ این مملکت در زوایای گمنامی خفته و هنوز کشف نشده است اخیراً در سیستان کاوشی بعمل آمده و احتمال کشف آثار مدنیت ما قبل التاریخی می رود. اما این قدر میتوان گفت که در آن عصر هند نیز مسکون بسیاه پوستان بوده و سیاه پوستان هند مدنیتی از خود داشته اند و همچنین ممالك شرق قریب نیز در اعصار ما قبل التاریخ مسکون و سکنهء آن مدنی داشته اند. پس بعید نیست که سیاه پوستان افغانستان نیز در آن مدنیت سهیم بوده باشند در فارس و بلاد غربی نخست سیاه پوستان اقامت داشته اند ولی در مرور اعصار عرق سامی حاکمیت یافت و مراکز آنها را پراگنده نموده با مختصر آمیزش جانشین سیاهان گردیده اند.

آریائی ها و مهاجرت آنها

آریائی های قدیم محل بودوباش و وطن اصلی خود را اریانیم وائیگو میخواندند یا اریانیم وائیجو تعریف میکردند که وطن شان در یك سال تنها دو ماه بهار دارد و در باقی ماه ها سردی شدیدی حکمفرمائی میکند.

گهواره و کانون آریائی ها اریانیم وائیگو بود و از آنجاست که این نژاد در سرتاسر دنیا پراگنده شده است.

آیا اریانم وائیگو کجا بوده است؟ و نقطه که آریائی ها از آن جا بسائر

نقاط آسیا و اروپا منتشر گردیده اند کجاست؟ این مسئله تا حال به اتفاق ارا ء حل نشده و هر دسته از علماء نظریه ء جداگانه ء دارند.

بعضی اریانم وائیگو را در سواحل بالتیك جا می دهند برخی کنارهای شمالی دریای سیاه را مهد آریان می خوانند و عده یی سواحل شرقی و شمالی خزر را گهواره این عرق می پندارند و دسته یی دامنه کوهستان های اورال و پاره یی سایبیریا برخی اراضی بین سیحون و جیحون و توده یی افغانستان شمالی را کانون اصلی نژاد آریان می شمارند.

اما تحقیقاتی که بیشتر مورد موافقت علماء قرار گرفته روشن میسازد که مهد آریان یا آریانم وائیگو تقریباً در حوالی پامیر و سرچشمه دریا آمو بوده است. بعضی از نویسندگان اروپائی کوشش میکنند که منشاء نژاد آریان را در اروپا قرار بدهند و مرکز این عرق را در مجاورت بلاد خود تعیین نمایند ولی ثابت نمیشود که آیا آن جاهانیکه بعقیده آنها گهواره ء این عرق است مرکز اصلی آنها بوده و یا یکی از مراکز فرعی و پسانتر شان. بهرحال آریائی ها از شمال آریانا یا افغانستان قدیم در این مملکت هجرت نموده اند.



آریائی ها در آریانا

گوبینو زمان مهاجرت آریائی ها را در افغانستان و فرود آمدن آنها را به هند پیشتر از ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد قرار میدهد. اما مؤرخین دیگر هجرت آریائی ها را در افغانستان در حدود سه هزار سال قبل از مسیح تعیین می نمایند و مهاجرت آنها را به هند از سال دو هزار و چهار صد قبل از میلاد به بعد گمان میکنند بهرحال در حوالی سه الی دو نیم هزار سال قبل از مسیح دسته های آریائی در افغانستان سکونت اختیار کرده بودند.

در هند تا هزار و پنجصد سال قبل از میلاد نیز ورود آریائی ها بشدت ادامه داشته واز ۱۵۰۰تا ۱۲۰۰ ق م درآنجا به تشکیل سلطنتهای پرداخته اند.

مهاجرت آریائی ها در مرور اعصار و قرون بوقوع آمده و زمان معین را

برای آن قائل شدن مشکل است. انتقال آریائی ها از محلی به محل دیگر به آهسته گی بوده و علت انتقال آنها نیز خواهش مسافرت آنها نیست بلکه پاره یی از علل از قبیل کثرت نفوس و تنگی جا و یا عوامل طبیعی و آب هوا و اختلافات قبایلی علل انتقال آریائی ها شمرده میشود. امروز هیچ شك و تردیدی باقی نمانده که آریائی ها در مهاجرت خود بسوی جنوب نخست در ایالت بخدی یا باختر اقامت اختیار نموده اند و قدیمترین گهواره، فرعی نژاد آریان پس از آریانم وائیگو بخدی میباشد. از کتب مقدسه ودائی و سرودهای آن و اوستا و وندیدادها که قدیمترین آثار موجوده آریان است معلوم میشود که آریانا نخستین گهواره، مدنیت عرق آریائی در عالم میباشد.

گوبینو و اکثر مؤرخین می نگارند که آریائی های قدیمه را در هند و ایران مطالعه نکنید بلکه زندگانی آریائی را در شرق اندوس و باختر یا به عبارت دیگر در افغانستان جستجو نمائید. زیرا آریائی هائیکه از آریانا یا افغانستان امروز بطرف شرق و غرب پراگنده گردیده اند با ملل غیر آریائی آمیخته شده مدنیت و طرز زندگانی آنها از مدنیت بیگانگان متأثر گردیده و تنها در باختر و آریاناست که مدنیت آریائی ها بدون از تطاول نفوذ بیگانه نشو و نما کرده است. راجع به مهاجرت آریائی ها آنچه از کتب قدیمه آریائی برمیآید این است که آریائی ها از آریانم وائیگو به ایالت سغدیانا و ایالت مارگوا پراگنده شده اند و از آنجا جنگ های داخلی و حملات همسایگان ایشان را مجبور کرده که بطرف بلخ هجرت کنند که آنرا مملکت بیرق های بلند می خواندند از بلخ بطرف جنوب غرب در ایالت نشایا و از آنجا بطرف هرایو و از هرایو بخاك ایران روانه شده اند؛ دسته یی نیز از هرایو به اراکوزی آمده از آنجا بطرف هپتاسند و یا هفت دریا و یا بعبارت دیگر پنجاب انتشار یافته اند.

در بلخ آریائی ها به انشاء دولتی پرداخته از زندگانی قبایل و خانه بدوشی خود کناره گرفتند. از آنجاست که بلخ را کشور پرچم های بلند می خوانند.

افغانستان در مدنیت آریائی اهمیت زیادی دارد، زیرا گهواره این مدنیت ام البلاد بلخ بوده است و نخستین دولت آریائی و مدنیت شهری در آنجا بمیان آمده و شالوده، اولین تشکیلات مفصل آریائی در آنجا طرح گردید. در افغانستان است که پندار و گفتار آریائی ها جمع و تدوین میشود و شعراء بشعر سرائی میپردازند و مفکرین به غور و تعمق در کائنات مشغول میشوند و اخلاقیون حقوق و واجبات فرد و جمعیت بشری را تعیین مینمایند و قدیمترین مدنیت آریان را بر اساس متینی تهداب میگذارند. بعبارت دیگر مدنیت ودائی و زردشتی در افغانستان ظهور میکند.

امروز ثابت است که مانند اوستای زردشت نخستین فصل های کتب ودائی که اساس کیش و مدنیت ودائی میباشد در افغانستان سروده شده و در کتب ودیك از دانایان قدیم این مملکت تذکر داده شده و آثار آنها نقل گردیده.

اوستا نیز که اثر دانشمند بزرگ باختر زراتوشترا یا زردشت میباشد در بلخ با نگارنده، خود ظهور نموده. بطوری که معلوم است مذهب و مدنیت ودائی بجانب شرق پراگنده شده هندوستان را تحت شعاع خود قرار داده و کیش زردشتی دوردست ترین اقطار فارس آن مملکت را در تحت تسلط معنوی و مادی خود درآورده.

بنا بر آن مسلم است که مهد نخستین مدنیت آریائی آریانای دیروز یا افغانستان امروز می باشد و مؤرخین حق دارند که مدنیت باستانی این مملکت را مادر مدنیت فارس و هند بخوانند.

جای تردید نمیباشد که مدنیت اوستائی در غرب و مدنیت ودائی در شرق نظر به مقتضیات محیط و تأثرات سامی های فارس و سیاه پوستان هندوستان تحریف و تغییر پذیرفت و حتی اولین آریائی های مهاجر نیز در این دو مملکت با عرق بیگانه آمیخته شدند چنانچه گوبینو دولت مادرا که قدیمترین دولتی است در خاك ایران آریائی خالص نمیداند. و مادیها را اولین آریائی و آخرین سامی ها میخواند. از آثار باقیه، پادشاهان هخامنشی فارس و ترویج خط

میخی در دوره هخامنشی، شباهت لباس و اراستن موی و طرز تعمیر و حجاری، نزدیك مدنیت آنها با کلدانی ها و آسوریها ظاهر میشود و ثابت می گردد که حتی دولت هخامنشی فارس هم باوجود آنکه پس از چندین قرن پا بعرصه ظهور گذاشته و در آنوقت عنصر آریائی در کنارهای خلیج فارس کسب قوت نموده بود هنوز در تحت نفوذ و تأثیر مدنیت آسوری و کلدانی بوده.

در هند نیز اختلافاتی که در مذهب ودائی بعدها تولید شد و پیدایش مذهب براهما نیز و همچنین آثار مکشوفه ثابت مینماید که مانند فارس آریائی های آنجا هم نظر به مقتضیات محیط تغییر کرده اند.

مدنیت آریائی های اولی:

آریائی ها در هنگام هجرت و همچنین در زمانیکه هنوز در بخدی به انشای دولت و یا مرکزیتی نه پرداخته بودند زندگانی نیمه مدنی و نیمه کوچی داشتند.

مذهب شان عبارت از پرستش عناصر و قوای طبیعت بود زبان شان زبان آریا؛ اسپ را برای سواری و جنگ بکار میبردند و در تربیه اسپ ها و اهلی ساختن آنها همت می گماشتند. معیشت شان عموماً از مالداری بود. در تابستان بطرف شمال و در زمستان به علفزارهای جنوبی رحلت میکردند. آریائی ها برای نقل و حمل اشخاص و اموال عراده ها و کراچی ها داشتند. آریائی ها اولین عراده های خود را با گاؤ میکشیدند و گاؤ را برای خردن و دوشیدن بکار میبردند و ثروت خود را نیز به تعداد گاؤ حساب میکردند.

عراده های آریائی خیلی سنگین و کلفت بود و آهسته حرکت میکرد بنا بر آن حرکت شان از کوچی های امروزی آهسته تر بوده. هنگامی که در ارض راه شان جنگلها عرض اندام مینمود، آریائی ها به شگافتن جنگلها اقدام می نمودند. خانه های شان از گل و چیزهای سبك ساخته شده، بزودی ترك میشد. آریائی ها مرده های خود را می سوختاندند. آریائی ها نخست با چوب و دست

و سپس با گاؤ و قلبهء که عبارت از چوب کج شدهء بود زراعت می کردند. و زراعت شان عبارت از قطعه کوچك زمینی بود که دور منزل شان را میگرفت و باقی زمین و قسمت های بزرگ تر آن چراگاه اشتراکی هر قبیله و ایل شان محسوب میگردید. آریائی های اولی قبل از ورود به افغانستان و در دوره های ماقبل التاریخ سنگ را تنها در تهداب و اجاق بکار میبردند ولی بالای تپه ها و در مراکز جمعیت های خویش خانه های سنگی جهت آرامگاه مردگان نامور خود می ساختند.

آریائی های اولی در شهرها اجتماع نداشتند بلکه جمعیت های شان به نسبت چراگاه و مناطق علفزار تقسیم میشد. جمعیتهای آریائی در تحت ادارهء رؤسایی که مأمور ایفای قربانی ها و تعمیر وغیره بودند قرار میگرفت و رؤسای مذکور را اولین روحانیون آریائی محسوب میگردند.

بعدها آریائی ها به فلزات آشنا شدند و حرفه متنوعه در بین شان تولید گردید و صاحبان حرفه از قبیل چرمگران، کلالها، نجارها، حجارها پیدا شدند و کم کم طبقات اجتماعی ظهور نمود. زنها به بافت، دوخت، گل دوزی وغیره کارهای دستی مشغول میگردیدند. با تجملات زندگانی و ثروت فامیلهای بزرگ و طبقات عالیه در بین آریائی ها پیدا شده رفت. و آرستوکراسی عرض وجود نموده ثروتمندان آریائی به تنوع اطعمه و ساختن شراب عادت گرفتند.

آریائی ها جشن های مذهبی داشتند و برای هر فصلی نیز جشن میگرفتند. در جشن های آریائی اشخاص ظریف برای خندانیدن حضار حضور میداشتند و همچنین شعرائی بودند که قصائد و داستانهای منظوم نسبت به جنگها و افسانه ها می سرودند و رؤسا و طوائف آریائی را می ستودند.

آثار شعرای مذکور از برخوانده می شد و از زبان بزبان انتقال می یافت و بزبان آریائی در هر دوره رونق تازه می بخشید.

آثار مذکور در تولید و تقویهء روح ملی و نژادی کمك میکرد و از جنگ های آریائی ها با اقوام بیگانه صحبت مینمود. انتقال و انعکاس آثار مذکور را

میتوان در بوداهای آریانا ساگاهای زبان های توتونیك یا تفتانی و در اساطیر و اشعار حماسی یونانیان ملاحظه نمود.

آریانی ها اشعار خود را به آواز و حرکات نیز میخواندند و هنگامی که تحریر در بین شان پیدا شد، چون جامع نبود شعرای آریانی نمیخواستند آثار خود را در قید تحریر درآورند و بزیبائی آن لطمه وارد نمایند. بنا بران مدتی پس از ترویج کتابت نیز آثار آنها شفائی و از سینه به سینه انتقال می یافت و باقی میماند.

آریانی های اولی خانواده های بزگ داشتند و تقریباً صد نفر در یك منزل بسر می بردند و از یك مطبخ غذا میخوردند. هر طائفه چون خانواده یی محسوب میگردید و این خانواده های بزرگ ملت را بحیث یك عایله بزرگتر تشکیل میداد.

این بود اندکی از طرز معیشت و زندگانی آریانی ها در هنگام هجرت و قبل از زندگانی مدنی شان در بخدی، قراریکه مؤرخین و آریانی شناسان ذکر مینمایند. ولی پس از آنکه در آن خطه زیبا رحل اقامت افگندند در حیات شان بطوریکه قبل ازین گفته ایم تغیر کاملی پیدا شد و حتی آن کسانیکه از آن گهواره مادی و معنوی (بلخ) جدا شده بطرف هند مهاجرت کرده اند و زندگانی شهری بلخ را نداشته اند هم زندگانی مفصلتر، زیباتر و بهتری را دارا بوده اند چنانچه کتب اولیه ودائی که در آریانا و مقارن مهاجرت آریانی ها از بلخ بطرف هند یعنی در قسمت های جنوب هندو کوه سروده شده است شاهد آن میباشد. زندگانی مدنی و عظمت دربار بخدی را نیز میتوان از خلال کتب مزبوره مشاهده نمود.

فصل دوم

تشکیل نخستین سلطنت در آریانا،

بخدی شهر بیرق های بلند:

پیشتر گفتیم که آریائی ها نخستین بار در بلخ شالوده، سلطنت و حکومت را ریختند. به این وسیله اولین دولت آریانا یا افغانستان را تشکیل کردند. هنوز در فارس و ایران امروز سامی ها حکمفرمائی میکردند و در هند آریائی ها نفوذ و دولتی قائم نکرده بودند.

ممکن است هنگام تشکیل دولت آریائی در باختر، آریائی ها در فارس و هندوستان بوده باشند ولی آریائی های فارس در تحت اسارت آثوری ها و کلدانی ها زیست می نمودند و آریائی های هندوستان حیات بدوی داشتند و با سیاه پوستان در مجادله، حیات و ممات بوده اند.

پادشاهان آریائی باختر نخست انتخابی بودند ولی بعدها سلطنت موروثی شد. شاهان اولی را در زبان سانسکریت ویس پاتی و در زبان زندویس پیتی می نامیدند. پادشاهان بخدی مانند فراعنه، مصر و شاهان آثور و کلده مستبد و سفاك نبوده اند بلکه، عادل، نیکوکار و محبوب ملت بشمار میرفتند و بدون مشوره کاری نمیکرده اند چنانچه از کتب ویدا و اوستا معلوم میشود. احکام و اندرزهای روحانی آنوقت شاهان را بداشتن وزرای کاردان و مسئول توصیه مینماید و به آنها در مشوره با وزرای شان امر میکند.

پس از آنکه زندگانی اجتماعی در بلخ نشوونما نمود تشکیلات مفصلتری بر روی کار آمد و با شخص پادشاه یك رئیس روحانی نیز میبود که در مملکت تسلط معنوی داشت و علاوتاً چند نفر وزیری موجود بودند که با شاه همکاری میکردند.

از اوستا معلوم میشود که سه دسته شاهان مشخصی قبل از زردشت در بخدی حکمفرمائی میکردند و نام بعضی از آن پادشاهان را چون ییما، وداهم ذکر مینماید.

اگرچه بعدها افسانه سرایان زبان فارسی تصرفات بی اندازه در سلسله های شاهان ما نموده اند ولی خوشبختانه اوستا تا اندازه ئی کارنامه های شان را ذکر مینماید و نمیگذارد که تصرفات افسانه سرایان متأخر لطمهء بتاریخ شان وارد نماید. ناگفته نماند که تاریخ پادشاه اولیهء باختر، مانند آغاز تاریخ همه ملل بمرور زمان جنبه افسانوی گرفته ولی حقیقت را از آن میتوان درك کرد. خاندان های سلطنتی بخدی عبارت از پارادات ها یا پیشدادیان، کاویانی ها خاندان کاوه یا کیانی و اسپه ها هستند.

پارادات ها:

پارادات ها که عیناً ترجمه آن پیشدادیان میباشد نخستین خانوادهء سلطنتی آریانا و بخدی است و اولین پادشاه آن ییما میباشد. ییما پسر ویوان گاهانا است و قرار گفتهء اوستا پدر او اولین کسی است که مشروب هوما را از عصارهء نبات معروف هوما یا سوما که در کوهستانهای افغانستان میروید کشیده است.

از خلال مضامین اوستا معلوم میشود که ییما پادشاه رؤف و مهربان و فاتح و مربی بزرگی بوده و در اثر مساعی او آریائیها کسب قوت و ثروت کرده اند و دورهء او را دورهء سعادت و رفاه خویش میخواندند. ییما در زراعت و تربیه حیوانات مخصوصاً ملت خویش را تشویق و ترغیب میکرد. ییما مؤسس محوطه و بنای وارا میباشد که قرار بیان اوستا جهت حفظ مردمان و حیوانات از سردی ساخته شده بود. وارا قلعهء شاهی و مرکز بخدی میباشد و نخستین عمارتی است که از فراز کنگره های آن اولین بیرق آریانا در اهتزاز درآمده. ویدا نیز از ییما ذکر مینماید و او را یاما میخواند و دیار او را بهشت یاما

گفته در ماورای کوه های مقدس یا هندو کوه قرار میدهد. جشن نوروز هم از یادگارهای اوست و افسانه سرایان او را جمشید یا تنها جم میخوانند.

تری تونا: (فریدون) اوستا پس از ییما در زمرهء سلاطین باختر تری تونا را ذکر مینماید که بقول او یا آزیداهاکا جنگ کرده افسانه سرایان تری تونا را فریدون و نوادهء جمشید میدانند. بعد از تری تونا در اوستا باسم تریتا که از طائفهء ساماست برمیخوریم تریتا از طائفهء سامای بخدی بوده در عصر او طبابت ترقی کرده است و خودش نیز طبیب حاذقی بوده. تریتا دو پسر داشت یکی یورروك شایا که مقنن بزرگی محسوب میگردیده و دیگر کار ساسپا که جوان خوش شکل و دلاوری بوده و سوارکاری نیز بشمار میآمده. کارساسپا در هنگام سلطنت پدر فتح سیستان را نمود. از پسران تری تونا اسم یکنفر آریو و پسرش مینوچترا را نیز در اوستا می بینم که در باختر سلطنت داشته اند و افسانه سرایان از آنها ایرج و منوچهر ساخته اند.

خانوادهء کاوه و یا کوانی و یا کیانی:

پس از پارادات ها اوستا ذکر یکدسته شاهان دیگر آریانا را که اسم شان بکلمه کاوه شروع میشود مینماید و ما آنها را که از یك فامیل بوده اند کیانی یا کوانی میخوانیم. نباید فراموش کرد که بعضی نویسندگان اسم کیانی را بالای هخامنشیان اولی گذاشته اند حالانکه کوروش و کامبوجیای فارسی بخاندان کیانی بخدی هیچ تعلق نداشته اند. شاید اشتباه آنها نظر بقرابت نام اجداد کوروش با پادشاهان کیانی بوده حالانکه اجداد کوروش از ملکان محلی فارس بشمار میآمدند.

مؤسس خاندان دومین سلطنتی آریانا و شاهان بخدی کاوه کواتا میباشد که افسانه سرایان او را کیقباد خوانده اند. کاوه کواتا مانند اسلاف خود بعدل و دادگستری پرداخته آریانا را از خطر توریا (تورانی ها) نجات داد و با پادشاه توریا، فرانگ راسیانا یا افراسیاب افسانه سرایان رزم داده قوای توریا را از

خاك آریانا به آنطرف آمویه طرد نمود و عقب راند. پسر او کاوه یوسا یا کیکاوس افسانه سرایان است که بعد از پدر بر تخت سلطنت نشسته با دشمنان شمالی و غربی جنگ کرد و بغرب یعنی در خاك ایران امروز فتوحات نمود و مازندران را استیلا و حاکمیت آریانا را در آنجا قائم کرد. در اول امر مازندرانی ها مقاومت کردند ولی بکمك عساکر تازه رسیدهء آریانا که از جنوب هندو کوه رسیده بودند کاوه یوسا کامیاب گردیده آن ایالت را جزء مستملکات افغانستان ساخت و در آنجا حکام خویش را گماشت. پس از او کاوه سیاورشانا بسلطنت میرسد و با دشمنان شمالی جنگ نموده بالآخره بمرگ فاجعه ناکی پدرود حیات میگوید. افسانه سرایان این پادشاه را سیاوش میخوانند.

بعد از سیاوش پسرش کاوه هوسروایا یا کیخسرو افسانه سرایان بتخت بخدی جلوس مینماید، کارنامه های او چه در اویستا و چه در افسانه های جدید خیلی معروف است؛ زیرا عظمت آریانا و حفاظهء آن مملکت از دشمنان توریانی بدست توانای او صورت گرفته. کاوه هوسروایا در تأمین امنیت و مصئونیت آریانا بذل مساعی کرده و با توریانی ها مکرراً مقابله نموده بالآخره پادشاه شان فرانگ راسیانا را در عقب دریاچه شاشاست یا چاچاست میکشد. این دو خاندان یکی بعد دیگر در بخدی سلطنت داشته و نخستین سلطنت آریانا را تشکیل داده اند. خاطرهء آنها برای اوستا نیز خیلی قدیم است و چون اسم بعضی از پادشاهان مذکور در ویدا هم ذکر شده شاید پادشاهان نخستین ما هنگامی بسلطنت رسیده اند که هنوز عصر مهاجرت از بلخ بهند و فارس شروع نشده بود.

بعد از این دو خاندان اوستا یك سلسله پادشاهان باختر را ذکر مینماید که بعصر زردشت نزدیکتر است و بعبارت دیگر در پایان آن دوره ظهور زردشت صورت میگیرد؛ چون در آخر نام پادشاهان مذکور کلمه اسپ یا اسپه موجود میباشد بنا بر آن خاندان سلطنتی موصوف را بنام خاندان اسپه میخوانیم.

خاندان اسپه :

سرسلسلهء خاندان اسپه اوروت اسپه میباشد که افسانه سرایان او را لهراسپ میگویند. دونگر آلمانی این خاندان را متعلق بخاندان های سابق میداند. اوروت اسپه قرار قصه های اخیر آبادی های زیادی در بلخ نموده اما اوستا از کارنامه های او توضیح نمیدهد. اوروت اسپه دو پسر داشت یکی ویست اسپه و دیگری زری واری. بعد از اوروت اسپه پسرش ویست اسپه که او را افسانه سرایان کشتاسپ میگویند به تخت پدر نشست و او شخص قوی و دلاور بود. بزرگترین افتخار دورهء او ظهور زرتشتر یا زردشت مرد بزرگ و دانشمند و مقنن بلخی و صاحب کیش زردشتی است که اوستای او تا امروز بیانگر و مأخذ بزرگ تاریخ اولین ما است.

ویست اسپه مانند کواهوسروا در اضمحلال دشمنان آریانا همت گماشت و با ارجت اسپه پادشاه توریا جنگ کرد و افغانستان را از حملهء او نجات بخشید و قوایش را مضمحل گردانید در جنگ ویست اسپه برادرش زری واری حضور داشت و معاون او بود.

زردشت یا زرتشتر یا زراتو شترا پسر یوروجسپه که از خاندان شاهی و طبقهء اریستوکراسی باختر بود کیش نوی را بظهور آورده با قوانین خود در تقویهء روح و نیروی مادی و ملی آریانا کمك کرد و برای نشر قوانین خود و استیلای دیار توریا در عسکر آریانا حصه گرفته کشته شد ولی با فتح شاه آریانا بر ارجت اسپه نه تنها قوای مادی مملکت غلبه کرد بلکه معنویات و آئین زردشت نیز از باختر باطراف شمال و مغرب آریانا انتشار یافت.

عصر زردشت و ویست اسپه تقریباً در حدود ۱۰۰۰ سال ق م بود و در آن وقت آریانا با مرکز خود باختر مهمترین مرکز سیاسی، حربی، عرفانی و اقتصادی اینگوشهء دنیا محسوب میگردید. علاوه برآنکه شخصیت زردشت در تاریخ باستانی آریانا موقعیت مهم روحی و اخلاقی و کلتوری دارد و نشر آئین

او در بلاد مجاور افغانستان نماینده، نفوذ سیاسی، حربی و اقتصادی افغانستان میباشد. در روشن نمودن تاریخ آریانا نیز زردشت و اوستا مقام بارزی را اشغال کرده است. اوستا کتاب زردشت و مخصوصاً گات ها که از سائر قسمت های اوستا مصئون تر مانده و دست تطاول روزگار در پیکر آن کمتر دست یافته است قیمت دارترین وثیقه، ملی تاریخ عظمت و جلال آریانای کهن میباشد و از خلال جملات و فصول آن مدنیت و سیطره باختری عرض اندام مینماید. اوستا نام پادشاهان افغانستان، خدمات آنها محیط دانش و اقتدار وطن و جغرافیای سیاسی آریانا را تشریح مینماید. اگر زردشت و اوستا نمیبود یکدوره مشعشع تاریخ باستانی ما الی الابد در زیر غبار فراموشی و زاویه گمنامی مستور و مجهول میماند.

ودا نیز مانند اوستا از افغانستان آن زمان صحبت مینماید و در صفحات قیمت دار این کتاب میتوان مناظر زندگانی قدیم توده، آریانی را تماشا کرد؛ ولی موضوع ودا بیشتر به آن مردمان افغانستان تعلق میگیرد که از سلسله جبال هندو کوه بطرف جنوب و شرق عنان عزیمت خویش را گردانیده اند و از کرانه های شرقی آریانا در هندوستان سرازیر میشوند. مقاماتی که در ویدا ذکر گردیده نیز عموماً عبارت از صفات جنوب هندو کوه و اقطاری است که به افغانستان شرقی تعلق دارد. کتب ویدی که در مرور قرنها سروده شده اگرچه از دانایان قدیم یا علمای باختر صحبت مینماید و اقوال آنها را ذکر میکند ولی متعلق بآن دسته های منظم آریانا است که برای کولونیزاسیون جنوب و شرق رهسپار اند. در سرودهای ودی هنگامیکه از آشیانه کهن و بهشت ماورای جبال هندو کوه صحبت مینماید معلوم میشود که مدتی است سرایندگان آنها از بخدی قشنگ جدا شده اند؛ پس معلوم شد که اگر اوستا نمیبود ودا بذاته، روشنی بزرگی در تاریخ دولت باختر نمی پرداخت زیرا سرایندگان ودا مانند زره توشترا در شهر بخدی نمی زیستند و با دودمان شاهنشاهی و حلقه های سیاسی آریانی تعلق و آمیزش و اختلاطی نداشته اند.

مراد ما از همه این توضیحات این نیست که کتب ودائی در نگارش تاریخ افغانستان کمکی نمی نمایند، بلکه قدامت ودا و توضیحاتی که در زندگانی اجتماعی و معنوی دسته ها و طوائف باستانی مملکت ما داده است و سبك ادبی و طرز خیالی را که تعقیب مینماید خیلی قیمتدار و مأخذ مهم است ولی مقصد ما این است که در تاریخ سیاسی آریانا و حکومت بخدی سهمی که اوستا میگیرد از ودا بیشتر است.

چون موضوع ودا و مباحث آن بیشتر از زندگانی مادی، اخلاقی و مدنی طوائف آریانی صحبت می نماید و کمتر از مرکزیت قوا و سیاست آنوقت بحث میدارد بنا بر آن بیشتر از این در تحلیل آن نمی پردازیم و میگذاریم که همکاران محترم در تاریخ عمومی افغانستان مقامی را که شایسته ودا و مدنیت ودائی است معین نمایند و زیاده تر آن قسمت های ودا را معرفی کنند که گویندگان آن در آغوش جبال و زیر آسمان قشنگ و نیلگون افغانستان می زیسته اند.

برگردیم به زردشت و اوستا:

بطوریکه پیشتر گفتیم، زردشت بخاندان شاهی باختر تعلق داشت. نام خودش زراتوشترا و لقبش سپنتمان بود. پدرش پوروشوسپا و جدش پیتراسپه و جد بزرگش هیجاتاسپا نام داشت. از نام اجداد زرتشت معلوم می شود که بخاندان شاهی اسپه تعلق داشته. برخی دوازدهمین پدر او را مانوچیترا میدانند که پسر تریتونا و از دودمان پارادات است.

زرتشت دوپسروسه دختر داشت خورد ترین دختر او پورچست نام داشت.

پورچست خانم جام اسپه وزیر معروف باختر و بزرگترین مرد دربار کشتاسپ بود. زرتشت با دختر فراشتر که برادر جام اسپه بود ازدواج نموده بود.
اوستا که موثوق ترین مأخذ زندگانی زردشت است بلخی بودن او را ثابت می نماید و نویسندگان یونانی نیز که تذکر نامهای آنها را لازم نمی بینیم و ممکن است در تاریخ عمومی افغانستان فرداً فردا ذکر شوند عموماً او را باختری

میدانند؛ علاوه بران خود اوستا نیز همیشه نام از ایالات شهرها اشخاص و وقایع آریانا یا افغانستان میبرد.

جای تعجب است که چرا یك عده نویسندگان و مخصوصاً نویسندگان ایرانی او را از ربایگانی و از اهل مدی میدانند حالانکه یك کلمه از مدی و مدی ها در اوستا نمی توان یافت.

راجع بفارسی بودن زرتشت و ازینکه در عصر هستاسپا پدر داریوس بوده هیچ صحبت نمی نمایم زیرا آن دوره پنجصد سال بعد از زردشت بوده و در آن وقت کیش زردشت در فارس قائم شده بود و اشاره یی نیز زردشت از اشخاص و وقایع آن دوره در اوستا نمی نماید.

کسانیکه باین خطا دوچار شده اند تنها به نام هستاسپا شهنشاه آریانا و هستاسپا رئیس یکی از ایل های فارس که ابداً به سلطنت نرسیده است بازی خورده اند.

اوستا:

کتاب زردشت را اوستا گویند اوستا را برخی قانون، بعضی متن و عده‌ء اساس بنیان دانسته و زند اوستا را کتاب قانون شهری یا کتاب نماز و دعاء خوانده اند.

زیرا زند اوستا کلمهء مرکب است از زند و اوستا. زند در بعضی جاها شهر و در برخی بمعنی دعاء و نماز آمده است.

پازند تفسیر زند را گویند که بعدها به آن علاوه شده. عده یی هم اوستا را بمعنی مجهول خوانده اند اما این تعبیر بعید بنظر می خورد.

کشتاسپ پادشاه باختر امر داد که اوستا را بر روی پوست گاو نوشته به تمام معابد کشور توزیع نمایند. قرار گفتهء پلین مؤرخ لاتین و طبری مؤرخ عرب اوستا فوق العاده بزرگ بوده است.

تا جائیکه معلوم است کتاب زردشت به ۲۱ کتاب یا نسك منقسم گردیده بود. نسبت به اوستا و کتب مختلفهء آن بیشتر توضیح نمی دهیم و این

موضوع را برای تاریخ عمومی می گذاریم ولی از ذکر بعضی مطالب مهمهء آن که در روشن ساختن جنبه های سیاسی مملکت کمک می نماید ناگزیریم.

آنقدر باید گفت که در اثر حملات سامی های آشوری و جنگهای شدیدی که در بین آنها و قوای مدافع آریانا درگرفت خسارهء زیادی به پرستشگاه ها و کانون های علمی و ادبی ما رسیده بسیاری از نسخ اوستای قدیم پراگنده شد و مثل سائرآثار قیمتدارعلمی وادبی باختربه یغما رفت.حملهء فارسی هاو کورروش نیز با جنگ هفت سالهء آریانا و فارسی در بربادی آثار نیاکان ما کمک نمود و فارسی ها کمتر از آشوری ها در قلع و قمع خاطرات علماء و مفکرین گذشته کوتاهی نکردند. میگویند که کورروش یك نسخه اوستا را در پایتخت فارسی برده بود و آن نسخه در هنگام حریق پرزه پولبس بدست سکندر خاکستر شد.

بهرحال علمای قدیم و اوستا متیقین اند که محیط علمی باختر در زمان زردشت درخشان بوده و زردشت با سه صد نفر علمای دربار هستاسپا مناظره کرده و بالآخره ایشان را گرویده آئین خویش گردانیده. پس از ترکتاز فارس و سکندر کسیکه در گردآوردن و ابقای اوستا که یگانه نمایندهء عصر درخشان بخدی است کمك کرد و نگذاشت نام نیاکان او از بین برود ولخش اول پادشاه پارتی میباشد که عرقاً آریانی و گرویدهء مذهب اجداد خویش بوده. اگر ولخش همت نمی گماشت ساسانیان نمی توانستند دوباره کانون کیش زردشت را در فارس فروزان سازند و بر آن بنازند. تحلیل و مطالعهء اوستا ثابت می نماید که تمام پادشاهان متذکرهء آن بخدی بوده اند و اشخاصیکه آنها را شاهان ماد و فارس نسبت داده اند سهو بس عظیم کرده اند زیرا پادشاهان ماد و فارس در آن وقت وجودی نداشته اند و ایالات ماد و فارس یا جزء سلطنت بخدی و یا در تحت نفوذ آثوری بوده اند.

اولین بار بنام پادشاهان ماد و سرسلسلهء آنها تیسپس در کتیبه های آثوری برمیخوریم که اکثراً از اضمحلال و شکستن سلطهء سلاطین ماد صحبت مینمایند و از اینکه چسان آثوری ها شهرها و قلاع آنها را تسخیر و مسکون به یهودیان و طوائف دیگر نموده اند ذکر می کند.

ناگزیریم برای اینکه سوء تفاهمی باقی نماند بگوئیم که قبل از انحطاط سلطهء آثوری هیچگاه دولت بزرگی در فارس یا ماد یا بعبارت دیگر در ایران امروز عرض اندام ننموده است و اگر پادشاهانی در آنجا بوده اند امتداد سلطهء آنها محلی بوده است و بیشتر امرای یك طائفه محسوب می شده اند. قبل از کوروش و در اواخر دولت ماد چون کمی آن دولت نظر به ضعف و اضمحلال آثوری ها آسوده شد، بعضی سلاطینی گذشته اند که حاکمیت آنها تا جنوب ایران ادامه داشت.

حقیقتاً اولین شهنشاتی ایرانیان دولت هخامنشی است که با مرد بزرگی چون سیروس فارسی بمیان آمد و دارا آنرا بنقطهء عروج او رسانید.

امید است پس ازین بیشتر روشن گردد که تطبیق نامهای شهرياران باختر بر امرای فارس سهو و خطای مدهشی بوده است.

آریانا و ایالات آن در اوستا:

اوستا تنها تاریخ آریانا را حفظ ننموده بلکه ایالات و حدود اولین شهنشاهی افغانستان را نیز ذکر می نماید. اوستا اراضی و ایالاتی را که شامل آریانا و مقبوضات او بوده است بنام ۱۶ قطعه زمینی که هر مزد آنرا بمیان آورده و اهریمن در آن آفتی خلق کرده بیان می نماید. اکثر قطعات مذکور معلوم است و اسمای موجود آن را میتوان مراد نامهای اوستائی ذکر کرد برخی که هنوز پوره معلوم نیست نیز معلوم خواهد شد مخصوصاً عده یی از آنها در اثر تجسس کمیسیون تاریخ و سعی همکاران محترم بنده معلوم شده است. بطوریکه پیشتر گفتیم بیشتر ایالاتی را که اوستا ذکر می کند تعلق به آریانا دارد یا واضع تر بگوئیم داخل افغانستان است برخی دیگر نیز آن ایالاتی بوده که در عصر شهنشاهی بخدی جزء مقبوضات آریانا محسوب می گردیده و در آن بحدی نفوذ کلتوری و سیاسی باختر قائم بوده که زردشت بلخی آنرا در ضمن ایالات آریانا خوانده است.

ایالات شهنشاهی بخدی آریانا قرار ذیل است:

(۱) آریانا رائگو:

«ممکن است این ایالت اگر مراد از محل اصلی آریائی ها بود شامل امپراطوری آریانا نبوده باشد ولی اگر مراد از سرزمین شمالی اکسوس بوده جزء مستملکات آریانا محسوب گردیده.»

(۲) سغده سمرقند

(۳) مورو حوزهء مرغاب

(٤) بخدی بلخ

(٥) نیسایا میمنه

(٦) هریو حوزهء هریرود هرات

(۷) وایکرتاکوفن کابل

(۸) اوروا، کوهستانهای جنوب شرق غزنه.

(۹) خننتا، گرگان.

(۱۰) هراویتی، حوزهء ارغنداب.

(۱۱) هیتومنت حوزهء رود هیرمند.

(۱۲) راغا، ری، تهران.

(۱۳) کحزه.

(١٤) وارنا.

(١٥) هیتا هندو، هفت دریا، سند و پنجاب.

(١٦) رانگه

ازذکرایالات مذکورمعلوم میشودکه امپراطوری اولین آریاناغرباًتا نواحی همدان شرقاًتا اقصای پنجاب شمالاً تا جلگهء سیحون و جنوباً الی ریگستانهای جنوبی بلوچستان بوده و یا تا بحر هند امتداد داشته. مرکز این امپراطوری بزرگ و آن قوه ئیکه این شهنشاهی را به میان آورده معلوم است افغانستان بوده زیرا بزرگترین قسمت آن ایالات متعلق به افغانستان امروزی میباشد.

علاوه بر ذکر نام ایالات آریانا اوستا از دریاها و جبال این مملکت نیز صحبت مینماید که بعضی ازآن نامها تاامروز با اندك تحریفی باقی مانده است.

فصل سوم

از زردشت تا سکندر:

پس از زردشت و اوستا متأسفانه تاریخ بخدی باز وضاحت و روشنی خود را از دست داده و مأخذ دیگری مانند اوستا که از شاهان، وقائع و بلاد آریانا صحبت نماید بنظر می خورد.

باوجود این ار خلال نگارشات بیگانگان و ذکر حملات اجانب بر آریانا میتوان دریافت نمود که دولت بخدی وجود داشته و وحدت ملی افغانستان از بین نرفته و به حملات خارجی مقاومت نموده است.

دونگر آلمانی که مدقق بزرگی در تاریخ این دوره است تعداد پسران ویستاسپا را ۲۹ نفر مینویسد از این معلوم میشود که خاندان اسپه پس از زردشت نیز سریرآرای امپراطوری آریانا بوده است.

اوستا از جمله‌ء پسران ویستاسپا Cpentodata را یاد می نماید که جوان باهوش و زرنگ بوده و در فنون جنگی مهارتی بسزا داشته است و هنگام جهانکشائی پدر عامل بزرگ فتوحات او بشمار می رفته؛ البته معلوم است که زردشت چون قبل از سلطنت آن شهزاده از جهان رفته از دوره‌ء پادشاهی او ذکری نمی نماید.

بعباره‌ء دیگر از حدود هزار قبل از میلاد که عصر زردشت است تا هنگام حملات سیروس (۵۰۰ ق م) که تا اندازه‌ء بصورت مسلسل از جریانات مملکت ما صحبت نماید در دست نیست.

وقائع نیمه تاریخی و نیمه افسانوی جنگ آشوریها و آریانا یعنی حمله‌ء نینوس پادشاه نینوا و سمیرامیس ملکه آشوری بر افغانستان ثابت می نماید که

قوای آشوری درین مملکت به دولت بزرگ و نیرومندی برخورد و فداکاری و جانفشانی فرزندان آزادیخواه افغانستان قوای آشوری را بمصائب وخیم دوچار نموده است.

همچنین از وقائع جنگهای سیروس معلوم میشود که در مدت هشت سال پادشاه فارسی به مقاومت های مردانهء آریانیها برخورده و با زحمات زیادی کامیابی حاصل نموده است و بالآخره در اثر مجاهدات وطن پرستان افغان تارکش را ترک کرده.

طبیعی است که درآن زمان حکومت مرکزی و دولت باختر قائم بوده ورنه عساکرسیروس بادسته های متفرق احرار باین مشکلات بزرگ مواجه نمی گردید.

علاوه بر ذکر حملات آشوری و هخامنشی، در افسانه های بعد از اوستا و اساطیر و متئولوژی ادبیات فارسی نیز ذکر بعضی پادشاهان کابل، حکمفرمایان بلخ رؤسا و پهلوانان زابل و حتی در بعضی موارد ذکر دودمانها و امرای محلی بعمل آمده است که از وجود قوای ملی و دولتی آریانا در آن زمان حاکی میباشد.

امیدواریم که در اثر تجسسات آینده و مساعی جوانان افغان این دورهء تاریک پنجصد ساله نیز روشن گردد.

جنگ آشوری و آریانا:

تاریخ آشوری نیز مانند تاریخ ملل دیگر با متئولوژی آغاز می نماید متئولوژی اگرچه جنبهء افسانوی دارد اما هیچگاه بدون از حقیقت تاریخی نبوده است. صرف پس از مرور زمان واقعات تاریخی قدیم پیرایهء افسانه اختیار نموده و زبان عامه آنها را جنبه افسانه وی و خارق العادگی بخشیده.

در آغاز تاریخ آشوری بوقائع حکمفرمائی نینوس و سمیرامیس برمیخوریم و مشاهده مینمائیم که چسان آشوری ها کسب قدرت نموده بفتوحات می پردازند و مملکت شان مرکز یك دولت بزرگ آسیا میشود.

سرزمین بین رودخانهء فرات و دجله گهواره شهنشاهی آشوری است. بین النهرین قبل از آشوریان نیز دول و حکوماتی را طی نموده است سومری ها، بابلیها وغیره طوائف آن دیار سالهای درازی در آن خاك طرح نظام سیاسی و اجتماعی را ریخته اند. اما در بین النهرین نخستین شاهنشاهی که تشکیل شد و دامنهء فتوحات آن ممالك بیگانه را در برگرفت شهنشاهی آشوری بود. اولین پادشاه آشوری که عظمت و حاکمیت آشوری را بر بلاد دیگر قائم کرد نینوس می باشد.

نینوس یك پادشاه جاه طلب و بزرگی بود و برای بدست آوردن شاهنشاهی آشوری و ابقاء نفوذ خویش مدتی بفراهم آوردن سپاه جنگی و آزموده مشغول بود.

نخست با آریوس پادشاه اعراب متفق گردیده قوای بابلی ها را که رقیب آشوری ها بودند مضمحل گردانیده و مملکت شانرا فتح نمود.

پس از آن ارمنستان مدی را بعد از زد و خورد مختصری فتح نموده پادشاه مدی را بدار آویخت. سپس قوای آشوری را بمصر، فینقیه، کویله، شام سیلسا، لیوسیا، کاریا، لیدیا، می سیا، فریجیا، بی تونیا، کپادوچیا سوق داده ممالك مذکور را جزء شهنشاهی آشوری گردانید.

بعد از آن بجانب مشرق عنان عزیمت خود را گردانیده فارسیها، کرمانی ها، کدورزی ها، هیرکانی ها، دربکی ها و سائر ساکنین سوزیانا و سواحل خزر را مطیع خود گردانیده و بدرانگیانا حمله ور شد قوای در انجیانان نیز سقوط نموده نینوس بطرف باختر یا مرکز شهنشاهی آریانا حمله نموده ولی بقشون نیرومند و مردم دلاور این مملکت برخورده ناکام شد. نینوس پس از هفده سال جهانکشائی در مقابل عزم باختری ها مغلوب گردیده برگشت و فتح این مملکت را بزمان مساعد تری موکول نمود هنگامیکه بمملکت خویش برگشت شهرش نینوا را تأسیس نهاد تا همسر بخدی بزرگ باشد.

بعد از آنکه ساختمان شهر نینوا باتمام رسید نینوس از تمام ملل شامل

شاهنشاهی آشوری عسکر فراوانی گردآورده ترتیبات حمله، آریانا را پیش گرفت. مؤرخین قدیمه تعداد عساکر او را بیك ملیون و هفصد هزار پیاده و دو صد هزار سوار و ده هزار ششصد عراده جنگی بالغ می دانند. پس از یك سال این قشون بزرگ بطرف باختر حرکت کرد.

پادشاه آریانا اوگزیارتس بود چون از حمله، آشوری ها مستحضر گشت دو صد هزار عسکر گردآورده در کرانه های غربی مملکت در کوهستان ها أخذ موقع نمود. در روزهای نخستین جنگ صد هزار عسکر آشوری را قوای آریانا از پا درآورده و بقتل رسانید ولی نظر به کثرت نفر، آشوری ها بالآخره موفق گردیده قوای آریانا را مغلوب ساختند و مجبور نمودند که به مدافعه شهرها برگردند. نینوس بحملات پی در پی و فشار شدید قوای خویش سائر شهرها را بدست آورد تا آنکه در نزدیك دیوارهای بلخ رسید.

بلخ مرکز آریانا مدافعه شدید نموده محاصره، آن بطول انجامیده. آشوریان را فتح این شهر دست نمیداد.

در اردوی نینوس نائب السلطنه شام Onnes حاضر بود و او را زنی بود پری پیکر و خیلی هوشمند موسوم به سمیرامیس. داستانهای آشوری میگویند که چون آشوریان از فتح بخدی عاجز آمدند. بفهم و درایت آن خانم دانشمند متشبث شدند و در اثر رأی رسای او آخرین قوای اوکزیارتس را مغلوب نموده بخدی را فتح کردند.

سمیرامیس از نائب السلطنه، شام دو پسر داشت. شاه آشوری عاشق سمیرامیس گشته، شوهرش خودکشی نمود و سمیرامیس پس از مرگ شوهر با نینوس عروسی نمود و ملکه آشوری شد.

بعد از مرگ نینوس سمیرامیس بتخت و تاج امپراطوری بزرگ آشوری رسیده شهر تاریخی بابل را تأسیس کرد و به فتح هند همت گماشت.

عسکر سمیرامیس به سه صد هزار پیاده پنجاه هزار سوار و ده هزار عراده جنگی بالغ می گردید و عسکر مذکور در باختر آماده شده علاوه بر

مهمات جنگی فوق سمیرامیس ده هزار کشتی نیز برای عبور اندوس تهیه نمود. شاه هندوستان در آن وقت استابروباتس بود.

قوای آشوری و هندی در کناره های اندوس بهم برخوردند و شاه هندوستان قوای خود را از کرانهء چپ اندوس عقب کشیده پس از زد و خورد مفصلی که تفصیل آن در قصص و داستانهای سلف موجود است باوجود آنکه سمیرامیس در جنگ پیاده، سواره و دریائی بر هندی ها سخت چیره گردیده بود ولی در اثر مقاومات مردانه وار آنها عساکرش شکست خورد و خودش مجروح شد و به باختر برگشت.

ممکنست پس از سمیرامیس دورهء حاکمیت آشوری ها تا مدت کوتاهی بر آریانا دوام یافته باشد ولی دیری دوام نه نموده است و نفوذ آنها برچیده شده زیرا بعد از نینوس و سمیرامیس تاریخ آشوری از یك عده پادشاهان تاریخی و دوره های تاریخی آن مملکت بحث مینماید که بفتح بلاد مجاور پرداخته اند چون مدیا، فارس وغیره ولی در کتیبه ها و آثار اوشان ذکری از باختر و آریانا بعمل نمی آید.

مشهورترین پادشاهان آن دوره تگلت پلسر سلمانسار، سارگن سنخریب و آسور بانیپال می باشند. گفته می توانیم که قوای آشوری بالآخره در اثر نهضت های ملی آریانا و بخدی منهزم گردیده؛ استقلال مملکت مسلم گشت و شیرازهء قوای پراگنده ملی دوباره بسته شد.

اگرچه تفصیل این نهضت ملی و حتی چگونگی و وقوع آن معلوم نیست ولی ثابت است که هنگام حملهء کوروش قوای ملی و مرکزیت آریانا موجود بود و بطوریکه قبلاً گفتیم سالهای درازی درکار بود تا کوروش بخدی را فتح نماید.

حملات کوروش در حوالی ۵۰۰ قبل از میلاد صورت گرفت و نخستین شهنشاهی ایران موجود از او بیادگار ماند. قبل از آنکه بذکر حملات و فتوحات هخامنشی ها بپردازیم لازم است روی سخن را بایران گردانیده مختصراً از گزارشات آن مملکت قبل از کوروش صحبت نمائیم.

در بدو تاریخ سیاسی افغانستان دیدیم که از حوزهء آمویه و بلخ یکدسته مهاجرین آریائی به بلاد غربی آریانا و ایالات ایران امروز پراگنده شدند و مهاجرین مذکور بقطعات مختلف آن مملکت رحل اقامت افگندند و جمعیت های کوچکی را تشکیل نمودند.

قسمت غرب شمالی ایران تا خیلی نقاط دور دست بجز ایالات مجاور بین النهرین سالها در تحت تسلط شهنشاهان آریانا و بخدی قرار گرفته بود و حتی گفته میتوانیم که تا زمان عروج و نهضت آشوری حاکمیت دیگری بجز سلطهء افغانستان در آن کشور قائم نبود و بایستی امرای محلی آن دیار از پادشاهان باختر اطاعت کرده باشند. هنگامیکه نهضت آشوری آغاز نمود ایالات جنوب غربی و غربی و شمال غربی ایران بعبارت دیگر مدیا و فارس در تحت نفوذ و تأثیر و بالآخره فتوحات آشوریان قرار گرفتند.

جمعیت های آریائی در ایران امروز دو مرکز تشکیل داده بودند یك شاخه در شمال مرکز مدی و یا امادی را بمیان آوردند و عدهء دیگری در جنوب و سوزیان کانون فارس را تولید کرده بودند.

امادی یا مدیها را بعضی از مؤرخین چون گوبینو آریائی خالص نمی دانند و آنها را با عرق سامی و عناصر سامتیك مخلوط می پندارند.

چنانچه قبلاً اشاره کردیم در حدود نیمهء اخیر قرن نهم قبل از میلاد آشوری ها امادی و فارس را فتح نموده نفوذ سیاسی حربی و کلتوری خویش را در آنجا قائم کردند و تا زمانی که آشوریان به ضعف و انحطاط دوچار نگردیده بودند یا بعبارت دیگر در دورهء دو قرن مدی و فارس جزء ایالات آشوری محسوب می گردید. و آشوری ها بعضی طوائف دیگر چون یهودیان و قبائل سامی دیگر را درمیان آنها جای داده اهل ماد و فارس را وادار باختلاط و آمیزش کاملی با عرق سامی گردانیدند. بدین وسیله نفوذ و تسلط خود را در حیات مادی و معنوی آنها باقی گذاشتند. فارسی ها و مدی ها مانند آشوری ها لباس می پوشیدند و طرز معماری و رسم الخط فارس کاملاً به سبك آشوری

و خط میخی بود و حتی آراستن موی و سر و بر آنها نیز فرق بزرگی با آثار نقوش آشوری نداره.

مذهب زردشتی نیز در فارس و مدی با عقائد و ثنیه و ستاره پرستی و شرك آشوری ها آمیخته گردیده از کیش اصلی زردشت منحرف گردید.

خلاصه میتوان گفت مدنیتی که در مدی و سپس در فارس ظهور نمود مدنیت آریائی خالص نبود و جنبهء سامی آن تفوق می جست. اسناد و دلائل و آثار زیادی از نفوذ کلتور سامی در مدی و فارس موجود است و میتوان از آنها ذکر نمود ولی چون در بحث آن از موضوع کتاب خارج میشویم این مطلب را بتاریخ عمومی گذاشته به نهضت مدی و فارس متوجه میگردیم. پیشتر از آنکه باصل موضوع برگردیم لازم است تذکر بدهیم که در کتب قدیمهء آریائی ودا و اوستا حرفی از مد و فارس نیست و اولین بار بنام این طوائف در کتیبه های فاتحین سامی و آشوری مد و فارس برمیخوریم. ازین میتوان نتیجه گرفت که قبل از فتح آشوری ها عشایر مدی و فارس دولتی را تشکیل ننموده بودند و زندگانی آنها در چوکات و یا قالب حکومتهای قبائلی و محلی با امرای محلی ادامه داشت.

هنگامیکه آشوری ها بضعف و انحطاط دوچار گردیدند مدی ها دمی به راحت کشیده به تشکیل سلطنتی موفق شدند. مرکز مدی اکباتان و اولین رئیس آن که بپادشاهی رسید دیو کس است، تقریباً در حدود ۷۰۰ ق م باوجود تشکیل سلطنت مدی و ضعفی که نسبتاً در پیکر دولت آشوری راه یافته بود باز هم مدیا از حملات آشوری ایمن نبود. سناخریب بر آنها حمل نمود و موجودیت شان را تهدید کرد.

مدی ها باج گذار آشوری ها بودند فراورتس در حوالی ۶۵۵ - ۶۳۲ ق م ایالت پارسوا را مطیع ماد ساخت و بر علیه سلاطین آشوری شورید ولی ناکام گردید و حملات آسور بانیپال پادشاه آشوری ضربات سختی را متوجه دولت مدی گردانید پس از اوسیاکزارس پادشاه شد و باصلاحات داخلی پرداخت و

اردوی منتظمی تشکیل نموده بر آشوریها حمله، انتقامی کرد و نینوا را محاصره نمود این اولین بار بود که قوای ایرانی بحیث قوه، یکدولت معتنی به با دول خارجی مقابله مینمود و برای رهائی خویش از سلطه، بیگانه می کوشید.

پادشاه، آشوری درین وقت آسور بانیپال بود. مقارن این وقت اسکائیها که جمعیت بزرگ آنها در شمال آمویه زندگانی می نمودند بطرف مدی حمله آور گردیده آزربادگان را استیلا کردند. مدی ها خویشتن را در بین دو قوه حمله ور دیده از محاصره، نینوا دست کشیدند. اسکائیها قوای آشوری را نیز درهم شکسته تا سواحل بحر روم پیش رفتند.

سیاکزارس که با تمام سعی و مجاهدت خویش میخواست مملکت خود را از سلطه، آشوری رهائی دهد خویشتن را اسیر دشمنان سکائی یافت. بالآخره بوسیله حیله، پادشاه و رؤسای اسکائیها را در دعوتی بقتل رسانید و بر اسکائیهای بی سرپرست غالب آمد و مقارن این حال آسور بانیپال آخرین پادشاه بزرگ آشوری جهان را پدرود گفت (٦٢٦ ق م).

لیدی ها که در آسیای صغیر مرکز داشتند میخواستند از این هرج و مرج استفاده نموده بر مدی ها غالب گردند ولی نظر بسیاست نیکوی سیاکزارس بابلیها - در بین امادی و لیدی صلح نموده رشته، مودت خود را با امادی قائم کردند. متحد سیاکزارس در بابل ناپوبولاسار بود که نائب الحکومه، آشوری و عرقاً بابلی بود. در اثر اتحاد بابل و مدی و حمله، مشترکه، قوای این دو مملکت نینوا در عصر آخرین پادشاه آشوری آسورایدل ایلی سقوط نمود و آمیزش بزرگی در بین عرق سامی بابل و مدی ها بوسیله، نزدیکی و خویشی بوقوع پیوست.

پس از سیاکزارس استیاگ یا استیاژه به سلطنت مدی رسید و دور سلطنت او بآرامی می گذشت ولی نارضایتی در بین قبایل پارس محسوس می گردید تا آنکه کوروش فارسی بسر کامبوجیا که از طائفه هخامنشی بود و از طرف مادر نواده، استیاژه محسوب می شد قوای ماد را درهم شکسته و سلطنت را در طائفه، خویش و ایالت پارسوا قائم نمود.

هخامنشی های فارس:

آریائی های فارس نیز مانند برادران آمادی شان از گهواره مدنیت آریائی بجانب غرب و جنوب هجرت کرده در طول سواحل خلیج فارس رحل اقامت افگندند و بزندگانی بدوی و مالداری می پرداختند. منابع و کتب آریائی مانند ماد نامی از قبائل فارسی نیز نمی برد و اولین نام پارسوا را در کتیبه های آشوری می بینم. حاجت بتکرار وقایع نیست. فارسی ها نیز مانند مدی ها در تحت تسلط شاهان آشوری و کولونیزآسیون آنها قرار گرفته بودند اما بنا بر آنکه از مادی ها ضعیف تر و سرزمین شان خشکتر و بایرتر بود و عناصر فارسی ناتوان تر محسوب می گردید در ذکر مغلوبیت نیز تحت الشعاع مدی ها قرار گرفته بودند و مآخذ آشوری توجهء زیادی به آنها نمی نماید.

پس از آنکه سلطهء آشوری درهم شکست طوریکه ملاحظه نمودیم پارسوا مطیع پادشاهان ماد گردید و تا زمان استیاژ و نهضت کوروش در اطاعت و فرمان برداری مادی ها بسر می بردند. اگرچه عنصر ماد نیز بنا بر آمیزش آشوری، کلدانی و یهود خصائص آریائی خالص خود را ترک کرده بود ولی عنصر فارسی بارها بیشتر در تحت نفوذ مادی و معنوی سامی های بین النهرین قرار گرفته بود و مدنیتکه بعدها در هنگام جلال و عظمت پارسوا بکناره های خلیج فارس عرض اندام نمود از مدنیت ماد بیشتر جنبهء سامی داشته است؛ چنانچه آثار باقیه پارسوا تا امروز شهادت میدهد.

قبائل پارسوا زندگانی قبیله وی و عشیرتی داشتند و قرار گفتهء هرودوت تعداد قبائل شان بده قبیله می رسید که شش آنها مسکون و چهار دیگر کوچی بوده. زینوفون تعداد قبائل فارسی را ۱۲ می داند.

بهترین قبیله ئیکه بعدها کسب سیادت نمود قبیله پازارگاد است که پسانها پایتخت فارس بنام آنها موسوم شد و یا آنها بنام آن محل که خیمه گاه پارسیان معنی دارد نامیده شده اند.

طائفهء پازارگاد بچند شاخه تقسیم میشد که مهمترین آنها شاخه هخامنش محسوب می گردید.

رؤسای هخامنش کم کم کسب نفوذ و اقتدار نموده در تحت سلطهء مدی امارت شوش را حاصل نمودند ولی شهرتی رابیرون ازطائفهء خویش دارا نبودند.

قبل از سیروس سه نفر امرای محلی آنها که بنام چشپش، کرخ و کمبوجیا می باشند امارت نموده بودند که آنها را بعضی مؤرخین کوتاه فکر به شاهان کیانی ما نسبت داده؛ کارنامه های پادشاهان باختر را منسوب به آنها کرده اند. حالانکه معلوم است قبل از کوروش امرای محلی پارسوا اقتدار و نامی را دارا نبوده اند و کاری از آنها ساخته نشده حتی خود کوروش یا سیروش در اوائل حکمفرمائی خویش بنام شاه شوش موسوم بود و سپس پادشاه پارسوا نامیده شد.

سیروس در ۵۵۰ ق م قوای ماد را مغلوب و اکباتان را فتح نموده بسلطنت رسید و سائر بلاد ایران امروز را نیز یکی بعد دیگر استیلا نمود. پس از آن بطرف شرق حمله نموده از سال ۵۴۵ تا ۵۴۹ بجنگ با قوای آریانا مشغول بود در ظرف شش سال مقاومت و حملات مردانه آریانا، او را بفتح کامل مملکت موفق نمیساخت. بالآخره در پایان کار در دشت های شمالی و یا شرق آریانا کشته شد.

ستیزیاس مینویسد که کوروش از دست درابیك ها که بعدها راپسن آنها را از طوائف شرق آریانا میخواند کشته شد و هرودوت عقیده دارد که از دست مساجت ها یا طوائف شمالی آریانا عازم دیار دیگر گردیده است.

پس از سیروس پسرش کمبوجیا بسلطنت رسید و در ایالات شرقی پسر دیگرش باردیا حکومت می کرد. کمبوجیا باردیا را مخفیانه هلاك نموده عازم مصر شد؛ ولی شخصی موسوم به گوماتا بنام باردیا اعلان سلطنت کرد. کمبوجیا از شنیدن این خبر خودکشی کرد و هخامنشیان سر گوماتا را نیز کشف کرده او را کشتند.

پس از کمبوجیا هخامنشیان داریوش را که از سرداران هخامنشیان و از نزدیکان سیروس و سرباز بزرگی بود بسلطنت برداشتند. بلاد مفتوحه از هرج و مرج دربار هخامنشی استفاده نمود علم آزادی را برافراشتند و خواستند حکومت فارسی ها را براندازند.

داریوش در آغاز سلطنت خود ۱۹ جنگ بر خلاف این شورش های محلی نموده و مساعی زیادی در مغلوب نمودن قوای آزادیخواه آریانا مصرف داشت زیرا در مارگیانا و باختر ملیون نائره انقلابات بزرگی را مشتعل نموده بودند. اگر شورشهای ملی نقاط مختلفه به یکبارگی صورت میگرفت حکومت پازارگاد توان آنرا نمی داشت که دوباره بقلع و قمع شورشیان بپردازد ولی بنا بر عدم مفاهمه و فقدان اداره‌ء مرکزی در هر گوشه و کنار ممالکی که از دست هخامنشیان آسیب دیده بودند آتش های جداگانه درگرفت و هر یك بنوبه‌ء خود خاموش شد.

داریوش پس از تسکین انقلابات و شورشهای ملی بجنگ های اسکائیها و سیت ها پرداخته دامنه‌ء عملیات پارس بجانب غرب پهن تر گردید و بالآخره بمنافع و قوای یونان تصادم کرد.

محاربات دارا در تراس با قوای یونان که در آن اوان گهواره‌ء فلسفه و دانش و کانون علم و ادب و حریت بود صورت گرفت و بمقابله‌ء مردانه وار ملیون و مدافعین آزادی جمهوری هلنیك برخورده در اکثر موارد کامیابیهای بزرگ نصیب او گردید ولی آن آتشکده فروزان معرفت دنیای قدیم را خاموش ساخته نتوانست و رخنه در کاخ آزادی و ملیت یونانیان راه نیافت.

دارا بتعقیب خط حرکت سیروس در شرق یعنی در آریانا به فتوحات مزیدی پرداخته از هرج و مرج و فقدان قوای مرکزی مملکت ما استفاده کرد و دامنه فتوحات خود را تا کرانه های شرقی افغانستان پهن نمود.

بعد از دارای اول پسرش خشایار شاه بسلطنت رسید ۴۵۱ ق م، و مانند پدر بر یونان حمله برده پایتخت یونان را آتش زد و آتش انتقام جوئی را در قلب یونانیان فروزان ساخت تا آنکه قوای دریائی یونان بر قوای فارسی چیره شده در جنگ سلامین سفن فارسی را تباه نمودند و ایرانیان مجبور بمراجعت گردیدند.

بعد از خشایار شاه اردشیر اول ٤١ سال سلطنت کرد. در دوره‌ء حکفرمائی اردشیر برای دومین بار نهضت آریانا آغاز نموده مردی از دودمان شاهی باختر بنام هشت اسپه یا ویشتسپه علم استقلال و سلطنت را برافراشت و دو سال کامل با قوای فارس مجادله نمود ولی متأسفانه باز قوای فارس چیره شده مجاهدات وطن پرستان و آزادیخواهان افغان را ناکام ساختند.

پس از اردشیر یك پسرش بنام خشایار شاه ثانی و بعد از کمی پسر دیگرش بنام دارای دوم در ٤٢٤ و بعد ازو اردشیر دوم و سوم و بالآخره در سال ٣٣٦ دارای ثالث به پادشاهی فارس رسید.

در عهد خشایار شاه ثانی پسر اردشیر نیز قوای ملی آریانا بر خلاف فارسی ها شوریده برای حصول آزادی کامل مملکت و درهم شکستن قوای فارسی مجادله نمودند ولی مانند نهضت ویشتسپه بناکامی آریائیها منتج گردید.

قبل از آنکه دارای سوم بسلطنت برسد انقلابات ملی آریانا باندازه‌ء کسب شدت نموده بود و شورشیان در تولید اغتشاش باندازه‌ء چیره دست شده بودند که نفوذ فارسی عملاً ازبین رفته بود.

ایالات شرقی ما چون اندوس و بعضی قطعات دیگر در تحت امرای محلی اعلان استقلال نموده بودند و حکمفرمایان محلی ما که اصلاً از اهل مملکت و بنام تابع فارس محسوب میگردیدند قوای ملی را برای موقع مناسبی گردآورده دربارهای آریائی تشکیل داده بودند. مخصوصاً امیر باختر بسوس که اصلاً از اهل آریانا بود وضعیت سلطنت را اختیار نموده و مترصد فرصت و انتقام بود.

این وضعیت در آمادی و قطعات ساحلی خزر نیز سرایت نموده امرای محلی آن ولا هم عملاً از فرمانبرداری پازارگاد سر می پیچدند.

مقارن این روزگاران (٣٣٣) نهضت مقدونی شروع شده. سکندر کبیر بحملات آسیائی خویش آغاز نمود و در ظرف چند سال دولت هخامنشی را از بین برداشت.

دارا در مقابل سکندر فرار نموده بسوی باختر میخواست بیاید ولی بجنبش ملی آریانا که مقارن این وقت در تحت ریاست بسوس صورت گرفته بود برخورده از دست رئیس قوای ملی ما در هیرکانیا بقتل رسید.

در این نهضت ملی امرای هری و درانگیانا نیز با بسوس همدست بودند و بسوس پس از قتل دارای هخامنشی بر باختر برگشته در آن پایتخت باستانی آریانای کهن اعلان سلطنت نمود. قبل از آنکه به جنگهای آریانا و سکندر مشغول گردیم لازم است از چگونگی آریانا در دور غلبهء پارس سخن رانیم.

در فصول گذشته بمشاهده پیوست که آریانا گهوارهء اجتماعی، سیاسی، مذهبی، کلتوری و فنی عالم آریائی بود و در آن زمان دولت دیگری بجز دولت آریانا نصیب آریائیهای دیگر نشده بود. مادها و فارس ها حیات قبیله وی داشتند و در تحت یوغ سامی ها بسر می بردند و دستخوش فتوحات آقایان سنگین دل خویش محسوب میگردیدند.

پس از پاراداتها، کوانی ها و اسپه ها، کانون سلطنت و جهانداری آریائی ها خاموش نشده بود و پادشاهان ما با امرای سامی آشوری مقابله نموده قوای ملی افغانستان نگذاشت مانند فارس و آمادی این مملکت تاریخی اسیر سلطهء آشوریان و ضمیمهء آشوری گردد.

در حملات کوروش، نیز معلوم شد که قوای جوان و تازه دم فارس بچه مشکلات در کشودن افغانستان برخورد و چسان کوروش تارکش را درین مملکت پلرود گفت.

شورش های دورهء دارای اول، اردشیر اول، خشاریا شاه ثانی و دارای ثانی و سائر هخامنشیان نشان میدهد که هیچوقت آتشکدهء ملیت و آزادی درین کشور خاموش نگردیده و فارسی ها دمی در کشور ما نیاسوده اند و حتی هر یکی از پادشاهان متذکره مجبور بوده اند که سلسلهء فتوحات خویش را از سرگیرند.

سیروس فارسی نه تنها در یك ولایت و با قوای مرکزی بلکه در هر گوشه و کنار مملکت ما مدافعین نیرومند و دشمنان توانائی را مشاهده کرد که جنگهای بابل و لیدی فراموش او گردید. محاربهء کاپیسا و مدافعه هزاره جات امروزه هر کدام در محل خود صحنه های بزرگ فداکاری و جان نثاری را ارائه می دهد.

گویا همه این وقائع که تماماً مستند و در صحت آنها تردیدی نمی توان داشت ثابت می نماید که افغانستان در تحت نفوذ و اقتدار مادی و معنوی فارسیها قرار نگرفته بود زیرا از نقطه نظر مادی جنبش های ملی و نیروی فرزندان این مملکت و از نقطه نظر معنوی کانون فروزان دانش و فرهنگ بخدی اجازه نمی داد که تسلط و مدنیت آشوری بالواسطه فارسی ها در کشور ما قائم گردد بلکه برعکس فارس ها در بخدی به سرچشمه مدنیت آریائی و کیش زردشتی برخورده از آن استفاده های بیشمار بردند.

حاکمیت فارس درین مملکت عبارت از یك نوع غلبهء موقتی عسکری بود که در زمان جنگ در ممالك اشغال شده برای دول غالب دست میدهد و بجز چور و چپاول شهرها و روستاها و قلع و قمع جوانان و آزادیخواهان محلی ثمره نمی بخشد و نتیجه نمی دهد.

یعنی هنگامیکه نیروی مرکزی ضعیف می شد اقتدار کامل دوباره بدست امرای محلی می افتاد و آنها علم آزادی را می افراشتند و باز در اثر قشون کشی جدیدی سرتاسر کشور بمیدان قتال و خونریزی مبدل میگردید.

در زمان سیروس و دارا و بعضی پادشاهان نیرومند هخامنشی و یا بعبارهء دیگر هنگام غلبهء عسکری آریانا بایالات مختلفه تقسیم گردیده در هر ایالت سه نفر مأمور میگردید: یکی حاکم یا ساتراب و دیگری جنرال قوای لشکری و سومی منشی شاهی میبود.

این سه نفر گماشتگان دربار فارس همیشه دشمن و مخالف و جاسوس یکدیگر بوده در برانداختن یکدیگر از هیچ اقدامی خودداری نمی نمودند و هر کدام شان جداگانه بچور و چپاول پرداخته برای گردآوردن ثروت شخصی، فرستادن باج نقدی و امتعهء گرانبهای هر ایالت از هیچگونه ظلم و ستمکاری خودداری و دریغ نمی کردند و باوجود سخت گیری شدید و رویهء مستبدانهء خود نمیتوانستند روح ملی آریانا را خفه نموده نائرهء آزادی و حُریت پسران هندو کوه را خاموش گردانند.

فصل چهارم

حمله‌ء سکندر و آریانا :

فلیپ مقدونی پدر سکندر از ۳۵۹ تا ۳۳۶ ق م مقدونیه را بر سائر بلاد یونان حاکم گردانیده در سال ۳۳۷ ق م مجلسی را از تمام نمایندگان یونان تشکیل داد و در آن مجلس یونانیان را بحمله امپراطوری فارس تحریك و به گرفتن انتقام از ایرانیان تحریص نمود.

اگرچه قوای یونانی برای این کار گردآمده بود اما اجل فلیپ را امان نداده بقتل رسید و بعد از وی پسرش سکندر بحمله بر امپراطوری هخامنشی و جهانگیری پرداخت (۳۳۳ ق م).

سکندر مقدونی پس از استیلای آسیای صغیر تیروسیدا و مصر بر ایران شتافت و دولت هخامنشی را در پرزی پولیس منقرض نمود و از ایالت فارس عنان عزیمت را بسوی ماد معطوف کرد. بطوریکه پیشتر گفتیم بسوس فرمانروای باختر از ضعف فارس استفاده نموده میخواست استقلال مملکت را از دست اجانب تأمین نماید چنانچه عنوان پادشاهی را نیز اختیار نموده بود.

حکمدار درانگیانا و اراکوزیا موسوم به پارسائن تس نیز با بسوس همدست گردیده بود. سکندر ملتفت گردید که اگر اندکی تأمل نماید دولت واحدی در باختر و درانگیانا و اراکوزی قائم میگردد و با سلحشوری اهالی این قسمت ها برانداختن آن مشکل میشود. بنا بران پس از مغلوب نمودن مادها و ایرکانیان ها که در کناره جنوبی خزر اقامت داشتند بر پارتیا که غربی ترین ایالات افغانستان بود تاخت و از آنجا بایالت آریا داخل شد. در آریا شهری را نزدیك مرکز آن ارتاکوانا بنام سکندریه تأسیس کرد. مؤرخین میگویند که این

شهر، شهر هراتست. از آری سکندر عنان عزیمت را بطرف درانگیانا و اراکوزیا معطوف نمود و مرکز درانگیانا فرادا - پروفتازیا یا پیشاوران را فتح کرد. از درانگیانا به اراکوزیا متوجه شده شهر اسکندریه اراکوزیا یا قندهار را تأسیس کرد. از آنجا جبال شامخه پارو پامیزاد را از راه غزنی عبور نموده بایالت باختر داخل شد؛ درین هنگام اهالی آریا انقلاب نمودند و سکندر مجبور گردید که از اردوی خود عده یی را برای فرو نشانیدن این انقلاب بفرستد و خودش برای فتح بلخ برود. یونانیان در ۳۳۰ (ماه نومبر) در وادی علیای کابل شهر اسکندریه قفقاز (بگرام) را بنا کردند. سکندر در کوهستانهای پاروپامیزاد، آری، درانگیانا و اراکوزیا یا بعبارت دیگر در هر گوشهء افغانستان بمقابلهء شدید اهالی دچار شد و زحمات فوق الطاقهء را متحمل گردید. مخصوصاً نظیر اهالی پاروپامیزاد را در دلاوری و سلحشوری در تمام جنگ های خود ندیده بود.

درین سرزمین کوهستانی جنگهای سکندر مانند محاربات دشتهای ایران و مصر نبود. بلکه علاوه بر جنگهای خونین سکندر مجبور شد که روزها بمحاصره پردازد. «جنگ او تنها با مردم این دیار نبود بلکه طبیعت مغلوب ناشدنی و جبال شامخهء این مملکت نیز با فرزندان خود همدست گردیده بود.» بسوس پس از زد و خوردی از مقابل سکندر فرار نموده عساکر او را بعقب خویش در بیابانها دعوت نمود. ارنوس یا خلم، و بلخ پس از جنگ شدیدی فتح گردید و عساکر مقدونی از آب آمویه عبور نمودند؛ بالآخره بسوس دستگیر و به سکندر تسلیم شد. و سکندر او را در مقابل سپاهش شکنجه کرد و بالآخره کشت. پس از باختر سغدیانا در تحت اسارت یونانیان درآمد و مرکز آن شهر مرکندا تسخیر گردید.

سکندر تا یاگزارتس یا سیحون رسیده از آن نیز عبور نموده و با سیت ها مقابله کرد و در کنار یاگزارتس اسکندریهء جدیدی را تأسیس کرد که بقول مؤرخین خجند امروز می باشد. اینجا انتهای فتوحات سکندر بجانب شمال است.

سپیتامن که یکی از رؤسای ملی آریانا بود ولی بقولی فرمانروای هرات بوده شوریده اسکندر را مجبور به بازگشت نمود. اگرچه یك قسمت بزرگ سپاه او را انقلابیون تلف نمودند ولی بالآخره سکندر غالب آمد و سپیتامن فرار کرد. پادشاه مقدونی بانتقام او تمام ایالت آری را ویران و خراب کرد (۳۲۹ ق م). در سال دیگر سکندر به تسخیر تمام قلاع و محال مستحکمه سغدیانا پرداخت و دختری را نیز که بقول اکثر مؤرخین از آریانا بود بنام رخشانه ازدواج نمود و پدر دختر سرزمینی را که در تحت اداره او بود بسکندر تسلیم کرد. سکندر چندین ماه بشهر بلخ بسر برد و عدهء بزرگ عسکرش در اوقات محاربات او در دیار سند و بلخ می زیستند.

فتوحات و جهانگیری، ساده پرستی و سجایای قومی سکندر را تغییر داد. سکندر در دربار و عساکر خود جوانان فارسی و افغان را موقع داد و خانزادگان فارس و افغانستان را بمناصب عالیه رسانید.

هموطنانش از ترك سجایای ملی و مقدونی شاه دلتنگ بوده، به سرداران بومی رشك می بردند. سکندر میخواست که در نظر هموطنانش پادشاه مقدونی و در پیش اهل بلاد مفتوحه شاه فارس و آریانا باشد و بیگانه ننماید.

این وضعیت موجب چندین دسیسه شده و بعضی از همراهانش قصد قتل او را کردند. هنگامیکه سکندر در سغدیانه بود تاکسیل پادشاه دیاری که بین اندوس و هیداسپ واقع است سفارتی باو فرستاد و سکندر را بجنگ دشمن خود پوروس پادشاه مملکت مجاور ترغیب نمود. سکندر در باختر ده هزار پیاده و سه هزار و پنجصد سوار گذاشته از مردم افغانستان عدهء زیادی را در لشکر خود داخل کرد و سپاه خود را به ۱۲۰ هزار پیاده و ۱۵ هزار سوار رسانید. بار دیگر از جبال هندوکش عبور نموده در نیکایا چندی اقامت کرد. پس از آن در درهء کوفن یا کابل رسید. میگویند تاکسیل در درهء کوفن سکندر را استقبال نمود. سکندر پردیکاس و همفستیون را مأمور نمود که دریای کابل را تا مصب آن در رود اتك تعقیب نماید و خودش مجبور شد که قبل از فتح هند آسیین ها،

اساسپین ها و گیرمین ها را که در شمال وادی دریای کابل ساکن و سلحشور و رزم آزما بودند مغلوب نماید. این جنگها بقیه، سال ۳۲۷ ق م را دربر گرفت تا آنکه یکی از قلاع مستحکم محلی که یونانیان آنرا نیز چون خلم غیر قابل تسخیر میدانستند سقوط نمود و قوای اهالی مملکت مغلوب شد. قوای یونانی بالآخره از راه کنر و سوات و دره، خیبر پس از زد و خوردهای زیاد بوادی اتك سرازیر گردید و از اتك به مملکت تاکسیل عبور نموده بکناره، هیداسپ رسید. سکندر در آنجا با پوروس جنگ کرد، پس از مجادله، مردانه و شاهانه پوروس مغلوب و اسیر شد.

سکندر پوروس را نیکو بنواخت و دوباره پادشاهش ساخت. سکندر درین قسمت نیز دو شهر تأسیس نمود. یکی نیسه و دیگری بوسی فالی. هیداسپ آخرین سرحد شرقی فتوحات سکندر است، عساکرش از پیشرفت مزید ابا ورزیدند.

سکندر ناچار گردید که از راه هیداسپ و اتك بمصب آنرود فرود آید. سکندر از مصب اتك به راه گدروسیا و ایران جنوبی با جاه و جلال پس از طی بیابان های گرم و سوزان ببابل رسید. یکدسته عساکرش از راه افغانستان موجوده دسته، سوم از راه بحر مراجعت نمودند. مؤرخین میگویند چون در باختر و سیستان باز شورش برپا گردیده بود بنا بران خود سکندر از آن راه برنگشت.

سکندر به عمر ۳۳ در سال ۳۲۳ ق م پس از ده روز تب مرد و بعد از فتوحات بزرگ آرزوهای بزرگتر از آن را بخاك برد.

افغانستان در زمان سکندر :

افغانستان هنگام فتوحات سکندر به شش ایالت بزرگ تقسیم گردیده بود. معلوماتی که نسبت به ایالات افغانستان از آن وقت در دست است قابل ذکر می باشد ایالات بقرار ذیل است:

ولایت آریا:

ولایت آریا در زمان حملات سکندر زرخیز بود و در کنارهای آریوس (هریرود) تاکستانهای زیادی وجود داشت. مرکز ولایت آریا در وادی هریرود موسوم به آرتاکونا (ارتاکابن) یا هرات موجود بود. از آرتاکوانا یك راه بطرف ایالت باختر و راه دیگر به اراکوزیا میرفت که از آنجا پس از قطع دره‌ء بولان بهند سرازیر میشد. در پای قلعه‌ء آرتاکوانا سکندر شهر اسکندریه‌ء را که به اسکندریه‌ء آسیا هم موسوم است تأسیس نمود. در شمال آریا ایالت مرگیانه یا مرغاب و در جنوب ایالت درانگیانا یا سیستان واقع بود. سکندر این دو ایالت را باایالت آری ملحق نموده در تحت اداره‌ء ساتراپ درآورد.

ولایت درانگیانا:

درانگیانا ایالتی را میگفتند که دورادور غدیر هامون واقع و مرکز آن فرادا بود. یونانیان در فرادا اقامت نموده اسم آنرا پروفتازیا گذاشتند. اهمیت تجارتی درانگیانا بنا بر آن بود که در راه آریا و اراکوزیه واقع شده بود.

ولایت مارگیانا:

از نقطه نظر زراعتی این ایالت حاصلخیز نبود و برای زراعت محتاج بانهار مصنوعی بود. مارگیانا مورد حملات کوچی های شمالی واقع بود. بنا بران سکندر در مارگیانا استحکامات زیادی تعمیر نموده بود و دو شهر در آنجا تأسیس کرد بنام اسکندریه و هراکله.

ایالت اراکوزیه:

این ایالت که از معاونین رود هلمند یا (آری منی توس) و مخصوصاً از اراخوتوس یعنی ارغنداب سیراب میشد خیلی زرخیز بود. اهالی اراکوزی در زمان سکندر از آریائیهای بودند که خود را پختون می خواندند. و هریدوت قبل از سکندر آنها را بنام (پختویس) می نامد. اراکوزیا بر راه آری و کوفن واقع بود و راه دیگری از مرکز آن (قندهار) بهند منشعب میشد.

ایالت گدروزیا:

صحرای ریگستانی بود که بعضی راهای کاروانی آنرا قطع می کرد. در دره های گدروزیا یا بلوچستان مردمان آریائی نژاد سکونت داشتند. در سواحل

بحر ارابیتها و اوریبها بسر می بردند. در قسمت غربی بلوچستان آستیوفاژها زندگی داشتند. اسکندر در بلوچستان یك شهر بنام رامباسیا و دو شهر بنام اسکندریه تأسیس کرد.

ایالت باختر:

باختر از همه ایالات افغانستان ثروتمندتر و زرخیزتر بود. در آنوقت بجز زیتون تمام انواع اشجار در باختر موجود بود. علاوه بران معادن کمیاب قیمتی لاجورد و یاقوت و لعل باختر استخراج میشد. بهترین سواران و اسپها در آسیای میانه تعلق بباختر داشت. مرکز باختر بلخ یا زار یا سپه بود. ایالت باختر از دریای آمو آبیاری می گردید و شهرهای زیاد و پرنفوس داشت. چون بلخ و اوراسپه که استرابون جغرافی دان یونانی از آن ذکر می کند. یونانیان ایالت باختر و سغدیانا را در تحت یك ایالت درآوردند. در باختر بعد از سکندر سه اسکندریه بود:

۱ - سکندریه اوکسیانا که نزدیك دریای آمو و عبارت از نخشب بود.

۲ - اسکندریه نزدیك بلخ.

۳ - اسکندریهء اشاته در آموی علیاء.

یونانیان زیاده تر در باختر اقامت گزیده بودند.

ایالت پاروپامیزاد: سکندر پاروپامیزاد را در تحت یك ساتراپ قرار داد. مهمترین قسمت آن درهء کوفن یا کابل بود. این ناحیه مرکز راهای مختلفی بوده یك راه بطرف شمال و ایالت باختر میرفت راه دیگر ازین قسمت بطرف جنوب و قندهار امتداد یافته بود. راه دیگر راه هند بود که از کابل شروع گردیده پس از عبور از درهء خیبر به اندس و هند میرسد. نقطه تقاطع همهء این راه ها ارتوسپانا یا کابل امروز بوده. این ناحیه از نقطه نظر تجارتی و حربی مهمترین ایالت افغانستان بود. سکندر پس از آنکه پاروپامیزاد را فتح نمود در نزدیکی کابل اسکندریه قفقاز را تأسیس نمود. پلین مؤرخ مشهور بعضی شهرهای دیگر این ایالت را ذکر می کند. چون کارتانا، استروزیا، کادرو ن. اهالی ا [illegible] ت به آریانیهای شرقی بیشتر شباهت داشتند.

فصل پنجم

دوره، یونانیان باختری آریانا :

پس از آنکه سکندر در سال ۳۲۳ ق م در بابل وفات کرد. امپراطوری بزرگ و پهناور وی در بین جنرالهای یونانی تقسیم شد. ممالك شرق که در آن جمله افغانستان نیز محسوب می شود متعلق به سلوکس نیکاتور جنرال معروف اسکندر گردید. حکام و عساکر یونانی در ولایات افغانستان بزودی بعادات، اخلاق، زبان و عنعنات مذهب اهالی آشنا شده خصائص مقدونی خود را ترك گفتند و با مردم ساختند و در دربارهای خود افغانان را راه دادند بطوری که دیری نگذشته بود که یونانیان باختری از یونانیان غربی بیگانه گردیدند. از طرف دیگر اهالی باختر نیز بزبان، فلسفه و آداب یونانی آشنا گردیده آمیزش زیادی بین آنها و اقلیت های یونانی بمیان آمد - تا اینکه دیودوتس حکمدار باختر بکمك اهالی عنوان شاهی را اختیار نمود. در همین وقت است که در ایالت پارتیا که غربی ترین ایالت افغانستان بود ارشاك بلخی (یا اشك یا ارساسس) سلسله، اشکانی و دولت پارت را تأسیس نمود. ارشك خودش و پارتها عموماً از پختون ها و افغانهای حقیقی می باشند و ارشك از بلخ بایالت پارتیا رفته بود.

گویا باز تسلط یونانیان نتوانست حس استقلال خواهی این مملکت را خاموش نماید و دیری نگذشت که دوباره آزادیخواهی فرزندان این مملکت باعث تولید دو دولت افغانی گردید.

دولت باختر مانند نخستین دولت های مستقل شرقی است که در افغانستان پس از فتوحات عرب تأسیس گردید. یعنی ا ثقافت یونانی مدنیت بومی نیزآمیخته گردیده از نقطه نظر مذهب و علوم دوره، بااهیمتی ظهور کرد.

بطوری که گفتیم در حدود سالهای ۲۵۰ یا ۲۵۵ ق م دیودوتس اعلان

استقلال کرد و پس از او پسرش دیودوتس ثانی پادشاه شد.

در سال ۲۱۲ قبل از میلاد آنتی اوکس سوم اقتدار سلوکیدها را دوباره قائم ساخت و بر ایران و پارتها و یونانیان باختر حمله آورد. جنگ آنتی اوکس ثالث بجنگهای خود سلوکس شباهت دارد. آنتی اوکس در افغانستان بمقابلات خیلی شدیدی برخورد. و در نزد خود فیصله کرد که از راه جنگ بهترست براه دیپلوماسی و موافقات سیاسی این مملکت را دوست و همراه خود سازد؛ و از الحاق بیهوده، این مملکت صرف نظر نماید.

زیرا آنتی اوکس می دانست که اسلاف او نیز نتوانستند مدتی شهنشاهی خود را در افغانستان قائم نمایند. در بلخ این وقت اوتی دیم سلطنت را از دیودوتس ثانی گرفته بود.

طوریکه پولیپ مؤرخ یونانی می گوید آنتی اوکس با اوتی دیم شاه باختر دوستانه پیش آمد نمود. اوتی دیم به آنتی اوکس توضیح داد که نفاق و اختلاف بین آنها علت جرأت و دستبرد اقوام کوچی شمالی خواهد گشت و در نتیجه هیچ یکی از این ممالك نخواهد ماند. آنتی اوکس دختر خود را به پسر اوتی دیم موسوم به دیمتریوس داد و بطرف کابل عزیمت نمود. در کابل سوفاگزینوس سلطنت می کرد و از آریائیهای بومی بود. سوفاگزینوس از در دوستی با آنتی اوکس پیش آمده چند زنجیر فیل به او تقدیم کرد و آنتی اوکس سوم از راه اراکوزیا بطرف غرب برگشت.

اگرچه دولت باختر برای مدافعه، مملکت ازتهاجم اقوام شمالی بمقابله، آنهامیپرداخت ولی باوجود این مشغولیت بزرگ درصددتوحید افغانستان و فتح ایالات جنوبی و غربی نیز افتاده به اعاده یگانگی و اتحاد آریانا موفق گردید.

درین وقت دولت باختر چه از نقطه، نظر نیروی حربی و چه از نقطه نظر اقتصادی و مالی از سائر دولت های کوچکی که در ایالات غرب و جنوب افغانستان بودند برتری داشت. اوتی دیم در سال ۲۰۶ ق م کابل و کاپیسا را فتح نمود. قوای باختری ازین شهر بطرف مغرب متوجه شده آریا را تسخیر نمودند. درین وقت آریا بدست پارتها بود. حکومت باختر بطرف جنوب اراکوزی

را نیز فتح و به خود ملحق گردانید. در اراکوزی دیمتریوس پسر اوتی دیم در سال ۱۹۰ شهر دیمتریاس (Demetrias) را تأسیس کرد.

پس از توحید افغانستان دیمتریوس عنان عزمیت خود را بطرف هند معطوف نمود و پنجاب را فتح کرد. در اقصای شرقی پنجاب پس از فتح شهر ساگالا (Sagala) یاسیالکوت آن شهر رابنام پدر خود اوتی دیمیا موسوم کرد.

بعضی از جانشیان دیمتریوس در وسعت شهنشاهی آریانا افزودند. مشهورترین پادشاهان این سلسله عبارت از پانتالیون، اگاتوکل و آپولودوت میباشند. آپولودوت فتوحات آریانا را در هندوستان تا خلیج کامبی امتداد داده سواحل کامبی را در سال ۱٦۱ ق م فتح نمود. این دولت عبارت از یك شهنشاهی بزرگ بوده که در سرتاسر آن شهزادگان و امرای زیادی در تحت اداره، حکومت مرکزی حکمفرمائی مینمودند و در شهرهای مختلفه سکه زده می شد در دوره، سلطنت آپولودوت، اوکراتیدس (Eukratides) حکمفرمای ایالات شمالی و غربی با آپولودوت روابط خود را قطع نمود و جنگ داخلی مشتعل شد. پس از این دولت یونان و باختری آریانا و امپراطوری آن به دو دولت تقسیم می شود.

یکی در بلخ و دیگری در پنجاب. خاندان اوکراتیدس در باختر، کابل، هرات و گندهارا سلطنت می کردند و تکسیلا پایتخت پنجاب غربی نیز در ناحیه، حکمفرمائی آنها واقع بود. اوکراتیدی ها در ایالت باختر شهری بنام اوکراتیدیا (Eukraticia) بنا کرده بودند.

آپولودور (Apollodore) مؤرخ یونانی مینویسد: «(اوکراتیدس) بین سیحون وجیلم برنودطائفه و پنجهزار (یا یکهزار؟) شهر حکمفرمائی می کند.»

اوکراتیدس اولین پادشاه باختری است که عنوان شهنشاهی بخود گرفته (راجه تی راجه.) عائله سلطنتی آپولودت و جانشینانش در دولت جدید یونانی و افغانی پنجاب شرقی فرمانروائی داشتند.

دولت باختر زود مضمحل گردید؛ یعنی ایالات مفتوحه یکی بعد از دیگری جدا شده می رفت. هنوز اوکراتیدس زنده بود که هرات را پارتها استیلا

نمود. و اراکوزی از دست رفت. در وقت سلطنت هیلیوکلس (Heliokles) جانشین اوکراتیدس سیت ها باختر را تسخیر نمودند.

مرکز دولت باختر بکابل انتقال و نظر بوضعیت طبیعی کابل و حوالی آن سیت ها نتوانستند تا دیری در برانداختن آن دولت موفق گردند باوجود آنکه سیت ها بارها از طرف باختر بهرات و قندهار حمله آور گردیده بودند. پادشاهان یونان و باختری بر کابل گندهارا و تکسیلا و حواشی پنجاب حکمفرمائی داشتند. نامهای زیادی ازین پادشاهان در دست است از آنجمله چند نفر را ذکر می کنیم. آنتی آلکیداس، لیزیاس، دیومید، اپاندر، فیلوکرینوس، ارتی میدور، پوکولاس و آرشیبیاس. خطر اضمحلال دولت کابل از طرف جنوب بود. هنگامیکه سیت ها و پارتها در آغاز قرن اول میلادی تاکسیلا را اشغال کردند، دولت کابل بخطر افتاد. آخرین پادشاه یونانی - کابلی هرمایوس از دست شهنشاه پارت گوندوفارنیز (Gondopharnes) در نیمهء اول قرن اول مسیحی خلع گردید.

سرنوشت جانشینان دیمتریوس درخشانتر بود تنها در هند حکمفرمائی داشته مانند دولت باختر مورد حملات همسایگان نبودند ولی دورهء حکمفرمائی شان کوتاه تر بود. جانشینان دیمتریوس درساکالا اقامت داشته باوجود بعضی زد و خوردها با پادشاهان کابل بفتوحات شرقی پرداختند. آپولودت و مناندر (Menandre) مشهورترین شاهان این سلسله میباشند. همچنین ملکه اگاتوگلیا (Agatokleia) (زن مناندر) و پسر مناندر ستراتون (Straton) از جملهء فرمانروایان مشهور این خاندان محسوب میگردند.حملهء سیت ها و پارت ها سلطنت یونان و باختری شرقی را در حوالی سال ۵۸ ق م برانداخت اما پنجاب غربی از دست سیت ها و پارتها قبل بران درسال ۷۲ ق م تسخیر شده بود.

در عهد یونانیان باختر مذهب ارباب انواع پرستی یونان در افغانستان انتشار یافت. زبان یونانی با ادبیات، طب و فلسفه یونان ترویج یافت؛ صنایع و حجاری یونانیان نیز معمول گردید.

مذهب زردشتی، زبان ملی و خصائص مدنیت این مملکت بر حضارت یونان تأثیر نموده کلتور مخصوصی ظهور نمود. با آشوکای کبیر و جانشینان او کیش بودائی نخست در افغانستان جنوبی و سپس در صفحات شمالی مملکت ترویج یافت و بر بقایای ثقافت ودیك و زردشتی خصائص مدنیت بودائی را علاوه نمود. بحدی که نوبهار بلخ معبد بزرگ زردشتی پرستشگاه بودا شد و اکثر پادشاهان یونانی بمذهب بودا گرویدند.

از نقطه نظر صنائع نفیسه این دوره یکی از ادوار مهم تاریخ فن در دنیا میباشد. این دوره زمان تولد فن گریکو - بودیك است. فن گریکو - بودیك نماینده، اختلاط دو مدنیت شرقی و غربی میباشد. مدنیت گریکو - بودیك از مدنیت ممالك همسایه ممتاز و مخصوص به افغانستان است. افغانستان این مدنیت را در هند و چین بسط داد. در دوره، یونانی زبان باختری افغانستان با زبان یونانی یکجا مستعمل بود. در اثر نفوذ بودائیت زبان و خط هندی نیز انتشار یافت. از نقطه نظر اقتصادی افغانستان آنوقت یکی از مراکز مهمه، تجارت بین المللی محسوب میگردید. علاوه بر پیداوار داخلی و تمرکز سرمایه در افغانستان این مملکت بحیث چارراه، تجارتی هند، مصر، شرق قریب، اروپا و چین خیلی اهمیت داشت. ثروت افغانستان در آن عصر از مسکوك طلای اوتی دم شاه باختر که خیلی بزرگ بود استنباط شده میتواند. در عهد اوتی دم مسکوکات نیکل بار اول از افغانستان در دنیا ظاهر شد.

چند کلمه در تاریخ ممالك مجاور :

تاریخ افغانستان را از مرگ سکندر تا نیمه، اول قرن مسیحی دیدیم. اما نسبت بواقعاتی که در هند و ایران در طول این مدت بوقوع پیوسته است ذکری ننمودیم. چون واقعات مذکور ربط مستقیمی بر تاریخ سیاسی افغانستان در آن عصر دارد و مدتی نفوذ موریائی ها در افغانستان شرقی و جنوبی قائم بوده، لازم است از آن صحبت نمائیم.

در هند:

پس از مرگ سکندر چندراگپتا بر خلاف یونانیان شوریده تخت و تاج سلطنت مگادا را استیلا نموده آخرین پادشاه دودمان نندارا از سلطنت برطرف کرده و سلسلهٔ موریا را اساس نهاد. پایتخت چندراگپتا در پتالی پترا (PataliPutra) بود. امپراطوری موریا نخستین شهنشاهی هند است. چندراگپتا در سال ۳۰۲ با سلوکوس نیکاتور مقابله نموده کابل، قندهار، گندهارا و هرات را از دولت یونانی مجزی نموده و تمام هند جنوبی را پس از آن استیلا کرد. نیکاتور با چندراگپتا صلح نموده معاهد بست و سفرای این دو دولت بدربارشاهان یکدیگر تعیین شدند. سفیر یونانیان در پتالی پترا میگاستن بود که نگارشات اوتوضیحات تاریخی وقیمتدار این دوره را میدهد. تشکیلات دولت موریائی شبیه به تشکیلات مملکتی امروزه بود. پس از چندراگپتا بنداسورا پسرش و پس از آن آشوکای کبیر نواسه اش بسلطنت رسیدند.

آشوکا یکی از بزرگترین پادشاهان قرون قدیمهٔ جهان میباشد. افتخاراتی که باو عائد است تنها از فتوحات و جهانکشائی های او نیست بلکه پادشاه فیلسوف و صلحخواه بوده است. آشوکا پس از خونریزی ها و جنگهای زیاد آئین بودا را قبول نمود و در اخلاق او تحول و تغیر فوق العاده رخ داد. پس از آن در تمام زندگانی خود برای صلح داخلی و صلح بین المللی این گوشهٔ آسیا و تعاون و تساند بشریت در تأسیس حیات اجتماعی بهتری کوشید.

آشوکا در افغانستان بودیزم را داخل کرد که تا سالیان دراز باقی ماند. پس از مرگ آشوکا جانشینان او سزاوار شهنشاهی بزرگش نبودند و ضعف و اضمحلال در پیکر دولت موریا راه یافت تا اینکه دولت موریا در سال ۱۸۵ ق م از دست خانوادهٔ سلطنتی سونگه ها منقرض شد. نخستین ضربهٔ که بدولت موریائی پس از مرگ آشوکا راه یافت از طرف حکومت باختر بوُد. افغانان موریائی ها را نیز مانند استیلاکنندگان دیگر دیری در کشور خود نگذاشتند و بطوریکه در فصل سابق دیدیم دولت باختر در توحید و استقلال افغانستان بزودی کامیاب گردید.

در ایران:

در آغاز فصلی که مربوط بدوره، دولت باختر بود ذکر نمودیم که پارتها مقارن تأسیس دولت باختری در ایران دولت پارت را تشکیل کردند. دولت پارت نفوذ یونانیان را از ایران سلب نموده مدنیت دیگری را بظهور آورد. پارتها را ایرانیها نظر بزبان، اخلاق و عادات و مذهب بیگانه محسوب داشته تسلط شانرا فرمانروائی خارجی در ایران میدانستند. طوریکه معلوم است پارتها از آرین های افغانستان و سرسلسله، دودمان سلطنتی پارت از بلخ بوده است. مدنیت دوره، پارت عبارت از مدنیتی است که از حضاره، افغانی و یونانی مرکب بوده. ایرانیها می گویند که پارتها مردمان دلاور و یغماگری بوده اند. اخلاق و عادات شان خشن بود. شاید علت این نسبتی که به پارتها داده میشود حس بدبینی اهالی ایران به نسبت پارتها باشد. زیرا از تاریخهای اروپائی و یونانی معلوم میشود که ارسطوکراسی دولت پارت اشخاص لطیف و نازك بار آورده و در دربار شان ادبیات و علوم یونانی معمول بود. مذهب پارتها عبارت از آمیزش عقاید زردشتی و معتقدات محلی و اساطیر یونانی بوده است. پارتها بجنگ عشق مفرطی داشتند و خیلی سوارکار بودند. در وقت جنگ خود زره میپوشیدند و در تیراندازی ماهر بودند. در سال ۲۵۰ ق م ارساس بلخی (اشك) دولت پارت را تشکیل داد که تا سال ۲۲٤م ادامه یافت. پارتها پس از استیلای ارمنستان و فتح سوریه از طرف رومی ها، با رومی ها تصادم نمودند. کراسیس وانتوان از دست پارتها شکست یافتند؛ اما اگوست آنها را مغلوب ساخت. رومی ها نظر باقتدار و قوت خود میخواستند خود شان از بین پارتها پادشاهی انتخاب نمایند. اما پادشاهانیکه از طرف امپراطوری روم انتخاب میشد دیری دوام نمی کردند و در اثر انقلاب از بین میرفتند. دولت پارت در ایران نظر بفشار روم و زد و خوردهای داخلی روزبروز ضعیف شده میرفت تا اینکه در سال ۲۲٤م اردشیر ساسانی وارتبان رابع آخرین پادشاه پارت را کشته دولت آنها را منقرض نمود و دولت ساسانی تشکیل شد.

فصل ششم

سیت ها و پارت ها :

دولت باختر چون سدی بود که آرین های شمالی را از حملات به ایالات جنوبی مانع می آمد در سال ۱٤۰ ق م سیت های کوچی شمالی بر پادشاهان باختر غالب آمدند و عنان عزیمت خود را بطرف غرب معطوف کردند. در غرب به پارتها برخوردند. سیت ها اگرچه همه سیت بودند اما به عشائر و قبائل مختلفه تقسیم میشدند.

مشهورترین شان طائفه ایست که باختر را از پادشاهان یونانی باختری گرفت. پارتها بمقابله سیتها پرداختند و یك قسمت ایالت باختر را از دولت آنها منفصل نمودند. جنگ بین سیتها و پارت ها بار بار بوقوع پیوسته یکبار سیتها فراورتس پادشاه پارت را کشتند.

فرهاد دوم در سال ۱۲۸ وارتبان در سال ۱۲۳ از دست سیتها کشته شدند. مهرداد ثانی انتقام اجداد خود را از سیت ها کشیده دولت پارت را قوی و مستحکم ساخت. در دورهء این جنگها یك قسمت از سیت ها بطرف جنوب رفتند و در سیستان رسیدند. در آنجا با اقوام خود که در اوائل مهاجرت آریائی آمده بودند برخوردند و متحد شدند. سیت های که قبلاً در سکاستیانا بودند در تحت ادارهء محلی و اطاعت پارتها بسر می بردند. مهرداد ثانی پس از فتح خود حاکمیت دولت پارت را بر حکومات محلی درانگیانا و اراکوزیا قائم نموده بود. نفوذ پارت ها تا زمانیکه مهرداد در قید حیات بود قائم ماند.

درین وقت بین سکاستیانیهای افغانستان و اقارب شان پارتها آمیزش بوقوع پیوست و دولت پارت سیستانی تشکیل شد که در زمان مهرداد ثانی از پارتهای غربی اطاعت می کردند ولی بعد از آن مستقل شدند. این پارتها و سیت ها هندوستان را فتح نمودند.

دولت پارتها و سیتها هند را وسیلهء قوت و ثروت خود پنداشته در

زمان مهرداد اول بران حمله نمودند و اقلاً گندهارا و سند را تسخیر کردند و در آنجا ساتراپ ها مقرر نمودند.

موگا حاکم سیت از ضعف و اضمحلال دولت پارت غربی استفاده نموده خود را شهنشاه نامید ۱۲۰ ق م، و بر پنجاب غربی حاکمیت یافت.

در اراکوزی وسیستان وونون (Vonon) پرنسی که به پارتهای افغانستان تعلق داشت اعلان سلطنت نمود.

در تکسیلا و در مثورا (Mathora) ساتراپهای حکومت کرده اند که نام شان سیستانی بوده است. مهرداد ثانی (۱۲۳ - ۸۸ ق م) یك حصهء مملکت وونون (Vonon) را استیلاء نموده بر پنجاب تسلط یافت.

آزس (Azes) حکمدار اراکوزیا از طرف مهرداد حاکم تکسیلا مقرر شده جانشین موگا گردید (۹۰ ق م) و پنجاه سال بر آن سامان حکمرانی داشت پس از آزس خواهرزاده اش ازی لیزس (Azilices) و نواسه اش آزس ثانی سلطنت کردند.

گوندوفارنیز جانشین آزس ثانی گردید (۲۰ م) و سند و اراکوزیا را از دست پارتهای غربی فتح نمود و عنوان شهنشاهی گرفت.

گوندوفارنیز در سال ٦۰ م وفات کرد. پس از مرگش برادرزاده اش ابگاگازس در پنجاب حکومت کرد. در اراکوزیا و سند اورتاگنس (Orthagnes) و پاکورس (Pakores) سلطنت داشتند.

مطالعات اخیره معلوم نموده که پارتهای فاتح هند عموماً سیت ها و پارتهای افغانستان بوده اند و بزودی دولت سیت و پارت آریانا بر دولت پارت غربی غالب گردیده چنانچه مدتی عنوان شهنشاهی متعلق به سیت ها و پارتهای افغانستان بوده و پادشاهان پارت غربی این عنوان را ترك نموده بودند. دورهء سیت و پارت در افغانستان هنوز خیلی پیچیده و محتاج به تحقیقات مزید می باشد. زیرا امرای محلی نیز سکه می زدند و هر کدام شان عنوانی را که می پسندیدند اختیار می کردند. بارها شده است که دو نفر مشترکاً در یك ناحیه سلطنت می کرده اند و در یك سکه اسم دو نفر ذکر میشود و همچنین گاه گاه یکی از امرای محلی که در یك ایالت حکومت مینموده بایالت دیگر تبدیل شده است. خلاصه برای مؤرخین همهء این خصوصیات مشکلات

بیشماری را تولید مینماید.

دولت سیت و پارت مانند دولت باختر و حکومت سکندر سیستم ساتراپ ها را اختیار نموده بود. بعضی ازین ساتراپ ها معروف است مانند ساتراپ کاپیسا پسر ساتراپ گرانا فارا یا جیهونی کاپسرمنی گولا وغیره.

بزرگترین پادشاه این دوره در افغانستان گوند و فارنیز است. گوند و فارنیز نفوذ آریانا را بر پنجاب شرقی و ایران امروز قائم نموده بود. بعضی از مؤرخین می گویند که در عصر گوند و فارنیز یکی از حواریون حضرت مسیح سنتوماس جهت تبلیغ دین عیسوی در دربار گوند و فارنیز آمده بود و افغانستان و هند را سیاحت نموده، در هند بشهادت رسیده است. راجع بسفر سنتوماس در کتب تاریخی و مذهبی مسیحیون نگارشاتی موجود است.

در دوره، سیت ها و پارتهای افغانستان روابط تجارتی بین افغانستان و ممالك بحر رومی قائم بوده چنانچه پلین (Pline) و پریپل (Periple) راه، بحری آنوقت را توضیح میدهند. کشتی هایی که از بحر روم سفر می کردند پس از پیمودن بحیره، احمر به دماغه سیاکروس (Syagrus) عربستان می رسیدند و از آنجا بعد از پیمودن بحر عمان بمصب رود اتك و بنادر (پاتالا) یا (باریاریکون) مواصلت می نمودند. کشتیهای بزرگ در بنادر موصوف می ایستادند؛ ولی مال تجارت بذریعه، کشتی های خوردتر از راه، دریای اتك به مناگر (Minnagar) که مرکز سیت و پارتهای این قسمت بود برده میشد. ممکن بود که کشتی ها تا مصب دریای میرفادا هم مواصلت می نمودند. ازینجا به باختر یك راه تجارتی بود که اموال را ذریعه، کاروان حمل می کردند.

دوره، حکمرانی سیت ها و پرتها در افغانستان و صفحات شرقی این مملکت تا تأسیس سلطنت کوشانی ادامه یافت و بالآخره از دست کوشانی ها سلطنت سیت ها و پارتها در افغانستان و پنجاب منقرض گردید. آخرین امرای محلی سیتها و پارتها در متورا (Mathura) بودند که از کوشانیها اطاعت می کردند.

یکدسته سیتها و پارتها بیشتر بطرف جنوب شرق نقل نموده در اوجین سلطنتی را بنا نهادند که تقریباً تا حوالی سال ۳۹۵ میلادی برقرار بوده و از دست پادشاهان گوپتا منقرض گردید.

فصل هفتم

کوشانی ها :

کوشانیها عبارت از خاندان سلطنتی می باشند که از حوالی ٥٠ ق م تا نهایت قرن ٥ میلادی یعنی بیش از پنج قرن در آریانا یا افغانستان سلطنت کرده اند و طوریکه خواهیم دید قسمت بزرگی از ممالك مجاور را در سلطنت خود ضمیمه ساختند.

کوشانیها متعلق بطائفه تخاری هستند که بنا بر مهاجرت یوئه چی ها کسب قوت نموده سلطنت مقتدری را بعرصهء ظهور آوردند. یوئه چی ها از آریائیهای شرقی میباشند که هنگام مهاجرت و جنبش بزرگ آریائیها برعکس برادران خود بطرف شرق هجرت کردند و در بین توئن هوانگ و کی لین رحل اقامت افگندند؛ یعنی در حوالی حوزهء رود ایلی و تارم.

یوئه چی ها را سیتی هم میخوانند. در مجاورت این طائفه یك قوم دیگر بنام هی وانگ نوها زندگانی میکردند. یوئه چی ها با هیوانگ نوها که اغلباً از عرق اصفر بودند عداوت زیادی داشتند و در بین این دو طائفه جنگ های متمادی و زد و خوردهای لاینقطع وجود داشت. بنا بر کثرت طوائف و مردمانیکه به نژاد زرد تعلق داشتند یوئه چی ها مجبور گردیده مملکت را ترك نمودند و در بین جیحون و سیحون اقامت گزیدند. چون پیش از ورود اینان درین قسمت سیت ها زندگانی می کردند آنها را بطرف جنوب راندند؛ چنانچه در فصل گذشته دیدیم. در وقتیکه یوئه چی ها در اراضی بین سیحون و جیحون اقامت داشتند ووتی (Wooti) امپراطور چین سفیری بنام چانك کین به نزد یوئه چی ها فرستاد و از آنها خواهش کمك بر علیه دشمنان دیرین شان هیوانگ

نوها نمود (۱۳۸ ق م). سفیر مذکور تنها در نزد یوئه چی ها مأمور نبود بلکه در نزد تاهیأئیها یا ساکنین تخارستان و بعضی قسمت های شمالی این مملکت نیز مأمور بود. در آن وقت تاهیا متمدن و باشندگان آن از تخاری های افغانی بودند. سفیر امپراطور چین بعد از ده سال در نزد یوئه چی ها و تاهیائی ها رسید ولی کامیاب نگردید. سفیر موصوف اولین نماینده چین در افغانستان محسوب میگردد و توضیحاتیکه در سفرنامهء خود داده است پرتوی بر تاریخ آنوقتهء افغانستان می اندازد. چانك کین تخارستان را تاهیا و مرکز آنرا لان شی میخواند که موقعیت آن در بدخشان امروز بوده است. سومات سین یکی از مؤرخین چین مینویسد که تاهیا یك مملکت متمدن و قوم آن تجارت پیشه و تعداد شان خیلی زیاد و بین ملیون نفر می رسد.

حکمداری درمیان خود ندارند؛ بلکه هر شهر دارای رئیس مخصوص می باشد. مرکز مهم شان لان شی است.

قراریکه معلوم میشود تا سال ۱۲۵ ق م هنوز یوئه چی ها در سواحل شمالی دریای آمویه زندگانی می کردند. بعد ازین وقت بین یوئه چی ها و تخاری ها مراوده باز گردیده یوئه چی ها بهجرت در تخارستان شروع کردند. تاهیا باوجود مدنیت خود از نقطه نظر عسکری آنقدر قوی نبود. بنا بران یوئه چی ها به آسانی توانستند در تاهیا آمده اقامت اختیار نمایند. بنا بر قرابت و یگانگی نژادی و قومی بین آنها و تخاری ها مجادلهء بوقوع نه پیوست بلکه بهم مختلط گردیدند. یوئه چی ها از مدنیت تخاری ها و تخاری ها از سلحشوری یوئه چی ها استفاده نمودند. در آن وقت تاهیا به پنج ایالت تقسیم میشد که عبارت از واخان، بدخشان، نورستان، پروان و نومی (بغلان) بود.

اگرچه بعضی ازمؤرخین چین اسم کابل را نیز درجملهء ایالات تاهیا ذکر مینمایند اما کابل درآن وقت تحت اثرامرای محلی تخاری ویوئه چی نبود. باختر زودتر از کابل در تحت اقتدار تخاری ها قرار گرفت یعنی بعد از اتحاد و امتزاج با تخاری ها یوئه چی ها توانستند باختر را در حیطهء تصرف خود داخل کنند.

منابع هندی بر خلاف منابع چینی یوئه چی ها را اصلاً تخاری می خواند و بعضی از مستشرقین اروپائی نیز بهمین عقیده می باشند.

بهرحال اگر یوئه چی ها بقول چینائیان از آریائیهای شرقی و سنگ کیانگ هم باشند پس از مدتی مخالطت و موانست تمام بین اینها و برادران تخاری شان صورت گرفته بود. اکثر مؤرخین به این عقیده اند که خاندان کوشانی یا سلاله پادشاهان یوئه چی اصلاً تخاری بودند.

هنگامیکه شالودهء شهنشاهی کوشانی ریخته میشد یوئه چی ها در بین تخاری ها حل گردیده از نقطه نظر زبان، لباس، عرف و عادات از باشندگان بومی امتیازی نداشتند.

از منابع چینی معلوم میشود که دولت کوشانی صد سال پس از ورود یوئه چی ها در تاهیا بمیان آمد. یعنی یکی از امرای محلی که موسوم به کوزولو بود پنج ایالت دیگر را در تحت تصرف خود آورده دولت کوشانی را بنا نهاد. کوزولو یا کدفیسس عنوان شاهی گرفته اسم سلطنتش را کوشان یا بقول چینی ها کوئی شوانگ گذاشت. کوشانیها در تحت قیادت کوزولو بتوحید افغانستان موفق گردیدند. کوزولو بطرف غرب خاك افغانستان را تا سرحد دولت پارت توسعه داد. کابل کاپیسا و گندهارا را فتح نمود و سپس با پوتاها که در حوالی غزنی بودند نیز مقابله نموده مملکت شانرا در حیطهء تصرف خود درآورد.

پوتاها عبارت پختون ها می باشند. بطوریکه در فصل گذشته دیدیم هنگامیکه کوشانیها در شمال آریانا بنای شهنشاهی کوشانی فغانستان را میگذاشتند کابل، کاپیسا، اراکوزی و سواحل دریای اندوس بدست سیت ها و پارت ها بود. کوزولو کدفیسس کابل را از دست گندوفارنیز گرفت. از بعضی مسکوکات معلوم میشود که هنوز آثار یونانیهای کابل در آن عصر موجود بوده. ازین میتوان نتیجه گرفت که از تسلط سیت ها و پارت ها بر دولت یونانی کابل مدت زیادی سپری نگردیده بود که کوشانیها ایالات جنوب هند و کوه را از دست گندوفارنیز گرفتند. از کتیبه ها و سکه هایی که در دست است

معلوم میشود که کوشانیها از نقطهء نظر ساختمان بدنی و لباس به چینائیها و هندی ها، مشابهت ندارند بلکه عیناً چهره و لباس آنها مانند آریائی های آریانا و مخصوصاً اهالی شمال این مملکت میباشد. حتی لباس های کوشانی ها را تا امروز اهالی افغانستان می پوشند.

زبان کوشانیها عبارت از زبان آریائی و بقول اروپائی ها یکی از لهجات آریانای شرقیست بعضی ها این زبان را تخاری و عده یی ختنی می نامند گفته میتوانیم که زبان کوشانیها زبان تخارستان آنوقت بوده. رسم الخط دورهء کوشانی رسم الخط خروشتی است و در مسکوکات پادشاهان کوشان خط خروشتی مرادف رسم الخط یونانی دیده میشود.

دورهء سلطنت کوشانیها درخشانترین دورهء مدنیت افغانی در اعصار قبل از اسلام می باشد. درین دوره دین، فلسفه، حکمت، ادبیات، صنائع نفیسه معماری و صنعت ترقی شایانی نموده دربار پادشاهان کوشانی مخصوصاً دربار کنشکای کبیر مانند دربار غزنویان بعد از اسلام آشیانهء علم و ادبی بوده کنشکا برای بدست آوردن یکنفر نویسندهء و ادیب با شاه مگادا جنگ کرد و در قرار معلوم علمای بزرگ با شاه بسر می بردند.

دورهء کوشانی بدو عصر تقسیم میشود:

۱ - کوشانیهای بزرگ.

۲ - کوشانیهای کوچك.

تنها هجوم و ترکتاز هیاطله این دو دوره را ازهم جدا میکند.

دورهء کوشانی های بزرگ بدو دورهء فرعی تقسیم میشود:

۱ - دورهء سطلنت خاندان کوزولو.

۲ - دورهء خاندان کنشکا.

دورهء کوشانی های کوچك نیز به دو قسمت فرعی تقسیم می شود:

۱ - شاخهء باختری.

۲ - شاخهء کابلی.

کوشانیهای بزرگ

دوره، اول - خاندان کدفیسس:

کوزولو کدفیسس اول: بطوری که دیدیم کوزولو یکی از امرای پنجگانه، تاهیا است که چهار ایالت دیگر را در تصرف خود آورده، دولت کوشانی را تأسیس نمود پس از تصرف باختر کابل و قندهار را فتح نموده بر پارتها هجوم بردند. مملکت کدفیسس از سرحد پارت تا اندوس انبساط داشت و ایالت تاریخی باختر نیز شامل آن بود. کوزولو در جنوب هندوکش سلطه، سیت ها و پارتها را با آخرین نفوذ یونانیان برانداخت. کدفیسس شخص متدین بود و تقریباً ۸۰ سال عمر کرد و در سال ۷۸ م وفات نمود. از سکه های کدفیسس معلوم میشود که روابطی در آن وقت بین آریانا و روم موجود بوده. کدفیسس مسکوکات خود را از مسکوکات رومی تقلید نموده است.

ویماکدفیسس: ویماکدفیسس یا کدفیسس ثانی پسر کوزولو بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و بر ماورای اندوس حمله برد. و هند را تا نزدیکی های گنگا فتح کرد و [illegible] اداره، مقبوضات هندی حکام مقرر نمود. بعد ازین دوره اسم یوئه چی متروک گردیده؛ تنها نام کوشان و کوشانی بنظر می رسد. مؤرخین چین هنگامیکه از کوشانیان صحبت میکنند نام یوئه چی را استعمال میکنند ولی در سائر صفحات مشرق زمین تنها اسم کوشانی استعمال میشود. ویماکدفیسس پنجاب، دوآب و اود را به قلمرو افغانستان افزود. ویماکدفیسس از ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی حکمفرمائی نمود و تا عمر ۸۰ حیات داشت. کدفیسس ثانی عناوین باشکوه را برای خود استعمال میکرد و مانند پادشاهان چینی خود را پسر آسمان میخواند. از مسکوکات کدفیسس معلوم میشود که شکوه دربارهای روم و هند نیز در دربار او تأثیر نموده بود.

جنگ آریانا و چین:

در ربع اخیر قرن اول میلادی قشون چینائی در تحت اداره، جنرال پان چاو بطرف بلاد غربی آمده علاوه بر ترکستان شرقی بعضی مناطق دیگری را که بشمال سرحدات آریانا واقع بود تسخیر کرد. کدفیسس از مدتی مراقب سیاست جهانگیری چین بود. و آمادگی می نمود که مبادا سپاه چین سرحدات آریانا را تجاوز نماید. برای جلوگیری از حمله، چین علاوه بر آمادگی های حربی ازدواج دختر امپراطور چین را خواهش کرد و ایلچی بدربار چین فرستاد. جنرال پان چاو ایلچی شاه آریانا را با توهین زیاد برگردانیده درخواست او را اهانت بزرگی بدودمان شهنشاهی چین محسوب داشت. کدفیسس ثانی ازین پیش آمد خشمگین گردیده قشونی را که مرکب از ۷۰ هزار سوار بود امر داد که از راه دره های پامیر بخاک چین حمله نماید. متأسفانه سرزمین کوهستانی پامیر و سرمای شدید آن با چینائیها همدست گردیده عساکر آریانا منهزم گردید. کدفیسس مجبور گردید که تا مدتی مبلغی را برسم باج و خساره، جنگ بپادشاهان چین بپردازد.

آریانا و روم:

اگرچه روابط کدفیسس بطرف شرق با پادشاهان چین خوب نبود ولی با رومی ها کدفیسس ثانی روابط سیاسی و اقتصادی را برقرار نموده بود. سفیر آریانا در آن وقت بدربار تراژان امپراطور روم حضور داشت.

روابط تجارتی آریانا با رومی ها خیلی زیاد بود و از تمام قسمت امپراطوری کوشان مال التجاره، زیادی بروم فرستاده میشد. علاوه بر راه بحری که در فصل پارتها ذکر نمودیم راه تجارتی دیگر از وادی کابل و باختر بطرف غرب امتداد یافته بود. رومی ها قرار گفته، پلین مؤرخ مشهور مبالغ گزافی را برای بدست آوردن امتعه، شهنشاهی کوشان صرف میکردند. علاوه بران پارچه های ابریشمی که از چین بباختر میآمد بروم فرستاده میشد. آریانیها در بدل امتعه، آریانا و مقبوضات هندی خود پول طلا میگرفتند. از آنجاست که مسکوکات طلائی در عصر کدفیسس ثانی خیلی زیاد شده و مسکوکات رومی نیز در آن عصر به افغانستان مروج بود.

دوره، دوم، سلطنت خاندان کنشکا

پس از کدفیسس دوم سلطنت خاندان کوزولو منقرض گردید و ده سال گذشت تا اینکه کنشکا دوباره شهنشاهی کوشانی را رونق بخشید. علت این وقفه پوره معلوم نیست از مسکوکاتی که بدست آمده است معلوم میشود که شخصی بنام منجی کبیر درین مملکت حکمفرمائی داشته. آیا این شخص کوشانی است یا پارتی و یا از قوم دیگری مؤرخین هنوز بحل این مسئله موفق نگردیده اند. بعضی می پندارند که منجی کبیر یا بعبارت دیگر این پادشاه مجهول از بقایای دودمان سیت و پارت میباشد. و برخی گمان میکنند که از امرای محلی است. بهرحال درین باره نه پیچیده بقسمت دوم دوره، اول کوشانی ها برمیگردیم:

کنشکاوخاندان او (حوالی۱۲۰میلادی) کنشکا کوشانی و نظر بشباهتی که با کدفیسس اول و ثانی دارد معلوم میشود که از خاندان سلطنت بوده است.

کنشکابزرگترین امپراطورخانواده،خودودولت کوشانی افغانستان میباشد به نسبت کنشکا مانندآشوکا امپراطور بزرگ موریا روایات زیادی نقل میکنند.

وسعت امپراطوری کنشکا:

امپراطوری کنشکا علاوه بر آریانا یا افغانستان امروزی در هند تمام مناطق شمال غربی را تا سواحل گنگا و در ترکستان چین تا حوزه، رود تارم در برمیگرفت. هیوان تسانگ زوارچینی هنگامیکه در کاپیسا رسید و راجع بدوره، حکمفرمائی کنشکا معلومات گرفت در سفرنامه، خود نگاشت که کنشکا خودش در گندهارا سلطنت میکرد و قوای او در ممالك مجاور و نفوذش در مناطق دوردست انبساط داشت. قراریکه امروز ثابت گردیده امپراطوری کوشانی در عهد این تاجدار بزرگ در هند تا کناره، گنگا و در ترکستان چین تا حوزه، رود تارم وسعت داشته است.

کنشکا کشمیر را در اوائل سلطنت خود فتح نمود. و شهری بنام کنشکاپورا در آنجا اعمار کرد که امروز موسوم به کنش پور و عبارت از قریه،

کوچکی است. پتالی پوترا که سالها مرکز دولت موریائی در هند بود بدست کنشکا تسخیر گردید و یکی از شهرهای بزرگ امپراطوری کوشانی در هند محسوب میشد.

جنگ با پارتها:

کنشکا برای توسعهء شهنشاهی آریانا بطرف غرب نیز فتوحات نموده و با یکی از شاهان پارت فارس مصاف داد. در نتیجه پادشاه پارت مغلوب گردید و نفوذ آریانا در ایران قائم شد.

فتوحات کنشکا در آسیای علیا:

پس از آنکه کنشکا امپراطوری خود را در هند و ایران انبساط داد بفکر استیلای ترکستان شرقی نیز افتاد. علت مهم این جنگ حس انتقام خواهی کنشکا از امپراطوری چین میباشد.

کنشکا میخواست ضربهء مدهشی بپادشاهان چین حواله نموده ثابت نماید که آریانا همیشه مغلوب همسایگان خود نمیشود. کنشکا میدانست که کدفیسس ثانی در سوق الجیشی خود از راه پامیر خبط بزرگی کرده؛ (۷۰) هزار عسکر دلاور این مملکت را طعمهء فنا نموده بود. پس برای اینکه این سهو دوباره تکرار نشود علاوه بر راه پامیر از دره های همالیا عساکر آریانا را بترکستان چین سوق داد. و پس از مجادله شدیدی ایالات ختن و کاشغر و یارقند را بتصرف خویش درآورد و چینائیان را باجگذار آریانا قرار داد. حکمداران چینی که در نواحی مفتوحه سلطنت داشتند علاوه بر پرداختن باج فراوان یرغمل های خود را بدربار کنشکا فرستادند. در زمرهء یرغمل های چینی یکی از شهزادگان چینائی کاشغر بود. یرغمل های مذکور تابستان را در جوار شهر بزرگ کاپیسا و بهار را در گندهارا و زمستان را در پشاور بسر می بردند. این جنگ انتقامی بود که از چینائیها نسبت غلبهء آنها بر آریانا در عهد کدفیسس ثانی گرفته شد.

کنشکا و دین بودائی:

بطوریکه پیشتر دیدیم دین بودائی با فتوحات آشوکا امپراطور موریائی و مساعی آن پادشاه در گندهارا، نگاراهارا (هده و جلال آباد) و لمپاکا (لغمان)، تگاب و نجراب و کابل نشر گردید. در عصر یونانی دین بودائی از جنوب هندوکوه به شمال آن سرایت کردو در باختر قائم شد. در دوره، دولت باختر علاوه بر ارباب انواع یونانی و بومی بوداء، سیواء، متریا پرستش می شدند. در عصر دولت سیت و پارت نیز روزبروز کیش بودائی در افغانستان تعمیم می پذیرفت. بعضی از کوشانی ها نیز به دین بودائی گرویده بودند اگرچه تا امروز مذهب پادشاهان کوشانی قبل از کنشکا پوره معلوم نیست که آیا معتقد کیش بوداء بودند یا مذهب دیگر؛ اما میتوان گفت که عروج مذهب بودائی در عصر کنشکا صورت گرفته است. زیرا درین دوره معابد باشکوه و هیکل های بزرگ در آریانا و مقبوضات آن تعمیر شده است و مخصوصاً درین دور افغانستان بودیزم را از هند گرفته بترکستان شرقی و چین مرکزی متبارز و از آنجا باقصای شرقی انتشار می یابد. بت های بامیان که یکی از بزرگترین شاهکارهای دوره قدیمه عالم است، درین عصر ساخته شده است. از سکه ها و آثاری که کاوش شده معلوم میشود که درین وقت علاوه بر کیش بودائی اساطیر یوناتی، مذهب زردشتی و باختری دوش بدوش پیش میرفت.

بعقیده، سمیت (V.A. Smith) در عصر کوشانی طریقه، تازه در آئین بوداء بمیان آمده که آنرا مهایانا (Mahayana) یا راه بزرگ می نامند. در اوائل کیش بودائی به حیث یك نفر بشر و معلم و رهبر محسوب می گردید. چون کیش بودائی در افغانستان آمد و در پنجاب ارباب و انواع پرستی شیوع داشت بوداء را نیز جنبه، الوهیت بخشیدند و تصور کردند که از بشر بلندتر بوده. اکثراً عقیده دارند که خود کنشکا به مذهب بودائی گرویده بود و بایستی در آخر عمر خود مذهب بودائی را قبول نموده باشد.

پسران کنشکا:

بعد از کنشکا اسمای چند شاهی از دودمان او بنظر می رسد بنام واسیشکا و هووشکا و کنشکای ثانی. درباره، اینکه آیا این شهزادگان در یك آن سلطنت کرده اند و یا یکی در پی دیگر هنوز اطلاعات کافی در دست نیست. اما چیزیکه معلوم است اینست که اغلباً واسیشکا وهووشکا پسران کنشکای کبیر و کنشکای ثانی پسر واسیشکا میباشد. عقیده دارند که پس از کنشکا واسیشکا و بعد از او کنشکای ثانی سلطنت کرده و هووشکا از طرف پدر نائب السطنه مقبوضات هندی بوده است.

- ممکن است هووشکا نیزبعد از مرگ پدرش در سلطنت خود مستقل شده باشد.

واسیشکا یکی از پسران کنشکای کبیر است که زمانی در ماتهورا نائب السلطنه بوده و بعد از فوت پدر جانشین او گردیده است.

کنشکای دوم:

کنشکای دوم پسر واسیشکا است. عنوان خود را مهاراجه و راجه تی راجه یا شهنشاه قرار داده بود. گاه گاه عنوان های پسر آسمان وکیزارا را نیز که از عناوین تاجداران چین و روم است اختیار نموده است. چون این پادشاه با ممالك مجاور آشنائی زیادی داشته لهذا عناوین دربارهای هندی و چینی و رومی را اختیار می کرده.

هووشکا:

هووشکا برادر واسیشکا و پسر کنشکای کبیر است. هنگام جنگ کشمیر قوماندانی قوای آریانا باو تعلق داشت. در حوالی سال ۱۳۳ در ولایات شرقی حکمفرمائی داشته و تا سال ۱٤۰ عنوان نائب السلطنه را دارا بوده. برخی میگویند پس از آن در قسمت های شرقی مستقل گردیده و پادشاه شده و زمانی هم در افغانستان شرقی حاکمیت یافته. هووشکا مانند پدر خود کنشکا در انبساط دیانت بودائی شوق مفرطی داشت.

واسوداوا: (۱۸۲ - ۲۲۰ م) پس از هووشکا واسوداوا به سلطنت رسیده و در قسمت شرقی مقبوضات دولت کوشانی حکمرانی داشته است. در عصر او مقبوضات هندی از آریانا جدا گردیده. گمان میکنند اسم واسوداوا واسشکا بوده. ولی در محیط هندی تحریف یافته و واسوداوا گردیده.

دوره‌ء دوم، کوشانی های کوچك

در ربع اخیر قرن دوم مسیحی در سالهای اخیر سلطنت طولانی واسوداوا امپراطوری بزرگ کوشانی افغانستان رو به انحطاط گذاشت. امرای محلی به آرزوی حصول تاج وتخت علم عصیان برافراشتند.واسوداوا چون در هند حکومت میکرد و محیط هندی بر او حکمفرمائی داشت نمی توانست تسلط خود را در کوه پایه های افغانستان که امرای آنخود را بیشترکوشانی میدانستد قائم نماید.

علاوه برآن وسعت شهنشاهی کوشانی تا اندازه‌ء رسیده بود که تنها مانند کنشکا یك شخص مقتدری میتوانست آنرا اداره نماید. در غرب دولت ساسانی با اردشیر بابکان تأسیس یافت و قوای مادی و معنوی ایران را گردآورد. دولت ساسانی با نیروی جوان تری عرض اندام نموده بعوض دولت پارت حاکم ایران شد و خطری به امپراطوری کوشانی آریانا تولید نمود. در شمال هیاطله عرض وجود نموده خطر ترکتازی آنها بظهور پیوست. و در شرق دولت گپتاها بمیان آمد. با این عوامل خارجی و اختلافات محلی امپراطوری بزرگ کوشانی ازهم پاشید و بعوض کوشانیهای بزرگ کوشانیهای کوچك در شمال و جنوب هندو کوه سلطنت نمودند. دولت شمالی در باختر و دولت جنوبی در کابلستان بود. ساسانی ها بر قسمت های غربی افغانستان یعنی سیستان، خراسان، مارگیانا و قسمت های جنوبی خوارزم تاختند و دولت کیداری یا کوشانی های شمالی را مجبور بمقابله نمودند. ساسانیها درین اقدام خود نه تنها بقایای دولت کوشانی را از ایالت باختر برداشتند بلکه اشتباه بزرگتری کردند یعنی دروازه فتوحات را بر روی هیاطله باز نمودند و خویشتن را نیز مورد تهاجم قرار دادند. در بدو امر پادشاهان ساسانی باین مطلب پی برده بودند که

کیداری های بلخ سدیست در مقابل هیاطله و باید آنها را ازبین نبرند، بنا بران روابط نزدیکی بین آنها و کیداری ها وجود داشت.

پادشاه دولت کوچك کوشانی باختر کیدارا بود پس از او پسرش گنکاش بسلطنت رسید این دو شخص از بزرگترین پادشاهان کوشانی محسوب میشوند زیرا باجود قلت وسائل در مدت هشتاد سال سلطنت را مدافعه می کردند. در اثر مقاومت مردانه این دو پادشاه و اهل باختر هیاطله باوجود فشارهای پی در پی فقط در حوالی ٤٢٥ به ایالت باختر دست یافتند. در موقعیکه هیاطله هنوز به حملات خود نپرداخته بودند فیروز شاه ساسانی از دول کیداری باختر مطالبهء خراج نمود. کیداری ها باوجود خطر هیاطله باین مطلب تن در ندادند و آزادی خود را مدافعه کردند و در بین آنها و ساسانیها آتش جنگ درگرفت. در موقعیکه تهاجمات هیاطله آغاز نمود پادشاه سالخوردهء کیداری با پسرش بطرف جنوب هندو کوه عزیمت کرد و در راه با ایرانیها مقابله نموده در کابل با کوشانیهای کابل پیوست. حکومت کوشانیهای کابل دومین حکومت کوشانیهای کوچك است. قلمرو آنها کابل، کاپیسا و بامیان را در بر میگرفت. متأسفانه نام و تفصیلات شاهان کوشانی کابل پوره معلوم نیست. نباید فراموش کرد که این حکومت کوچك نیز مانند کوشانیهای باختر در بین دو امپراطوری بزرگ ساسانی و گپتا قرار گرفته بود. حکومت کوشانی کابل از در سیاست با این دو همسایه بزرگ خود پیش آمده روابط خیلی دوستانه با آنها قائم نموده بود و شالودهء زندگانی خود را بر رقابت آنها استوار کرده بود. طبیعی است که کوشانیها تاب مقابلهء ساسانیان را نداشتند و می بایست با آنها از در احتیاط پیش آیند و خود را مخالف نشان ندهند.

از آنجاست که ساسانیها آنها را تحت الحمایه خود می شمردند و امرای محلی کوشانی را حاکم خویش می خواندند. ولی نظر بحریت خواهی اهالی این مملکت و دودمان سلطنتی کوشان گاه گاه جنگ در بین کوشانیها و ساسانیان درمیگرفت و به شاهان مدائن معلوم میشد که کوشانیان و امرای محلی افغانستان تحت الحمایه آنها نیستند.

در اواخر قرن ۳ مسیحی بهرام دوم سیستان را اشغال نموده با شاه کابل داخل مجادله گردید و پس از فتح سیستان وادی هلمند و ارغنداب را اشغال کرد و بطرف وادی کابل پیش آمد. کوشانیهای کابل بمدافعه و مقابله پرداختند.

در اوائل قرن ٤ مسیحی روابط بهتری بین کوشانیهای کابل و ایرانی ها قائم گردید و هرمزد دوم با دختری از شاهان کوشانی کابل ازدواج نمود. ایرانیها پسانتر ملتفت شدند که در برهم زدن دولت کوشانی شمالی اشتباه نموده اند زیرا خود شان نتوانستند آریانا را تسخیر نمایند و حاکمیت دائمی خود راه بر آن قائم سازند ولی راه تهاجم هیاطله را که یکی از طوائف دیگر آریانا بود بر خود باز کردند. بنا برآن نسبتاً با کوشانیهای کابل با مدارا رفتار می نمودند. کوشانی های کابل نیز نظر بمقتضیات وقت، گاه با گپتاها و گاه با ساسانیان نزدیك میشدند.

محقق است که پادشاهان کوشانی کابل تا قرن ٥ سلطنت داشته و آنوقت از دست هیاطله مغلوب شدند. بقایای کوشانی ها کابل را ترك نمودند و بطرف کوهستانهای شرقی آریانا یعنی چترال و گلگت پناه بردند و در آنجا خود را محافظه کردند. تا اینکه پس از پنجاه سال هنگام شکست هیاطله در هند مجدداً سلطنت کابل را اشغال کردند.

دولت کوشانی هند پس از مرگ واسوداوا بدست یك عده نائب الحکومه ها افتاده ازبین رفت و دولت های آندرا و سوراشترا و بالآخره گپتا جانشین آن گردید. کوشانیهای کوچك عظمت و مجد نیکان خود را فراموش نکرده در روزهای بدبختی نیز خود را سزاوار اسلاف خود نشان دادند. متأسفانه تفصیلی در دست نیست ورنه خدمات آنها از نقطه نظر سیاسی و جنگی جهت محافظه نمودن دولت کوشانی خیلی قابل تقدیر و تمجید می باشد.

فصل هشتم

افغانستان در عصر کوشانی و مدنیت آریانا

بطوریکه در آغاز فصل کوشانی ذکر کردیم عصر کوشانی درخشانترین دوره، تاریخ افغانستان در اعصار قبل از اسلام می باشد و خوشبختانه وقایع این دوره نیز روشنتر است. این دوره از نقطه، نظر مذهب کلتور، صنائع نفیسه و همچنین از نقطه نظر روابط سیاسی و تجارتی آریانا با ممالك بیگانه اهمیت مخصوص دارد. آریانا در دوره، کوشانی رول مهمی در مدنیت آسیا بازی کرده و دوره، مسعودی را برای اهالی آریانا و ممالك مجاور بمیان آورده بود.

مذهب بودائی و تبلیغ آن در چین :

جنگ اول و دوم آریانا و چین مراوده، این دو امپراطوری بزرگ را باز نمود روابط تجارتی در تماس آریائیهای افغانستان و زردپوستان چین کمك کرد. و این دو مملکت بمدنیت و زندگانی یکدیگر آشنا شدند. درین مورد رول آریانا مهمتر است. زیرا مبلغین آریانا دین بودائی را بچین و هند و بالآخره به تمام بلاد شرق اقصی تبلیغ نموده حیات معنوی ملل اقصای شرق را تغییر دادند. پیش قدمان مبلغین آریانا مام تانگاو کابا رانا می باشند که در قرن اول میلادی در چین مسافرت نموده دین بودائی را تبلیغ نمودند و بدربار منگتی امپراطور چین رسیدند. این دو نفر از اهل ولایت گندهار بود. خود امپراطور چین نیز در سال ٦٤ میلادی بمذهب بودائی گروید. اقدامات جدی تر مبلغین آریائی در چین از اواسط قرن دوم مسیحی شروع میشود زیرا یك عده، بزرگ علمای باختری، فانیانی (بامیانی) کاپیسائی، علمای هده پشاوری و کشمیری بچین رفته به تبلیغ و انتشار دین بودائی کامیاب می گردند. بمبلغین مذکور از طرف پادشاهان کوشانی معاونت زیاد میشد، و مبلغین آریانا علاوه بر تبلیغ دین بودائی چینائی ها را بمذهب و کلتور افغانستان آشنا نموده به تعبیر امروز

پروپاگند مملکت خود را نیز می کردند. در حوالی ۱۶۰ میلادی «چه، چان» یکی از شهزادگان کوشانی شخصاً در چین برای تبلیغ دین مسافرت نمود. در سال ۱۷۰ یکی از پسران سفیر آریانا با هیئتی از مبلغین همدست گردیده در انتشار بودیزم کامیابیهای زیادی حاصل نمود. در سیر و تواریخ چینی اسم و هوئیت یك عدهء زیاد مبلغین آریائی مرقوم است که ذکر آن درین زمینه باعث تطویل کلام می گردد، ولی مساعی و مجاهدات آنها موجب آن شد که در سال ۳۳۵ میلادی دین بودائی مذهب رسمی چین گردد.

چینائیها نیز برای زیارت معابد و مقامات مذهبی افغانستان از قبیل هده، کاپیسا، بامیان در افغانستان می آمدند و این آمد و رفت تا زمان انتشار دین مقدس اسلام دوام داشت.

کوشانیها تا زمانیکه هند را فتح نکرده بودند کدام مذهب رسمی اختیار ننموده بودند. دین بودائی برهمانی، زردشتی، عقاید یونانی و معتقدات باختری در امپراطوری شان شیوع داشت؛ ولی پس از تسخیر ایالات آن طرف اندوس مذهب بودائی را کیش رسمی مملکت قرار دادند. بطوریکه قبلاً ذکر کردیم اکثر مؤرخین عقیده دارند که کنشکا در اواخر سلطنت خود دین بودائی را اختیار نموده بود و بموجب اختیار آئین بوداء سیاست او در مستملکات هندی کامیاب گردید و اثرات معنوی این مملکت در چین مسلم شد.

صنایع نفیسه

صنعت گریك و بودیك که در دورهء یونانی باختری بمیان آمده بود و گهوارهء اصلی آن دو طرف هندو کوه بود در عصر کوشانی بمنتهای مراتب کمال خود رسید و در قرن پنجم این صنعت در چین انتشار یافت. صنعت گریك و بودیك در معابد و دیرهای افغانستان محفوظ مانده انقلابات و گردش زمانه آن را از بین برده نتوانست. موجد رنسانس صنائع نفیسه چینی صنائع نفیسه گریك و بودیك افغانستان می باشد. هند نیز با فتح کوشانی ها از صنائع افغانستان استفاده نموده است. کاوش های اخیره نشان میدهد که در عصر کوشانی صنائع شیشه سازی، عاج و فلزات در آریانا خیلی ترقی نموده بود. اگرچه گفتنی های زیادی درین زمینه موجود است ولی جهت اختصار کلام از

ذکر آن صرف نظر شد. زیرا این موضوع در تاریخ عمومی افغانستان بهتر بحث گردیده میتواند.

حیات فکری و فعالیت های عصر کوشانی

عروج مذهب بوداء ووجود بقایای آثارنفیسه عصر کوشانی ثابت مینماید که درین دوره حیات عرفانی وفکری آریانا بهمان پایه بوده است. پادشاهان کوشانی در دربار خود یك عده معلمین و دانشمندان را استخدام می کردند. پانی نی شاعر بزرگ زبان سانسکریت و عالم بزرگ صرف و نحو از کناره های اتك در قرن ٤ و هنگام حکمفرمانی پادشاهان کوشانی ظهور نموده است. در عصر کوشانیها صدها نفر عالم در دربار کوشانی به تحریر و تعلیم مشغول بودند و مشاورین مذهبی و ادبی شاه با او بسر می بردند. کنشکا برای بدست آوردن یکنفر عالم و ادیبی معروف با پادشاه مگادا جنگید و او را مجبور نمود که اسواکوشا ادیب هندی را بدربارش بفرستد. یك عدهء بزرگ کتب مذهبی و ادبی آریانا درین دوره بزبان چینائی ترجمه شده با مبلغین بچین پراگنده گردید.

اهمیت سیاسی امپراطوری کوشانی را پیشتر دیدیم که کوشانیها با روم روابط سیاسی داشتند. و سفرای آریانا در دربار تراژان و اوگوست موجود بود. همچنین ذکر شد که پادشاهان کوشانی پس از زد و خوردها با چین نیز روابط سیاسی قائم نموده بودند. باید تذکر داد که امپراطوری کوشانی در عصر خود عامل بزرگ صلح و امنی آسیا بود. عظمت و اقتدار آریانا بهمسایگان او اجازه نمیداد که تعدی و تجاوزی نمایند و موقعیت جغرافی او این مقام بزرگ سیاسی را در بین امپراطوری های بزگ چین، هند، پارت و روم بدولت کوشانی آریانا بخشیده بود. چون دولت پارت در بین روم و آریانا وقوع داشت لهذا پادشاهان روم در دوستی آریانا مصئونیت و امنیت مملکت خود را ملاحظه می نمودند. از آنجاست که یکبار کوشانیها بر پارتهای فارس حمله آور گردیده قوای پارت را شکست دادند و تراژن موفق گردید که در بین النهرین پیش قدمی بنماید. سفیر اول آریانا در نزد اوگوست بمقام ساموس رسید و سفرای روم در بگرام و پشاور مراکز تابستانی و زمستانی کوشانی حضور داشتند. روابط کوشانی ها و چین در خلال واقعات و گذارشات عصر کوشانی ذکر شد که چسان کوشانیها بر چین

غالب آمده قسمت های غربی آن مملکت را باجگذار خود قرار دادند و یك عدهء از یرغمل های آنها در افغانستان موجود بودند.

روابط تجارتی دولت کوشانی با سائر ممالك موقعیت جغرافیائی آریانا رولِ مهمی در تجارت بین المللی آنوقت بازی می نمود. راه معروف ابریشم که در تاریخ باستانی و قرون وسطی معروفست در عصر کوشانی از قسمتهای شمالی آریانا عبور می نمود و چین را به شرق قریب و امپراطوری روم وصل میکرد. علاوه بر راه دریائی که از مدتی معمول بود این راه باعث تبادلهء تجارتی بین هند، چین، آریانا و روم می گردید.

طریق معروف تجارتی آریانا علاوه بر راه بحری راه هرات، بلخ، وخش و سرخاب بود که از دره های قزل ارت و قزل سو به ترکستان شرقی وصل میشد. و از راه شاهرود مازندران و همدان به بین النهرین و شام و سواحل بحر مدیترانه پیوسته بود. یك راه دیگری در آریانا این راه چین و روم را پس از عبور بامیان و کاپیسا بهند وصل مینمود. علاوه برین راه از باختر یك راه دیگر از طریق قندوز، اندرآب و درهء کوشان عبور نموده بکاپیسا وکابل متصل میشد. در صفحات شرقی آریانا یعنی ولایت کشمیر راه دیگری بین چین و هند موجود بوده که از کشمیر میگذشت. رومی ها به ابریشم و طلای کابل، گندهارا و کشمیر و گندسند، پنبه، مالوه، لاجورد باختر لاك پتالی پترا و عطریات و نیل و عقیق احتیاج داشتند و برای خرید آن می آمدند. مواد مذکور بقیمتهای زیاد در امپراطوری روم بفروش می رسید. چینی ها بسرمهء افغانستان خیلی علاقه داشتند و نیز از راه افغانستان بخریداری قالین های بابل جواهرات و سنگهای قیمتی و مصنوعی شان، مروارید دریای سرخ و پرچه های شام و مصر احتیاج داشتند. رومی ها برای خریداری ابریشم از راه معروف ابریشم طرف ترکستان شرقی که مرکز ابریشم دنیا بود عزیمت مینمودند و اکثراً تا محل پیدایش ابریشم و ایالات کاشغر و ختن نرفته در فرغانه و مخصوصاً روشان انتظار میکشیدند. درینجا مال التجارهء رومی با چینی تبادله میشد. خلاصه آریاییها علاوه بر تجارت مواد آریانا از ترانزیت اموال استفادهء زیادی میکردند. تشکیل دولت ساسانی این راه تجارتی و روابط اقتصادی ملل شرق را برهم زد.

فصل نهم

هیاطله

در فصل گذشته دیدیم که چطور در پیکر دولت کوشانی آریانا اضمحلال و سستی راه یافت و در اثر عروج دولت ساسانی و هندوستان چطور موقعیت افغانستان در خطر واقع شد. خوشبختانه یك عنصر جدید ملی که از چندی پیشتر در تخارستان عرض اندام نموده بود بمدافعه و آزادی وطن اقدام کرد.

هیاطله یا یفاطله، که آنها را هفتالیت نیز خوانده اند مثل کوشانیها قبیله یی بودند از طوائف تخاری افغانستان محل آنها در بدخشان بوده و شهرهای یفتل را در بدخشان علیا و سفلی متعلق به آنها میدانند. شهر یفتل هنوز در بدخشان علیا بصورت یك قریه موجود و شهر دومی در قطغن یا بدخشان سفلی معدوم گردیده. نام هیاطله تا دوره های اسلام درمورد بدخشان، قطغن و حتی بامیان نیز اطلاق شده است. بعضی از مؤرخین افغانی و اسلامی شاهان محلی غوری بامیان را بنام پادشاهان هیاطله یاد کرده اند. هیاطله مردمان سلحشوربوده اندو همیشه در حملات و فتوحات خود غالب میگردیدند.

هیاطله در دوره های ضعف و اضمحلال دولت کوشانی سواحل آمو را تاختند. از آنجاست که مؤرخین آنها را هون های سفید میخوانند ورنه در عرق باهون ها نسبتی نداشته اند. هیاطله از شمال آریانا نشئت کرده بجنوب تاخته بقایای کوشانیها را در جنوب هندوکوه برانداختند و به تشکیل دولت خیلی قوی در افغانستان پرداختند که تا سال ٥٦٥ مسیحی امتداد داشت. مشهورترین پادشاهان هیاطله تورامان، مهی راگل یا میراکولا وافتالانوس (Eftalanous) می باشند. پادشاهان هیاطله به استقلال و توحید افغانستان اکتفاء نکرده یکبار دیگر امپراطوری افغانستان را بر بخارا و سمرقند، پنجاب، کشمیر، سند و کاشغر و ختن بسط دادند. پایتخت شان در هند شهر ساکالا بود. پادشاهان هیاطله انتقام حملات آریانا را از شاهان ساسانی فارس گرفتند. در سال ٤٢٠ م بهرام گور را شکست دادند. هفتالانوس فیروز را اسیر نمود و ولیعهدش را

یرغمل گرفت و دختر او را در حرم خود داخل کرد. هفتالانوس را فارسیان خوشنواز گویند. فارس تا زمان سلطنت بلاش از طرف هیاطله استیلاء گردیده بود. و اکاسرهء ایران به آریانای آنوقت باج و خراج می پرداختند و بدین صورت سلطنت خود را حفلظ مینمودند. قبل از نهضت هیاطله رومیها نیز مغلوب فارسی ها شده بودند و باجگذار آنها بودند. ولی در اثر ضربات مدهشی که آریانا حوالهء دولت ساسانی کرد. رومی ها مأمون و مصئون گردیده از ادای باج به فارسیان انکار نمودند. اگرچه شاهان هیاطله نفوذ دشمنان را از آریانا رفع نمودند و ممالك مجاور را در تحت فرمانروائی خویش قرار دادند ولی متأسفانه بمدنیت و معارف چندان علاقه و میل نداشتند و آثاری از خود بیادگار نمانده اند. حتی ممکنست در اثر محاربات شان در مدنیتی که از کوشانی ها بیادگار مانده بود فتور واقع شده باشد. هیوانگ تسانگ زوارچینی در عصر هیاطله و مخصوصاً در اواخر این دوره بافغانستان سفر نموده از آثار او معلوم میشود که مدنیت آریانا باوجود حملات خارجی و کارزارهای هیاطله در زوایای دیرها و معابد باقیمانده بود کاملاً معدوم نگردیده بود. چنانچه کاوشهای امروزه نیز این نظریه را ثابت مینماید.

هیاتله و ترکها:

در قرن ٦ م دولت هیطل را بعلاوهء فارس یك دشمن قوی دیگر که عبارت از ترکها بود از ماوراء جیحون تهدید میکرد، و در ماوراء سند نیز دشمنان جدید عرض اندام کردند. عاقبت در نصف قرن ٦ دیزابول خان خاقان ترك تخارستان را که در آن وقت ٤٧ علاقه داشت تسخیر نمود. ترکها و مخصوصاً دیزابول خان چندی قبل از تسخیر تخارستان نیز بر آریانا حمله آور گردیده بودند ولی به استیلای خاك افغانستان موفق نمیگردیدند. از طرف دیگر هندی ها کشمیر را از خاك افغانستان مجزی کردند و بقایای هیاطله را در ماوراء سند مغلوب و منکوب نمودند. چنانچه آنها مجبور بقبول دین هنود و اقامت دائمی در آن سرزمین گردیدند. می گویند که راجپوت ها از بازماندگان هیاتله در هندوستان می باشند. انوشیروان پادشاه فارس در سال ٥٦٥ م حکومت هیاطله افغانستان را سقوط داد.

در تخارستان و مستملکات آریانا در شمال آمو نفوذ ترکها و در آریا، باختر، و سیستان تسلط ساسانیان پهن گردیده بود. وادی کابل و زابل و

بلوچستان و حوزه های پشاور و سوات وغیره در تحت امرای بومی مستقل بودند. مشهورترین این پادشاهان محلی رتبیل های کابل و حکمداران قندهار است و کشیمر نیز بعدها مستقل شد. در اینجا بیمورد نیست اگر اندکی از ترکها ذکر نمائیم.

ترکها قبل از حمله بر هیاطله و استیای تخارستان ماوراءلنهر را مورد ترکتاز خویش قرار داده بودند، و مانند هیاطله خیلی سلحشور و سوارکار بودند. نفوذ و اقتدار ترکها بر تخارستان بصورت مستقیم قائم نماند. بلکه امرای محلی که از بقایای هیاطله بودند دوباره کسب اقتدار نموده در تحت اطاعت خاقان ترک تخارستان را اداره می کردند.

چنانچه هیوان تسانگ که در ۶۳۰ مسیحی به تخارستان سیاحت کرده از امرای محلی هیطلی ذکر مینماید.

چینی ها:

در قرن ۷ م چینائیها بر ترکها در ماوراءلنهر حمله نموده ترکها را مغلوب کردند و تخارستان را نیز متصرف شدند. اگرچه میگویند که چینی ها افغانستان را از جیحون تا سند مسخر نموده اند ولی این مطلب بعید بنظر میخورد. و به آنچه میتوان اعتماد کرد اینست که چینی ها برعلاوه بدخشان و قطغن بلورستان را نیز اشغال نموده بودند.

تسلط چینی در حصص مفتوحه افغانستان مانند ترکها ناپایدار بود، و در همان قرن ۷ مسیحی در اثر شورش رؤسای محلی افغانستان که مقارن ظهور اسلام بود چینی ها از آریانا طرد گردیدند.

خلاصه میتوان گفت که بعد از درهم شکستن شهنشاهی هیاطله تا ظهور اسلام افغانستان یك عصر سیاه و تاریکی را گذشتاند و یك سلسله جنگهای خارجی و داخلی این مملکت را دچار مصیبت های زیادی نمود. با آنهم درین محیط ظلمت و تاریکی باز شعله های نائره درخشان کانون آزادی خواهی و ملی اهل این مملکت بنظر میخورد. اگرچه درین دوره افغانستان بصورت ملوك الطوائفی تجزیه گردیده بود ولی شاهان محلی هر قدر کوچك بودند باوجود آن با تمام قوای خود در حفظ و صیانت آن قطعهء از خاك وطن که به آنها تعلق داشت همت می گماشتند. و بافداکاری های زیاد از تطاول خارجی محفوظ نگه میداشتند.

فصل دهم

وضعیت دول بزگ هنگام ظهور اسلام

هنگام ظهور دین مقدس اسلام دو دولت بزرگ در شرق قریب باقی بو: . یکی دولت ساسانی که با اردشیر بابکان در هنگام کوشانیهای ما ظهور نموده بود و آخرین پادشاه پارت را در فارس برانداخته آهسته آهسته کسب عظمت و بزرگی نموده بود و دیگر دولت روم که نخست از کناره های دریای تیبر ظهور نمو:ه مدتی طرز حکومت آن جمهوری و بالآخره امپراطوری گردید و تمام سواحل مدیترانه را فتح و استیلاء نموده مدنیت بارزی را از هر حیث بمیان آورد و در اخیر به امپراطوری روم شرقی و غربی با مراکز قسطنطنیه و روما تجزیه شد.

دولت روم از هنگام پارت ها با فارس دائماً در مقابله و مجادله می بود گه غالب میشد و زمانی شکست میخورد و چنانچه دیدیم در عصر اوگست و تراژن با آریانا مناسبات مودت قائم کرد. در دورههای نزدیك بظهور اسلام و پس از شکستن قوای هیطلی آریانا دوباره جنگهای خونین بین این دو دولت درگرفت و یك سلسله بدبختی ها و آلام زیادی را متوجه ملل هر دو مملکت گردانید. علاوتاً پس از مرگ نوشیروان در ایران وژوستنین در روم انقلابات و دسائس داخلی تولید ناآرامی ها نموده باعث یك جهان مشکلات داخلی دیگر در فارس و روم گردید.

در روم اختلاف مذهبی تولید شد و حملات بار بارها در هر آن موجودیت آن امپراطوری را تهدید میکرد. و حتی روم غربی را در قرن ٥ سقوط داده بود. در ایران نیز اختلافات خاندان سلطنتی تسلط جابرانهء حکام و نفس پرستی روحانیون ملت را بستوه آورده بود. مناسبات این دو حکومت با ملليكه به زور

سلاح در تحت اداره خویش قرار داده بودند بحدی ناگوار بود که بمجرد ظهور اسلام و مسلمانان ملل مذکور بشادمانی زیاد تسلط فاتحین جدید را استقبال میکردند. درهند پس ازشهنشاهی گپتا حکومت مرکزی وجود نداشت و سرزمین پهناور هندوستان در مجادلات و کشمکش های خونینی دچار بود و سلسلهٔ این بدبختی ها تا زمان فتوحات افغانستان در عصر غزنوی ادامه یافت.

این هرج ، مرج در شرق قریب و وسطی روابط چین را با عالم متمدن یکسره قطع نموده آن مملکت را به تنهائی گذاشت و مدنیت چینائی درمیان سرحدات چین محصور و منزوی مانده سیر مخصوصی گرفت.

پایان قسمت اول

بسم الله الرحمن الرحیم

آریانا یا افغانستان

(جلد دوم)

خوشبختم که دومین قسمت (آریانا یا افغانستان) راکه از تاریخ زمان انتشار دین مقدس اسلام تاترکتاز مغول بحث مینماید بمطالعهء هموطنان عزیزم تقدیم میدارم.

اگرچه کمی وقت و مشاغل بنده از یکطرف و قلت کاغذ و وسایل طباعتی از سوی دیگر بمن اجازه نداده که نسبت باین دوره، پر از افتخار تاریخ وطن اثر سزاواری بنگارم، ولی با آنهم افتخار دارم که این اثر ناچیز من با قسمت اول آن، از حضور قرین الشرف همایونی بحصول جایزهء نخستین آریانا نائل گردید.

ناگفته نماند که بنده در جلد نخستین و این قسمت دوم میخواهم از زاویهء ملی هستی لاینقطع دول و نیروی سیاسی و ملی این مملکت را در اعصار گذشته مطالعه نمایم. اثر بنده شاید مطالعهء عمیق و دقیقی در جزئیات وقایع نباشد ولی میتوان آنرا مقدمهء برای تاریخ ملی و سیاسی افغانستان محسوب نمود، بطوریکه در آغاز جلد اول توضیح داده ایم باز مینویسم که این اثر تنها مشتمل عقاید شخصی و علمی بنده نسبت به تاریخ این مملکت و ذکر وقایع تردید ناپذیر آن بوده هیچ ربطی به عهده و وظیفهء سیاسی بنده در حکومت افغانستان ندارد و ممثل کدام عقیدهء فعال سیاسی نمی باشد.

ذکر وقایع غیر قابل تردید و تا اندازهء تذکر منابع در متن، طرز تحلیل و ترکیب تاریخی این اثر را مورد شك و شبهه قرار نخواهد داد زیرا تا امروز عین همان وقایع را در کتب مختلفه نگاشته اند صرف مطالعهء مؤرخین دیگر از زاویهء بیگانگی بو.. و از آن من از نگاه یك فرد افغان.

متأسفانه نه تنها نسبت باثر بنده بلکه نسبت بآثار قیمتدار همکاران ما یك عده مردم تعبیرات و توجیهات عجیب و غریبب کرده اند؛ مثلاً از نام (آریانا) که نام خیلی قدیم این مملکت و در آثار اراتوستن و سترابون یونانی نیز ذکر گردیده تلقی مخصوصی کرده مطالعات تاریخی ما را به تنوری های نژادی (راسیزم) نسبت داده اند حالانکه اگر نام قدیم این کشور چیز دیگری می بود ما آنرا متذکر می شدیم و اگر بعوض مردمانی که از روزگاران باستان تا کنون اوشان را آرین یا آریائی میخوانند، مردمان دیگری از نژاد دیگر در کشور ما اقامت میکردند، اسم اوشان را در تاریخ خود و بدو زندگانی این ملت میبردیم زیرا چارهء دیگری نداریم و نمیشود تاریخی با اسما و مردمان خیالی و فرضی جعل نمائیم. همچنین ذکر فتوحات دول افغانی را در مرور اعصار به بعضی مقاصد ناجائز نسبت داده اند حالانکه مقاصد مذکوره نه تنها مغایر افکار ملت افغانستان و نویسندگان این کشور می باشد بلکه مخالف عقائد آزادیخواهی افغانها برای خود شان و دیگران است، ولی اگر در ازمنهء گذشته سربازان و جهانکشایان ما به تسخیر دیار دیگر و استیلای اقطار دور دست موفق شده باشند، مؤرخین چاره ندارند که از آن ذکر نکنند و یا ساحهء عملیات اوشان را محدود گردانند. مثلاً نمیشود سلطان محمود را از طرف شرق به خیبر و از طرف غرب به کال کله متوقف ساخت.

گمان میکنم اگر به آثار جدید تاریخی ما بدیدهء انصاف نگاه نمایند خواهند دید که نویسندگان این مملکت مانندنویسندگان همه ممالك دنیا تنها به تثبیت گذارشات ماضیه مملکت خویش پرداخته اند و همان کاری را کرده اند که دیگران نموده اند.

اگر فائدهء سیاسی از آن متصور باشد اتحاد ملی خواهد بود و بس از طرف دیگر مقصد و هدف ما آن است که در زوایای تاریك تاریخ بشر روشنائی ببفتد و به معرفت بشری مطالبی افزون گردد. در خاتمه وظیفه خویش میشمارم که از حضور والا حضرت سردار محمد نعیم خان معاون صدارت عظمی و وزیر معارف که در مورد تدوین و نشر آثار ناچیز بنده از مساعدت خوداری نفرموده اند و همچنین از همکاران محترم خویش آقای خلیل الله خان خلیلی و آقای حبیبی و آقای سرورخان گویا که در نظریات و اعطای آثار خود به بنده کمك زیادی نموده اند صمیمانه تشکر نمایم.

کابل ۱۳۲۳

نجیب الله توروایانا

فصل اول

ظهور اسلام و نفوذ آن در آریانا

پیشتر از وضعیت افغانستان در هنگام ظهور دین مقدس اسلام صحبت کردیم و همچنین حالت دول مجاور و بزرگ آنوقت را در غرب و شرق توضیح دادیم. درین وقت سرتاسر دنیای متمدن را خستگی و ماندگی بزرگی فرا گرفته بود. بطوریکه دیدیم شالودهء زندگانی اجتماعی قدیم پوسیده و متزلزل شده بود. آئین باستانی قیصری و کسروی بشریت را خسته کرده و اجتماعات انسانی در تمام دنیای قدیم در تحت یوغ اسارت زندگانی میکردند و جنگهای خانمانسوز مصئونیت انفرادی و اجتماعی ملل را تهدید میکرد. جاه و جلال امراء، نفوذ روحانیون دنیاپرست و موجودیت طبقات متباین از حیث ثروت و مقررات اجتماعی هر دسته مردم را دشمن یکدیگر قرار داده بود. بعبارت دیگر وقت آن رسیده بود که بشریت طرز زندگانی باستانی خود را ترك گوید و قیودات بی موجبی را که از قرنها بیادگار مانده بود درهم شکند. زمان آن بود که کوکب درخشانی تودهء انسانی را بشاهراه آزادی و سیادت حقیقی راهنمائی کند و آئین نوی جهت زندگانی ملل بمیان آید.

این انقلاب بزرگ که از وقوع آن کنگره های عظمت اکاسرهء فارس غلتید و در اثر انتشار آن امپراطوریت روم رخت بست. از سرزمین ریگستانی و سوزان عربستان و در حریم مکه بمیان آمد و از شهر یثرب اشعهء درخشان آن صفحهء گیتی را روشن ساخته مدنیت بزرگی را در آسیا، افریقا و اروپا بنیاد نهاد. لازم نیست در این کتاب از پیدایش و نشر اسلام قبل از رسیدن آن بافغانستان صحبت کنیم و دربارهء زندگانی و کارنامه های حضرت سیدنا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین بپیچیم زیرا از موضوع این کتاب بیرون است ولی ناگزیریم که از فتوحات اسلامی و چگونگی حاکمیت خلفاء دمشق و بغداد ذکر کنیم زیرا انتشار دین مقدس اسلام در این مملکت

زندگانی باستانی آریانا را تغییر داده و شالوده، نوی را جهت حیات این کشور طرح نمود که تا امروز پایدار و برقرار است. همچنین دوره، حاکمیت خلفای اموی و عباسی در این مملکت مانند دوره های تسلط بیگانگان قابل ذکر میباشد. قبل از آنکه از فتوحات اسلام در افغانستان صحبت کنیم لازم است که از خصائص آن ذکر نمائیم:

بطوریکه ملاحظه کردیم در آریانا هیچگاه تسلط خارجی دوامی نداشت و افغانستان در اثر جانفشانی و مجاهدت اولاد خود دیر یا زود از نفوذ بیگانه رهائی یافته و برای آزادی مملکت در هر دوره افغانها بوسائل وسیاست های مخصوص متشبث شده و بمقصود خود نائل گردیده اند. مثلاً پس ازمرگ دارا حاکمیت فارس در اثر شورش های داخلی و انقلابات اجداد ما رفع گردیده (بسوس) آخرین ضربه، مهلك را به آن حواله نمود تا اینکه تسلط و تحکم سرداران مقدونی از دولت باختر سپری شد و اشکانیان در غرب افغانستان به انشای دولت پارت پرداختند.

عرب نیز زمانیکه به نشر دین مقدس اسلام پرداخته دولت ساسانی را متلاشی ساخت و بکرانه های آریانا رسید با مردم جنگجو و رزم آزما مقابل شد و در اثر فداکاریهای زیاد و همان روح جوان و اعتقاد خالص و حریت پرستی و عدالتی که سزاوار مسلمانان دوره، اول بود بر قوای مدافع چیره شده و باب انتشار دین مقدس اسلام را باز نمود. اگرچه نشر دین اسلام در تمام افغانستان بیك بارگی صورت نگرفت و تا زمانیکه سرتاسر مملکت بدین اسلام مشرف گشت قرن ها گذشته بود ولی مسلمانان را تسخیر این مملکت و مخصوصاً شهرهای غربی و وادی هیرمند در عصر اول مسلم گشته بود و ثابت گردیده بود که دین محمدی (ص) در تمام افغانستان منتشر خواهد شد. علت اینکه دین اسلام عقاید موجوده را از بین برد حقانیت اسلام بود و بس. مجاهدین اسلام تنها با شمشیر دنیا را فتح نکردند ورنه این مملکت با قوای بزرگترین از آن بار بارپنجه داده بود. بلکه فاتحین عرب باعقل وعدل، باعلم وعرفان قلوب آزادگان این ملت را گرویده ساخته بودند. دین اسلام و نهضت اسلامی جنبش مخصوص عربی نبود بلکه رستاخیزی بود که دنیای انسانی را بمدنیت حقیقی رهنمائی میکرد. این انقلاب بزرگ مادی و معنوی بین المللی و متعلق به بشریت بود.

حضرت رسول الله (ص) تنها و تنها برای فلاح عرب مبعوث نشده بودند بلکه یك موهبت بزرگ بعالم بشریت بودند. پس جای تعجب نیست اگر تسلط عرب پایدارتر ماند و دین اسلام یگانه مذهب و صراط مستقیم این ملت گردید.

بلی هنگامیکه دولت اسلام مبدل به امپراطوری عرب شد و زمانیکه شاهان اموی و عباسی شعار سلاطین کهن را اختیار کردند وقت آن رسید که باز باید برای آزادی مملکت اقدام شود و افغانستان مستعمرهء دمشق و بغداد نماند. پس ابومسلم مارگیانائی دولت اموی را بنام هواخواهی بنی عباس برانداخت و برامکهء بلخ در دربار عباسی نفوذ خود را قائم کردند و تمام امور را بدست خود گرفتند و بالآخره ظاهر هروی اولین دولت اسلامی را در افغانستان تأسیس نهاد و متعاقب صفاری سیستانی استقلال آریانای بزرگ را مسلم کرد و ضربهء مدهشی را حوالهء قوای بغداد نمود اما آنوقت (اسلام) دین حقیقی افغانستان شده و مدنیت حقیقی افغانستان بر روی خرابه های مدنیت های باستانی این مملکت بنا یافته بود و در نهضت ملی خود نیز پهلوانان ما متشبث به تعلیمات اسلامی بودند و بهترین و فداکار ترین مسلمانان زمان خویش محسوب میشدند و در راه اشاعهء اسلام از هیچ جانفشانی خودداری نمیکردند و آزادی خود را میخواستند. آریانا در نشر دین اسلام فداکاریهای زیاد نموده و خدمات آنرا دنیای اسلام فراموش نمیکند.

قبل از شروع وقایع تاریخی و چگونگی فتوحات اسلام یك نقطهء دیگر نیز قابل ذکر است و نباید آنرا فراموش کرد. باید اعتراف نمود که مسلمانان دورهء اول مخرب مدنیت ملل نبودند و باعث بدبختی اقوامی که در تحت ادارهء شان قرار میگرفتند نشدند بلکه برعکس اهالی ممالك مفتوحه را از استبداد، خانه جنگی و بدبختی ها گوناگون رهانیده و دور بهتر و مسعودتری را باوشان ارزانی داشتند. حاکمیت اسلامی حاکمیت شمشیر و استعمار نبوده بلکه در عین حال حاکمیت مادی و معنوی بود و جنبهء معنویت به آن بار بار تفوق داشت. مسلمانان دورهء اول عادات، اخلاق و حریت ممالك مفتوحه را احترام مینمودند ولی تفوق و برتری دین اسلام اهالی ممالك مفتوحه را وادار نمود که مذاهب، عنعنات و شعایر پارینهء خود را ترك گویند و اسلام را اختیار نمایند. متأسفانه امروز بعضی از نویسندگان ممالك اسلامی از بس به شعایر ملی خود

تعصب دارند. ازین حقیقت روشن انکار میکنند و فتوحات دوره، اول اسلام را باعث بربادی و بدبختی ممالك خویش می خوانند. مثلاً بعضی از نویسندگان ایران درین سالهای اخیر نظر به تعصب ملی به نگارشاتی پرداخته اند که نه تنها نسبت بدین مقدس اسلام خالی از حقیقت و انصاف است بلکه از نقطه، نظر تاریخی نیز خطای صریح میباشد. درست است مجد و عظمت ایران در ادوار قبل الاسلام مرهون ساسانیهاست و دولت ساسانی از دول بزرگ دنیای قدیم محسوب میگردید ولی در عصر خسرو و پرویز و یزدجرد اضمحلال و تزلزل در پیکر آن راه یافته بود و زنگانی درباری و طبقات عامه مشکل گردیده بود همچنین در مصر و شرق قریب و آریانا حالت مملکت رضانت بخش نبود. اهالی ممالك مفتوحه مسلمانان را چون رهاننده و منجی خود پذیرفته اطاعت میکردند. یکی از علل خارجی فتوحات مسلمانان و توسعه، دنیای اسلام این بوده و حتی مؤرخین و نویسندگانیکه مسلمان نیستند نیز باین حقیقت مسلم معترف میباشند.

از جمله ممالك شرق تنها در افغانستان نسبتاً فاتحین اسلام بمشکلات برخوردند ورنه در سائر نقاط بزودی کامیاب گردیدند و کمتر به انقلابات ملی برخوردند. اسلام در دوره، اول عرق و ملیت را که از قدیم ترین ازمنه، تاریخی اساس اجتماعات بشری بوده و بعد از چندی دوباره برقرار گشته و تا امروز موجود است از بین برداشت و مساوات مطلقه را در بین هاشمی قریشی و عبد حبشی برقرار نمود - مدار اتحاد و یگانگی اسلام را میتوان به این آیه کریمه تعبیر و تفسیر نمود: (وَ اعتصموا بحبل اللّه جمیعا و لاتفرقوا) طبیعی است در این محیط یگانگی و آزادی و در این دوره، برادری و برابری جائی برای اتکاء به ایل و عصبیت نمانده بود و ملل ستمکشیده حاضر بودند در مقابل مزایای اسلام از آنها درگذرند و در دنیای جدیدی با مفکوره، نو زندگانی کنند.

ولی دیری نکشید که پادشاهان اموی شالوده، دولت اسلامی را تغییر داده آئین دول سلف را اختیار کردند و دولت اسلام را به شهنشاهی عرب مبدل ساختند پس ملل مفتوحه نیز دوباره کانون ملی خود را روشن و بنیاد آنرا استوار ساخته برای حصول آزادی و استقلال ملی خود جانفشانی نمودند. نخستین دولتی که به این کار اقدام نمود (آریانا) یا افغانستان بود.

فصل دوم

فتوحات اسلام در آریانا

در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه قوای اسلام بکناره های خلیج فارس رسید ولی دوامی ننمود. در عهد حضرت عمر فاروق ابو عبید ثقفی و سائر رؤسای عرب فارس را مسخر نموده بخراسان ثغور غربی آریانا رسیدند. عبدالله بن عمر در سال ۲۳ هجری ولایت سیستان را از ید رؤسای ملی ما گرفتند. درین وقت یکی از رؤسای ملی افغانستان (ماهوی) که اصلاً سوری بود و در مرو حکومت میکرد میخواست قوای ساسانی را مضمحل سازد. چون یزدجرد شکست خورده در ایالت متعلق او آمده بود از دست (ماهوی) کشته شد. مسلمانان به ماهوی مجال نداده رسیدند و ولایات هرات و بلخ را کشودند. در بلخ قوای ملی مقابلهء شدیدی نموده عربها را خیلی دچار زحمت و تکلیف ساختند و در نتیجه هنگامیکه مغولب شدند شهر زیبای بلخ ویران گردید. در سال ۳۱ هجری (احنف بن قیس) سردار عرب طخارستان را فتح نموده و در ٤٤ هجری وادی هیرمند و قندهار فتح شد.

در این وقت قسمت های غربی غور بدست مسلمانان افتاد اگرچه بکابل نیز عساکر اسلام رسیدند ولی در اثر مدافعه و مقابلهء شدید باشنده گان این شهر شکست خوردند و ناکام شدند. در کابل هنگام رسیدن مسلمانان دولت محلی وجود داشت که از بقایای کوشانیهای کوچك و معروف به رتبیلی ها بودند (کابل شاهان). در دورهء خلافت امویها و اواخر قرن اول هجری سند و ملتان ماوراء النهر و کاشغر نیز از طرف مسلمین فتح گردید. در ۱۰۷ هـ اسد سردار عرب بر غرجستان و بامیان حمله آورد و جنگهای زیاد کرد و فائق شد. بلوچستان نیز بتصرف مسلمین درآمد. باوجود فتوحات اسلام هنوز بقایای قوای ملی و محلی موجود بود و شورش های بزرگ و کوچك خیلی بوقوع می

آمد. گفته میتوانیم که آریانا مانند سائر نقاط مفتوحه بصورت مستقیم در تحت اثر نائب الحکومه های عرب اکثر اوقات اداره نمیشد. عربها بدو دسته مردمان در افغانستان بر میخوردند: یکی آنهائیکه اسلام آورده بودند و خود شان با تمام راستی و صداقت مانند مسلمانان دیگر منافع و فلاح اسلام و اسلامیت را در نظر داشتند و باداشتن این نظریه امور مملکت خود را در دائرهء منافع عمومی دنیای اسلام اداره می کردند و دیگری روسا و باشندگان این مملکت که اسلام نیاورده بودند. عربها با این دسته نیز به مدارا رفتار نموده آنها را در کارهایشان مختار میگذاشتند. هنگام غلبه باخذ خراج قناعت میکردند. قائدین ملی که با مسلمانان محاربه نموده بعضاً معلوم و برخی از ایشان معلوم نیست. رئیس ملی بلخ (ابرار) نام داشت و کسی که در هرات با مسلمانان جنگید موسوم به (فارن) بود. رتبیل های کابل نیز در زمرهء امرا و قوای محلی و ملی بشمار می آمدند. حقیقتاً مقابله های امرای ملی و شورش های متعدد کابلی ها، سیستانیها و غوریها حیرت آور است. این مجادله ها مانع آن نگردید که در حصص مفتوحه طرح مدنیت جدید اسلامی افغانستان ریخته شود و آریانا نیز در عالم اسلام موقعیت خود را احراز نماید. در دوره های اول اشخاصی ازین خاك ظهور نموده اند که در معارف اسلام موقعیت بسزا دارند. تقریباً یکنیم قرن مسلمانان با امرای ملی در زد و خورد بودند و بالآخره باخذ خراجی قناعت ورزیده استقلال داخلی دولت های محلی ما را شناختند. شاهان محلی غور یا افغانهای سوری، پادشاهان وطنی کابل رتبیل ها، امرای محلی گردیز و خانهای بلوچستان عبارت از آن پادشاهانی هستند که استقلال ممالك شانرا حفظ کرده بودند.

در چترال، نورستان، سوات، باجور، پاختیا (سمت جنوبی تا سند) و گندهارا (از کابل تاخیبر) نفوذ اسلام قائم نگردیده بود و امرای محلی با مذهب و زبان ملی حکومت میکردند. کابل درعهد صفاریها و پاختیا دردورهء غزنوی، کشمیر در زمان سلاطین غوری دین اسلام را قبول کردند. در چترال نفوذ اسلام تا قرن دهم هجری قائم نشده بود و نورستان در قرن گذشته مسلمان شد.

رویهمرفته وضعیت افغانستان این بود ولی لازم است از اداره و چگونگی تسلط دولت (اموی) در حصص مفتوحه صحبت نمائیم.

فصل سوم

افغانستان در عصر اموی

طوریکه معلوم است پس از شهادت سیدنا حضرت علی کرم الله وجهه مرکز خلافت در دمشق منتقل شد و با حضرت معاویه سلسلهٔ امویه آغاز نمود. حضرت معاویه تأسیس یك سلطنت بزرگ اسلامی عربی را گذاشتند که در دورهٔ حکمفرمائی اخلاف شان از جانب غرب تا دریای گرون و از جانب مشرق تا مصب اندوس انبساط پیدا کرد. دولت اموی با مرکز دمشق یك دولت عربی خالص بود و نفوذ سائر ملل مفتوحهٔ اسلامی در آن داخل نشده بود. شالودهٔ امپراطوریت اموی باساس امپراطوری روم طرح گردیده بود اما خصائص آن کاملاً عربی بود. حضرت معاویه در زمان حیات خود خلافت اسلامی را مورثی ساختند. بعد از آن یزید و بعد از یزید معاویهٔ ثانی بسلطنت رسیدند. بعد از معاویهٔ ثانی سلطنت بشاخهٔ دیگر امویها یعنی مروانی ها منتقل گردید. بعد از حضرت معاویه سلاطین اموی بغیر از عمر بن عبدالعزیز مانند شاهان دیگر دربار و تجمل داشتند و حکومت میکردند.

قسمت های مفتوحه افغانستان از طرف والی هائیکه از دمشق مأمور میشدند کم و بیش اداره میشد. گاه والی عراق بر حصص مفتوحهٔ افغانستان حکومت میکرد و زمانی والی های مخصوصی جهت خراسان و هرات مأمور میگردید. خراسان مراد از ایالت آریا باختر مارگیانا و پارتیا بود که در تمام دوره های گذشته جزء آریانا محسوب میگردید. والی ها را خلفای اموی برای (الصلواة و الحرب) در ایالات مفتوحه مأمور مینمودند به عبارت دیگر آنها وکلای خلیفه جهت امامت بودند و در مراکز شان وظایف خلافت را وکالتاً ایفا

مینمودند. در عهد عمر بن عبدالعزیز در خراسان دو والی مقرر شد یکی جهت (الصلواة و الحرب) و دیگری جهت خراج. حکام اموی را گاهی والی و گهی عامل می خواندند اما عموماً عامل ها حکام کوچکتری بودند که در زیر نگرانی و اداره، والی ها قرار میگرفتند و در بعضی اوقات مستقیماً نیز با مرکز خلافت مراوده داشتند. پس از آنکه عربها از راه مصب اندوس به ایالت سند سفلی دست یافتند حکام عسکری مخصوصی بجهت آن ایالت مأمور نمودند که در تمام دوره، اموی موجود بود. حکام سند در تحت اثر والی عراق میبود و با والی مذکو یا از راه دریا و یا از راه افغانستان جنوبی مراوده داشت. والیهای اموی مانند خلفاء دربانها دربار و حاجب داشتند. حاجب مذکور در عین زمان مأمور ابلاغ اوامر و مصاحب والی و منشی او محسوب میشد. والیهای اموی از طرف خود نیز عمال و حکام محلی انتخاب مینمودند و مأمورین خراج، قضات و حکام ناحیوی را منسوب میکردند. در ایالات مفتوحه، افغانستان عموماً امرای محلی که به دین اسلام گرویده بودند کارهای داخلی را انجام میدادند و با حکام اموی همکاری میکردند. در بعضی موارد عامل های مذکور از امرای محلی افغانستان نیز انتخاب شده اند. قضات را بطوریکه گفتیم گاهی حکام و گاهی خود خلیفه منسوب مینمود و از او دستور میداشتند. قضات ایالات چون نمایندگان قانون و عدالت بودند مانند سائر مأمورین در تحت تسلط و نفوذ حکام قرار نمیگرفتند بلکه همیشه مراقب میبودند که حکام خلاف قوانین اسلام تعدی و ظلم ننمایند.

والیهای اموی مرتباً امام های مساجد را مقرر میکردند و وظایف امامان مذکور خیلی مهم بود زیرا آنها در تبلیغ دین، کلتور و مدنیت اسلام سعی میکردند.

خراسان افغانستان زرخیزترین ایالت شرقی اموی محسوب میگردید و برای حکومت آن داوطلبان زیادی در دربار اموی حاضر میبودند و اشخاص خیلی بزرگ بوسائل مختلفه متشبث میگردیدند که خلیفه، اموی اوشانرا

بولایت خراسان منسوب نماید بنا بر همچشمی ها و دسایس که درین راه بخرج میدادند حکام خراسان زود زود عوض میشد و اشخاص تازه بعوض شان منسوب میگردید. والیهای اموی در افغانستان نظر بسلحشوری اهالی و دوری مرکز خلافت نسبتاً ملایم تر و بهتر با اهل مملکت سلوك میکردند و کارها را با همکاری امرای محلی پیش میبردند حتی از آثار مؤرخین عرب معلوم میشود که بر خلاف سائر ایالات اموی در حصص مفتوحهء افغانستان اختلاف و امتیاز بین مسلمانان افغان و عرب وجود نداشت.

انتظام پست و مواصلات بین ایالات مفتوحهء آریانا و خلافت اموی خیلی خوب بود ولی تشکیلات پولیس مانند دورهء عباسی مکمل نبود. هنگامیکه امپراطوری اموی برقرار شد راه های تجارتی که در عصر ساسانی مسدود گردیده بود. در بین حوزهء مدیترانه و هند و افغانستان دوباره باز گردید. راه های بحری و بری که در دوره های گذشته تفصیلات آنرا دادیم تا اندازهء باز مورد عبور و مرور کشتی ها و قوافل قرار گرفت. اگرچه مواد امتعهء افغانی در بازارهای شرق قریب بفروش میرسید ولی نظر به نداشتن حکومت مرکزی و قوت جهت مدافعهء اقتصادی ملی افغانستان مانند دوره های کوشان و ادوار دیگر ازین تجارت استفاده ننمود و وضعیت افغانستان که یك قسمت آن در تحت ادارهء دولت اموی بود و یك قسمت دیگر را امرای محلی مستقلاً اداره میکردند اجازه نمیداد که آریانا در تجارت بین المللی دنیای اسلام موقعیت بسزای خود را اشغال نماید.

مسکوکات محلی قدیمه موجود بود و در امپراطوری اموی سکهء واحدی وجود نداشت. امویها در زراعت و باغداری مملکت ترقی و پیشرفت ندادند زیرا عربهای بدوی نظر به محیطی که در آن پرورش یافته بودند و باجود مرکزیت شان در شام هنوز در زراعت و فلاحت آشنائی کامل نداشتند.

فصل چهارم

جنبش های ملی و خلافت عباسی

وضعیتی که در فصل سابق توضیح یافت تا اواخر دوره‌ء اموی ادامه پذیرفت. در اواخر عصر اموی خراسان افغانستان مرکز جنبش های ضد دولت اموی گردید. معلوم است که در آغاز تأسیس دولت اموی هاشمی ها مخالفت داشتند و خویشتن را مستحق خلافت میدانستند. هاشمی ها و طرفداران آنها هیچگاهی از مخالفت با سلسله‌ء اموی خودداری نمیکردند و همیشه تحریکات آنها جاری بود. نخست مرکز تحریکات ضد اموی در عراق و مخصوصاً شهر کوفه بود اما بعدها این مرکز بطرف شرق منتقل گردد و در بلخ نیز قائم شد. علت آن این بود که مردم افغانستان نیز طوریکه در بدو ورود اسلام توضیح دادیم میخواستند آزادی مملکت را حاصل نمایند و همواره متشبث باقدامات ضد اموی می گردیدند. دیگر اینکه افغانستان طوریکه ملاحظه کردیم از تمام ولایات اموی آزادتر بود و حکام اموی نمیتوانستند بخشونت و درشتی معامله نمایند. هنگامیکه حجاج بن یوسف بولایت عراق رسید یکدسته‌ء بزرگ علویها را تبعید نمود و آنها در خراسان رحل اقامت افگندند. نظر باینکه علویها از دودمان حضرت پیغمبر (ص) بودند و مخالف امویها محسوب میگردیدند مردم بدور شان جمع شدند و اوشانرا بهترین وسیله‌ء حصول آزادی ملی خویش قرار دادند. مخالفین اموی بدو دسته تقسیم شدند که هر دو دسته را هاشمی میخواندند. یکی دسته‌ء علوی و دیگری دسته‌ء عباسی. عباسی و علویها هر دو مدعی سلطنت بودند ولی علویها مقدم محسوب میگردیدند. از مدتی بود که بین افغانستان و کوفه روابط ضد اموی قائم بود و بصورت پنهانی

اشخاصی باهم مراوده داشتند تا آنکه بنام محمد ابن حنیفه جنبشی ظاهراً در خراسان صورت گرفت و اهالی خواستند او را به امارت برداشته با خلفای اموی مقابله نموده و باین وسیله استقلال خود را حاصل دارند.

در سال ۹۸ هـ مطابق ۷۱۷ م ابوهاشم پسر ابن حنیفه از حقوق خلافت استعفاء نموده حقوق خود را به محمد ابن علی عباسی تفویض نمود و محمد بن علی رئیس حرکت ضد اموی گردید. درسال ۱۵۲ هنگام خلافت یزید تحریکات و پروپاگند ضد اموی کسب شدت نمود و مراودات بین عرق وخراسان زیاده تر شد.

هشام خلیفهء اموی در سال ۷۳٤ م عساکر کوفه و سوریه را جهت سرکوبی انقلابیون مأمور نمود. اما وضعیت تغیر نمود و اقدامات آزادیخواهان افغانستان از هر حیث کسب قوت نموده بود زیرا ابومسلم ریاست انقلابیون را بعهده گرفت. ابومسلم نخستین رئیس ملی آریاناست که بر ضد سلطهء اموی داخل اقدامات جدی و علنی گردید. ابومسلم اصلاً از ایالت مارگیانا که یکی از ایالات قدیمهء آریانا محسوب میگردید بود و مخصوصاً در مرو که بکنارهء رود مرغاب واقع است زندگی میکرد؛ تا سال (۷٤۷ م) زندگانی این زعیم ملی چنانچه باید و شاید روشن نیست. پس ازمرگ محمد بن علی در سال ۷٤۳ پسرش ابراهیم ادارهء تمام اقدامات ضد اموی را با ابومسلم تفویض نمود و خودش بنام رئیس باقی ماند. در اول شوال (۱۲۹ هـ ۷٤۷ م) ابومسلم در شهر سکیدانگ از محالات خراسان در نماز جمعه خطبه را بنام خلیفهء عباسی خواند و پرچم سیاه عباسیان را برافراشت در همان روز قوای ملی خراسان جهت تشکیل دولت عباسی و در حقیقت برای آزادی مملکت قسم خوردند. شعار آزادیخواهان که بنام حکمفرمائی و سلطنت دودمان پیغمبر اعلان جنگ دادند لباس سیاه بود. متعاقباً به اقدامات ضد اعراب و مراکز اموی پرداختند و بعضی از امرای اموی را که بنا بر اقامت دایمی در آریانا باین جنبش علاقه داشتند و خویشتن را از اهل مملکت محسوب مینمودند با خود همراه ساختند. در سال ۷٤۹ نهاوند را که در جنوب همدان واقع است فتح کردند. پس از آن

راه عراق جهت قوای ملی ما باز گردید و در نوامبر ۷۴۹ م در مسجد کوفه ابوالعباس را خلیفه اعلان کردند و عباسیان را از محبس اموی آزاد نمودند. ابوالعباس بدون قوای ملی آریانا حرکت کرده نمیتوانست و به اعراب عراق اعتمادی نداشت در جنگ (زاب) در ماه جنوری ۷۵۰ م قوای اموی کاملاً سقوط نمود و خلیفهء اموی (مروان) فرار کرد؛ درحالیکه اشخاص ابومسلم او را تعقیب میکردند. مروان در مصر سفلی در ماه جون همان سال بقتل رسید. مرکز اموی عراق شهر واسط که محل مستحکمی بود پس از مرگ آخرین خلیفهء اموی تسلیم شد و اهل آن بفرمان پادشاه عباسی تماماً کشته شدند.

قبل از آغاز دورهء عباسی باید گفت که مکه و مدینه در دورهء اموی مرکزیتی نداشتند و این دو شهر در دور عباسی هم مقامی را که در صدر اسلام داشتند حایز نشدند. مکه تنها شهر حجاج باقی ماند و مرکزیتی را دارا نگردید. آخرین جنبش سیاسی در عصر اموی در مکهء معظمه از طرف عبدالله بن زبیر بود در مدینهء منوره یکعده علویها اقامت داشتند که مانند دورهء اموی در عصر عباسی نیز باعث مخالفت ها و ناآرامی های کوچکی میشدند.

اهمیتی که مدینهء منوره در آن دوره در عالم اسلام دارا بود عبارت از اهمیت تشریعی آن بود. مقننین و صاحبان مذاهب اسلام در آنجا بسر میبردند.

حضرت ابوحنیفه در سال ۷۶۷ م در مدینهء منوره وفات نمودند و حضرت مالك بن انس در مدینه تولد شده در آنجا بسر بردند و در سال ۹۵ پدرود زندگی نمودند. حضرت امام اعظم که بزرگترین امام اسلام و عالم حقوقی بشریت بوده اند اصلاً از افغانستان و کابل میباشند ازین میتوان حدس زد که افغانستان در اوایل اسلام نیز چه حصهء بزرگی در مدنیت اسلامی حاصل کرده است.

خلافت عباسی

طوریکه دیدیم دورهء عباسی با معاونت و مددکاری ابومسلم مروزی تأسیس شد و قوهء که امپراطوری اموی را درهم شکست از اهل باختر و سائر

ایالات افغانستان بود هیچ تردیدی باقی نمانده که خراسانیها موجد و مؤسس امپراطوری عباسی شدند. امپراطوری عباسی از امپراطوری اموی فرق و تباین زیاد دارد. امپراطوری اموی یگانه و بزرگترین سلطنت ملت عرب بود و عنصر عربی در تأسیس و توسعهء آن مدخلیت کامل داشت. دفاتر همه بزبان عربی انتقال یافت و عمال اموی اکثراً بل عموماً عرب خالص بودند. دولت عباسی دولت عربی خالص نبود نه تنها تأسیس آن به دست خراسانیها بعمل آمد بلکه در اوائل تمام امور سلطنت متعلق به آنها بودو مدت مدیدی وزرای عباسی از باختر و سائر محلات خراسان انتخاب میگردیدند. در قشون عباسی نیز عنصر خراسانی تفوق داشت، میتوان گفت که امپراطوری عباسی نخست خراسانی و سپس یك امپراطوری بین المللی اسلامی گردید، پس از آنکه حاکمیت عرب سقوط نمود ، مرکز خلافت از سوریه به بین النهرین انتقال یافت مدنیت بین المللی مسلمانان تهداب گذاشته شد و بزرگترین دورهء تاریخ اسلام از حیث علوم، فنون و صنائع آغاز نمود، مرکز دولت عباس را ابومسلم در (انبار) قائم نمود، بعد از وفات او ابوجعفر منصور خلیفهء دوم عباسی شهرها شمیه را پایتخت خود قرار داد و دیری نگذ... از آنجا نیز نقل مکان نموده بغدا: را در کنارهء دجله تأسیس کرد. بغداد موقعیتی داشت که نه متعلق به سوریه بود و نه مربوط بعربستان و نه کاملاً تعلقی با سائر ایالات مفتوحهء شرقی داشت گویا بهترین مرکز برای دولت بین امللی مسلمانان محسوب میگردید، پس از آنکه دولت عباسی تأسیس گردید توجه خلافت بیشتر بشرق معطوف شد واضح تر بگوئیم دولت اموی خویشتن را یك دولت بحر رومی محسوب مینمود و از نقطهء نظر علایق تجارتی و مدنی بیشتر بحوزهء مدیترانه مرتبط بود حالانکه دولت عباسی مسایل حیاتی خود را متعلق به بلاد مفتوحهء شرقی میدانست و تجارت خود را به خلیج فارس و ممالك شرق متوجه ساخت. هنگامیکه برامکهء بلخ امور دولت عباسی را اداره میکردند میخواستند قسطنطنیه را تح... ده امپراطوری روم شرقی را بردارند و تا زمانیکه دست شان کوتاه نشده بود ب... ین

کار اقدام نمودند ولی پس ازآنهادولت عباسی بجز هنگام طاهر باین نقطه متوجه نشد و اقدامات اومنحصربایالات مفتوحه ماند. مؤرخین اروپائی نیز متفقند که مرکز دولت عباسی و تمام قوای اداری و سیاسی آن بدست خراسانیها بوده است.

از بدو دولت عباسی تا دوره‌ء معتصم بالله اکثر وزراء، صاحب منصبان بزرگ یا بعبارت دیگر تمام صاحب منصبان بزرگ که زمام امور لشکری و کشوری بدست شان بود آریانی بودند. خراسانیها زمینه را مساعد ساختند که قوانین و نظریات اهمه‌ء اسلامی در ظل علم اسلامی بکرانه های ممالك اسلام پراگنده شود. بزرگترین طبقه‌ء که در جمعیت عباسی موقع بااهمیت داشت، خراسانیها بود و در مقابل آنها دسته بندیها اعراب کارگر نمیشد.

عربها در زمان هارون الرشید متوجه گردیدند که اگر دست و پای نزنند و زمام امور را در دست نگیرند کار بجائی خواهد کشید که امپراطوری عباسی یك دولت کاملاً خراسانی خواهد شد.

اگرچه ابومسلم از دست ابوجعفر منصور کشته شد، این پادشاه بزرگ و سیاسی اقدامات هواخواهان و طرفداران او را خاموش ساخت ولی برامکه جای او را گرفتند؛ برمك اصلاً از بلخ و متولی نوبهار بود. برمکیها با ابومسلم راه عراق را گرفتند و از بدو دولت عباسی در کارها سهیم بودند، پس از برمکی ها و بربادی آنها طاهر فوشنجی در عصر مأمون مقام برامکه را اشغال نمود و تا زمانیکه ترکها در عصر معتصم کسب نفوذ و اقتدار نمودند و دربار عباسی را بدست گرفتند نفوذ خراسانیها قائم ماند، بعد از آن وقت هم هنگامیکه خلفای عباسی موقعیت خود را بنا بر انقلابات داخلی و اختلافات خانوادگی در خطر میدیدند از امرای ملی ما استمداد مینمودند؛ چنانچه متوکل علی الله از طاهر فوشنجی استمداد نموده برادرش بکمك خلیفه در بغداد آمد و امور مملکت را بدست گرفت.

در دوره‌ء برامکه باوجود آنکه مرکز خلافت از امپراطوری بیزانتین دورتر شد. لوم و آداب یونانی شیوع یافت و مشوقین بزرگ ترجمه و تألیف

برامکه بودند. این بار اول است که عربها به ثقافت خارجی آشنا میشوند. در عصر برامکه علوم و آداب یونانی در بغداد بیشتر از قسطنطنیه ترویج و شیوع داشت و باعث اعتلاء و توسعهء ادبیات عربی گردید.

خلفاء

مؤسس خاندان عباسی ابوالعباس السفاح (۷۵۰ - ۷۵٤) با معاونت ابومسلم سلطنت نموده مرکز او نخست در هاشمیه پس از آن در کوفه و بالآخره در (انبار) بود. برادرش ابوجعفر المنصور شهر مدور بغداد را تأسیس و آنرا مرکز خلافت قرار داد. برامکه نیروی حقیقی مادی و معنوی خاندان عباسی از (۷۵۰ تا ۸۰٤) محسوب میگردیدند. باوجود آنکه امور مملکت را مانند صدراعظم های امروز خراسانیها اداره میکردند. شخصیت خلفاء هم معتبر بود. ابوجعفر منصور خیلی مدبر و دلاور بود ولی خدعه کار هم محسوب میگردید. افراد خاندان عباسی همه مدعی سلطنت بوده بر علیه یکدیگر باقدامات سری و علنی متشبث میشدند. اگر ابومسلم مروزی نمیبود ابو جعفر منصور از دست عمش ابوالعباس که بر علیه آن شوریده بود طرد و خلع میشد ولی ابومسلم خلیفهء دوم عباسی را نجات داده باینوسیله نگذاشت که دولت جدیدالتشکیل او در اثر اختلافات خانوادگی متشتت و پراگنده شود. مؤرخین عرب میگویند: این فتح ابومسلم نفوذ و اقتدار او را بمراتب محکمتر ساخت بحدیکه او را خلیفه ساز یا خلیفه تراش میخواندند.

منصور از شهرت و اقتدار ابومسلم متوحش گردیده ترسید که مبادا خلافت عباسی را بدست گیرد و یا اقلاً بخراسان رفته اعلان استقلال نماید و مملکت خود را از سلطهء عباسیان رهائی بخشد بنا بران او را حاکم سوریه و مصر مقرر کرد که در سوریه اقامت داشته فرمانروای مصر را از طرف خود تعیین نماید؛ ابوجعفر منصور میخواست او را نزدیك خود داشته ضمناً در ایالتی بگمارد که اقوام و رسوخ او قائم نباشد. ابومسلم ملتفت شد و فهمید که

خلیفه او را دور میسازد و بمقصد و غایهء خود که استقلال آریانا است موفق نمیشود پس ازین مأموریت انکار نمود. ابوجعفر منصور جرأت فوق العاده بخرج داده ابومسلم را فریب داد و توطئه نمود که در مداین بیاید. ابومسلم گمان نمیکرد که خلیفه بنا بر خدمات و مساعی که در راه سلطنت خاندانش بخرج داده است ناسپاسی نماید ولی خلیفه عباسی میخواست حقیقتاً حکومت نماید و دستخوش ابومسلم نباشد. در مداین بسال ۷۵٤ ابومسلم را مقتول نمود. در خراسان برای خونخواهی ابومسلم و استقلال مملکت شورش ها پدید گشت. اهل مملکت ما گمان نمیکردند که زعیم ملی شان مرده و عنوان ابومسلم نامه ها میفرستادند و او را بقیادت خود می طلبیدند. علویها هم موقع را مساعد دیده علم شورش را برافراشتند و در مدینه و بصره انقلاب کردند اما بنا بر اینکه رئیس بزرگ چون ابومسلم وجود نداشت ابوجعفر منصور تمام این شورشها را فرو نشانید و شورشیان را بقتل رساند. ابوجعفر منصور دانست که بدون از خراسانیها مددگاری آنها کاری از پیشبرده نمیتواند پس یحیی برمکی را بمعاونت خود انتخاب نمود. یحیی که از نتیجهء شورش هموطنان خود مایوس گردیده بود یگانه راه نجات را در قیام دوبارهء نفوذ خراسانیها در مرکز خلافت دانست و خواهش خلیفهء دوم عباسی را پذیرفت. مولر (Muller) مؤرخ مشهور اروپائی دورهء مجد و عظمت عباسیان را زمان حکومت برامکه محسوب میدارد. در سال (۷۷۵) المهدی بخلافت رسید. در این وقت برامکه پلان استیلای امپراطوری روم شرقی و مرکز آن قسطنطنیه را پیش گرفتند و از راه دریا و خشکه بر پایتخت رومی ها حمله آوردند. هارون پسر خلیفه قیادت عسکر عباسی را بدست داشت. مؤرخین عقیده دارند که اگر باز شورش های خراسان و فارس نمیبود امپراطوری روم شرقی تا زمان سلطنت سلطان محمد فاتح دوام نمیکرد. در خراسان المقنع علم انقلاب برافراشته بود و اگر کمك و تدبیر برامکه نمیبود کار او بالا گرفته بود ولی برامکه آن شورش را با قوایش درهم شکستند و علت آن دعوی نبوت و نفاقی بود که المقنع میخواست در

دنیای شرقی اسلام تولید نماید. در موصل و حلب مزدکی ها میخواستند هنگامه برپا نمایند ولی حکومت عباسی آنها را هم متلاشی ساخت.

المهدی دو پسر داشت یکی الهادی و دیگر هارون. الهادی از هر حیث شخص محبوب القلوب نبود. مخصوصاً یحیی برمکی با او مخالفت داشت و (خیزران) خانم المهدی هم الهادی را دوست نداشت. چون الهادی پسر بزرگ خلیفه و وارث خلافت محسوب میگردید یحیی برمکی میخواست در زمان حیات پدرش او را از ولایت عهد خلع نماید، علت آن این بود که هارون از هر حیث سزاوار خلافت و بزرگترین مرد خاندان عباسی محسوب میگردید. المهدی قبل از آنکه وراثت هارون را تأمین نماید پدرود حیات گفت و الهادی بالله بخلافت رسید. الهادی بالله دیری سلطنت نکرد و در سال ۷۸۶ هنگامیکه بسرکوبی علویهای مدینه مشغول بود و میخواست وارثی غیر از هارون برای تخت خلافت انتخاب نماید به تحریك خیزران ملکهء عباسی مقتول گردید.

هارون الرشیدبخلافت رسیدوبزرگترین پادشاه عباسی شد. حقیقتاً شخص هارون نیزسزاوار نام و شهرتیکه از او مانده است میباشد ولی مؤرخین شرقی و غربی یکی از علل بزرگ عظمت و بزرگی دورهء او کفایت برامکه را میدانند.

هارون از قابلیت های اداری و سیاسی و بزرگ منشی یحیی و پسرانش جعفر و فضل برمکی استفاده نمود. منزل برامکه در بغداد مرجع و ملجاء خلایق بود و سخاوت شان در تمام عالم اسلام مشهور گردیده بود. جعفر به مصاهرت خلیفهء عباسی نائل گشت و هارون عباسه خواهر خود را در نکاح جعفر درآورد.

درین وقت یکدستهء از امراء، وزراء و عمال عرب متوجه گردیدند که مرکز خلافت در اثر نفوذ برمکی های بیگانه خصائص عربیت خود را خواهد باخت و برمکی ها باوشان موقع نخواهند داد که بمناصب عالی و ادارهء مملکت نائل گردند. پس داخل اقدامات سری گردیدند و هارون الرشید را بدست گرفتند. بالآخره او را ودار کردند که جعفر را بکشد و خاندان برامکه را مضمحل و سیه روز سازد. در سال ۸۰۳ م این کار صورت گرفت و فامیل

بزرگ برمکی از صحنهء سیاست و اداره برکنار شد. اگرچه مؤرخین داستانهای رومانتیك دربارهء نکبت برامکه مینگارند ولی علت آن بجز رشك و همچشمی پارتی عربی دربار عباسی نبود. پس از برامکه دولت عباسی طوریکه لازم بود متوجه غلبه بر دولت روم نگردید و اقدامات خود را کاملاً تظاهری قرار داد.

در زمان اقتدار برامکه بود که شهرت هارون الرشید در اطراف و اکناف عالم پراگنده شد و امپراطور فرانسه یا باصطلاح آنوقت (فرانك شارلمان) سفارتی بدربار هارون الرشید فرستاد و مذاکراتی دربارهء اسپانیا (اندلس) آنوقت و مدیترانهء غربی در بین نمایندگان عباسی و فرانك صورت گرفت. شارلمان پادشاه فرانسه و هارون الرشید پادشاه عباسی دشمن مشترکی در ماورای جبال پیرنی داشتند که عبارت از دولت اموی اندلس بود. علاوه بران امرای محلی مغرب نیز دم از استقلال و خودخواهی میزدند مثلاً (مراکش و الجیریا) و شارلمان امپراطور روم شرقی یا پادشاه بیزانس را در نام و شهرت هم چشم خویش می پنداشت و میخواست یگانه شهنشاه دنیای مسیحیت باشد. دولت عباسی نیز آرزومند امحای دولت روم شرقی بود.

مزایای دورهء عباسی را گفتیم ولی نقائص آنرا مخصوصاً تذکر ندادیم چون دولت عباسی جنبهء بین المللی داشت و از آغاز نفوذ بیگانگان در آن دست یافته بود. باوجود عظمت، مدنیت و ثروت خود نتوانست که امنیت را در ممالك محروسه برقرار نماید. بغداد بعد از پنجاه سال مرکزیت قادر بران نگردیده بود که شورش ها را در بلاد مختلفه فرو نشاند. حقیقتاً هنگامیکه خارجیها در امور مهمهء دول دست داشته باشند و احزاب مختلفه در مرکز یك مملکت با مقاصد و آمال جداگانه کار نمایند ممکن نیست که امنیت تامه در آن مملکت حکمفرمائی کند علویها از مدعای خود دست نکشیده بودند. آریانیها یا افغانها و یا بقول خود اعراب آنوقت خراسانیها هیچگاه اطاعت بغداد را نمیکردند و همیشه جنبش های ملی برای آزادی مملکت بعمل میآمد چنانچه هارون الرشید هنگام مقابلهء وارث یکی از حکام اموی خراسان که بمدد اهالی

محلی و ساکنین ماوراء النهر اعلان مخالفت نموده بود درگذشت. هارون قبل از وفات خود تقسیم شهنشاهی پهناور خود را بین دو پسرش امین که پسر ملکه زبیده نواده، ابوجعفر منصور بود و مامون که مادرش مراجله از اهل خراسان بود وصیت نمود. هارون در وصیت خود قسمت غربی مملکت را به امین و سمت شرق و خراسان را بمامون گذاشته بود در سال ۸۰۸ م امین در مرکز خلافت بوده ایالات غربی دولت عباسی را در حوزه، حکمفرمائی خویش داشت و مامون درخراسان بسر میبرد و ایالات شرقی کم و بیش در زیر نفوذش بود. ه. حیث مامون بمقابل برادرش (امین) روشن نبود و اندازه، اقتدارش نیز مانند امین تعین نگردیده بود. امین که خلیفه، عباسی محسوب میگردید میخواست مامون نیز مانند سائر والیهایش از او اطاعت نماید ولی مامون خود را مانند برادر پادشاه خودمختار میشمرد. دیری نگذشت که خلیفه، عباسی بعسکر محتاج شد و از مامون طلب نمود. مامون که میخواست امین از بین برود موقع را مساعد دیده عسکر نفرستاد. امین وصیت نامه، هارون را فسخ کرد و امر عزل مامون را از امارت خراسان صادر نمود.

مامون که در مرو مرکز مارگیانا اقامت داشت عنوان خلافت را اختیار نموده بسرداری طاهر فوشنجی مشهور به ذوالیمینین بر خلاف امین عسکر فرستاد. طاهر که اصلا از اهل هرات و مخصوصاً از قریه، فوشنج بود عساکر آریانی را با خود گرفته بر خلافی امین شتافت و این موقع را جهت حصول تفوق آریانا مساعد یافت زیرا طاهر میخواست در ازاء این خدمت آریانا را مرکز خلافت گرداند و یا لااقل از شهنشاهی عرب مجزا سازد. سردار دیگر این فوج بعد از طاهر (هرثمه) بود. امین در سال ۸۱۳ پس از سقوط بغداد بدست طاهر فوشنجی مقتول گردید و خلافت مامون را مسلم شد. طوریکه گفتیم نخست طاهر میخواست مرکز خلافت را در آریانا انتقال بدهد. بنا بران شش سال مامون را وادار نمود که از مرو سلطنت کند. اگر مامون پس از شش سال به بغداد نمیرفت طاهر خلافت اسلامی را در آریانا قائم نموده بود و این مملك را

مرکز آن قرار میداد. مامون از بزرگترین خلفای عباسی مانند پدرش محسوب میگردد و مرد عالم و فاضل بود. عصر او عصر طلائی دولت عباسی شمرده میشود. فضل بن سهل وزیرش در بغداد از طرف مامون مأمور گردید و حسن بن سهل برادر او والی ایالات غربی شد. به طاهر امارت ولایت سوریه و بین النهرین داده شد. در سال ۸۱٤ علویها در تحت ریاست محمد ابن طباطبا شوریدند و نزدیك بود که در تمام بین النهرین حکومت علوی را قائم نمایند ولی در اثر تدابیر طاهر و سلحشوری هرثمه انقلاب آنها خاموش گردید و مداین، واسط و کوفه دوباره بدست مأمورین طاهر افتاد. مامون هرثمه را در سال ۸۱٦ به مرو طلبید و قتل کرد. اگرچه واضحاً علت آن معلوم نیست ولی گمان میرود که هرثمه میخواست بمقابل نظریات و پلانهای طاهر جنبهء عربی را بیشتر قوت بخشد و مامون که طرفدار امپراطوری شرقی بود و زیاده تر بر اهل خراسان و مرکزیت خراسان اتکاء میکرد این کار را نپسندید. طاهر فوشنجی مرد سیاسی بزرگی بود او میخواست با دستهای توانای خود شالودهء یك دولت اسلامی را با مرکز آن در آریانا بر تفوق عنصر افغانی بریزد باین ترتیب که خلافت بخاندان نبوت متعلق بوده و خلیفهء اسلام بیشتر جنبهء روحانی را دارا باشد و امور سیاسی و اداری مملکت را وزرای بزرگ و مأمورین خراسانی اداره نماید بنا بران برای آنکه در خاندان هاشمی اختلافی باقی نماند بمامون توصیه نمود و او را قانع ساخت که حضرت علی رضا امام هشتم را ولیعهد خود انتخاب نموده دختر خود را باو بدهد تا خاندان عباسی و علوی مختلط گردیده در خلافت اشتراك داشته باشند و محرکین از اختلاف آنها استفاده ننمایند علاوه بران مرکز خلافت در مرو باشد و از آریانا سرنوشت دنیای اسلام اداره شود و امپراطوری روم شرقی یا بعبارت دیگر سلطنت بیزانس که بقایای جلال و عظمت رومیها و پیش قدم دنیای مسیحیت در ایشیا محسوب میگردد از بین برداشته شود. مامون پلان طاهر هروی را پذیرفته و به آن اساس کار کرد. امام رضا علیه الرحمه را ولیعهد خویش اعلان نمود و پرچم سبز علویها را شعار دولت خویش قرار داد و

مرو را تا زمانیکه مجبور نشد ترك ننمود و در مرو پلان حملهء بیزانس سنجیده شده ولی بقایای دربار هارون و عنصر عربی که در بغداد موجود بودند بر پلان طاهر فوشنجی ملتفت گردیده فوراً ابراهیم پسر مهدی عم مامون را بر تخت نشانیدند و بنای مخالفت را گذاشتند (۸۱۷). ابراهیم یك مرد شاعر و ستوده اخلاقی بود و از حیث سن بزرگترین شخص خاندان عباسی محسوب میگردید. مامون دید که اگر بیشتر ازین در مرو اقامت نماید و خود را به بغداد نرساند شاید تخت و تاج از دستش برود پس راه بغداد را پیش گرفت. متأسفانه در راه وقایعی رخ داد که پلان طاهر فوشنجی را عقیم ساخت. فضل بن سهل وزیر مامون که از طرفداران نظریهء طاهر بود مقتول گردید و امام هشتم نیز از مرض معده که بنا بر خوردن انگور برایش پیش شده بود وفات کرد با آنهم مامون هنگامیکه وارد بغداد گردید رأیت او سبز بود ولی در آنجا نظر به نفوذ پارتی اعراب و عباسی ها دوباره رأیت سیاه را پرچم رسمی دولت عباسی قرار داد (۸۱۸) و با عم خود، ابراهیم که دست از خلافت کشید خیلی محترمانه پیش آمد کرد. وقائع مذکور پلان طاهر فوشنجی را عقیم گردانیده مامون را مجبور نمود که در شالودهء دولت عباسی و اساسات آن تغیر وارد نیاورد.

اگرچه مامون گمان میکرد که دولت عباسی دارای مرکزیت گردیده امنیت در ممالك محروسهء آن حکمفرمائی خواهد کرد ولی بمقصد خود کامیاب نشد زیرا شورش و انقلابات ایالات بار دیگر آغاز نمود. بابك در شرق علم شورش مذهبی را برافراشت و مدت زیادی گرفت تا قوای او منحل گردید و این عصیان دینی خاموش شد. در مصر نیز از سال ۸۱۳ به بعد جنگ و ناآرامی حکمفرمائی میکرد. در عربستان اختلاف و زد و خوردی بین (بنوقیس) و (نوفل) که طرفداران امین و مامون بودند ادامه داشت.

در زمان حکم اول پادشاه اموی اندلس انقلابی در قرطبه رخداد و در اثر آن پانزده هزار فراری در سال ۸۲۶ به اسکندریه رسیدند. طاهر بن عبدالله فوشنجی فرمانروای مصر آنها را بجزیرهء قبرس سوق داده جزیرهء مذکور را از

بیزانتین ها گرفت و بغراریان اندلس مسکون نمود. مراد ما از ذکر همهء این واقعات این است که بر خلاف اذان و ایقان عنصر عربی در دربار عباسی تسلط و اقتدار آنها وسیله آرام امپراطوری عباسی گردیده نتوانست و بر خلاف نظریات طاهر کدام نظریهء بهتری قائم نشد. طاهر سیاست برامکه را تعقیب نموده مامون را وادار نمود که بجنگ بر علیه سلطنت بیزانتین یا به عبارت دیگر امپراطوریت روم شرقی بپردازد. مامون نیز در سه سال اخیر زندگی خود تا اندازهء نظریات طاهر را عملی ساخت ولی اختلاف دربار عباسی و شورش ممالك اسلامی سبب ناکامی مامون گردید. طاهر چون متیقن گردیده بود که دیگر نمیتواند نظریهء خود را که انتقال مرکز خلافت به آریانا بود عملی سازد خواست آریانا را از امپراطوری عباسی مجزا گرداند. از مدتی این فکر را تعقیب میکرد و امارت خرسان را آرزو داشت بالآخره کامیاب گردید و مامون بعوض امارت دمشق امارت خراسان را باو داد. اگرچه مامون میدانست که حکومت طاهر در خراسان منجر به تجزیهء آن ملك از پیکر دولت عباسی خواهد گردید ولی وجود طاهر در دمشق و در مجاورت یك جمعیت عربی برای او مشکلات زیادی فراهم نموده بود. مامون خواست که طاهر دور شود و اختلافاتی که در دربار او از مدتی بین پارتی خراسان و پارتی عربی موجود بود خاتمه پذیرد.

طاهر در خراسان عملاً داخل اقدامات گردیده و در اواخر سلطنت خود نام خلیفهء عباسی را از خطبه برانداخت و خود را پادشاه بالاستقلال اعلان نمود.

ازین وقت تاریخ افغانستان سیر مخصوصی میگیرد و روابط این مملکت با خلافت بغداد محض جهت احترام مقام روحانی خلافت باقی میماند. از آن زمان به بعد آریانا مستقل میشود و مرکز دولتهای بزرگ ملی و اسلامی میگردد و پادشاهان افغانستان با استقلال تمام حکومت نموده و جز روابط مساویانه و تقابله و احترام مقام خلافت با دولت عباسی سروکاری نمیداشته باشند و اگر احیاناً القاب و یا فرمانی را جهت اعلان در کلام سلطنت و معرفی حوزهء اقتدار و مقبوضات شان از خلیفهء عباسی تقاضا مینمایند صرف از

نقطهء نظر روحانی و مشروعیت مذهبی امامت و سلطنت شان بریک تودهء مسلمان میباشد و بس.

روابط شاهان افغانستان با خلفای عباسی بعد از تأسیس دولت طاهری افغانستان مانند روابط پادشاهان اروپائی با پاپ در قرون وسطی و اوائل قرون جدیده میباشد که در همه امور خود مستقل و خودمختار بوده برای نام و شهرت و جنبه روحانی سلطنت خود روابط دوستانهء پاپ را محترم می شمردند، اگرچه بعضی از مؤرخین اروپائی گمان میکنند که پادشاهان (آریانا) در تمام دورهء امپراطوریت عباسی مطیع و فرمانبردار خلفاء بوده و دست نشاندگان او محسوب میگردیدند ولی خود واقعات و حوادث آنوقت در هر دور ثابت می نماید که اقتدار سلاطین ما و نفوذ شان در اثر مجاهدات و مساعی خود شان و قوهء ملت بوده است نه بنا بر فرمانها و مقرریهای بغداد.

اکثراً عناوین، القاب وفرمان خلفای بغداد وقتی به پادشاهان ما میرسید که دول ملی آریانا را تشکیل و تأسیس مینمودند و قوای بزرگی را جهت صیانت وطن و جهانکشائی فراهم میداشتند. خلفاء نیز صلاح خود را درین می دیدند که حکومت مستقل و نیرومند این مملکت را دوست خود نگهدارند و بمقابل اعدای مقام خلافت در موارد لازمه از آن استفاده نمایند.

وضعیت دولت عباسی پس از تسلط ترکها و فارسی ها کاملاً دیگرگون گشته ضعف و شکست در پیکر آن راه یافت و آهسته آهسته مانند آریانا سائر نقاط خلافت نیز از دولت عباسی مجزا گردید. تفصیل همه این وقائع زیاد و ذکر آن در اینجا ضرورت ندارد ولی باید مختصراً گفت که انحطاط حکومت عباسی تا زمان حملهء مغول ادامه یافت و در اثر فتح بغداد بدست هلاکوخان، خلیفهء ۳۷ عباسی مقتول گردید. تعداد خلفای عباسی به پنجاه نفر بالغ میگردد که سی و هفتم آن ها در عراق و باقی آنها در مصر خلافت کرده اند تا اینکه سلطان سلیم خان عثمانی ۹۲۳ هـ خلافت را از آنها گرفته به آل عثمان تفویض نمود.

فصل پنجم

وضعیت مملکت وایالات افغانستان در عصر عباسی

افغانستان مانند دوره‌ء اموی در عصر عباسی از طرف حکام عرب اداره نمیشد بلکه امرای افغانی در دوره‌ء عباسی تا زمان إستقلال این مملکت مؤسسین دولت عباسی و معاونین خلفاء محسوب میگردیدند. در این صورت طبیعی است که عموماً امرای محلی در اداره‌ء امور دست داشتند و حکام عباسی نمیتوانستند مانند سائر ولایات در افغانستان حکومت نمایند بلکه برعکس طوریکه دیدیم خراسانیها از سائر مسلمانان معتمدتر و معتبرتر محسوب میگردیدند.

آریانا تا آنکه طاهر استقلال آنرا تهداب گذاشت ذخیره‌ء مادی و معنوی نیروی دولت عباسی محسوب میگردید و رؤسای ملی ما برای اولین بار در عالم اسلام و دولت خلفاء عنوان وزارت و امارت را حایز گردیدند. مثلاً برمکی ها وزیر یا به تعبیر امروز صدراعظم عباسی ها بودند و ابومسلم خراسانی و طاهر فوشنجی عنوان امارت و امیرالامرائی را داشتند. در ضمن قشون عباسی نیز یك دسته‌ء مخصوصی بنام عسکر خراسانی موجود بود که در حقیقت محافظین خلیفه‌ء عباسی و معاونین امرای افغانی بودند. هنگام خلافت اموی در فهرست ولایات آن خلافت، تنها اسم خراسان برده میشد ولی در آغاز دولت عباسی نام دو ایالت ما را میبردند یکی خراسان و دوم سند (فی حدود الهند) سپس از سه ولایت افغانستان در تشکیلات عباسی ذکر میشد یکی مکران دیگری سجستان و سوم خراسان.

در عصر مامون مجموع ولایات عباسی به ٤٤ ایالت بالغ میگردید که هر

ولایتی دارای تشکیلات سیاسی، اداری، مالی و قضائی منظم و علیحده بود.

در فهرست ولایات عصر مامون پنج ولایت آریانا ذکر شده اول مکران، دوم توران، سوم سند، چهارم سجستان، پنجم خراسان.

اگرچه از آثار جغرافیه نگاران عرب تفصیلات مفصلی راجع به آبادی و مدنیت شهرها و ولایات مذکوره در دست است که وضعیت بزرگترین قسمت های آریانا را در عصر عباسی و بعد از استقلال افغانستان تشریح و توضیح مینماید ولی ما از ذکر آن صرف نظر نموده تنها موقعیت ایالات مذکوره و نام شهرهای مشهور آنرا ذکر مینمائیم.

۱ - مکران: مکران تقریباً صفحات جنوبی و اراضی ساحلی آریانا را تشکیل مینمود. در ادوار قبل از اسلام مکران را (گدروزیا) مینامیدند و امروز نام آن بلوچستان است. این ایالت از اوائل تشکیل آریانا تا اواخر قرن ۱۸ م و آغاز قرن ۱۹ مطیع پادشاهان افغانستان بوده و جزء این مملکت بشمار میآمد. در اثر خانه جنگیها و وقائع داخی و ضعف دولت مرکزی در آن زمان از افغانستان مجزا گردید. در عصر عباسی و بعد از آن یعنی هنگام استقلال افغانستان مکران از طرف غرب به ایالت کرمان از طرف شرق به ایالت توران و سند و از جانب شمال به ایالت سجستان و از طرف جنوب به بحر محاط بوده ولایت مکران از کرمان بزرگتر بود. برای توضیح مطلب میتوان گفت که مکران عبارت از بلوچستان ایران وپاکستان در زمان موجوده میباشد. شهرهای مشهور آن عبارت از (بمپور)، (فهرج) قصرقند، تیز، کیز، خواص، جالك، فنزپور بوده و بنا در مشهور این ولایات (ارمابیل) و (کنبلی) در آن عصر میباشد.

۲ - توران: بطرف غرب آن مکران و بطرف شرق و شمال آن ایالت سند و بطرف جنوب آن بحر بوده است. شهرهای مشهور این ولایت عبارت از محالی، کیزگانان و قصدار بود.

۳ - سند: سند ولایت (اندوس) سفلی را میگفتند که در آن وقت شرقی ترین ولایات اسلامی محسوب میگردید. بطرف غرب آن توران و بشرق آن

هندوستان وقوع داشته، شهرهای مشهور این ایالت (منصوره)، (ملتان) و (دیبل) بوده که در کنار بحر وقوع داشت.

وادی اندوس علیا مانند پاختیا و گندهارا در تحت نفوذ عرب و اسلام قرار نگرفته بود و امرای محلی آنرا اداره میکرد.

٤- سجستان: سجستان از طرف مشرق به زابلستان از طرف شمال بخراسان از جنوب به مکران

و از جانب غرب به مضافات خراسان و صحرای کبیر محاط بوده. بعضی از جغرافیه نگاران زابلستان و تمام وادی هیرمند را جزء آن می شمارند. شهرهای مشهور آن بقرار ذیل بوده:

زرنج، قرنین، فراه، جوین، هروری، خواج

در زابلستان بست، فیروزقند، قندهار، میوند، وغیره بوده.

۵ - خراسان: نام خراسان در ادوار ما قبل اسلام معمول نبوده بلکه پس از فتح یك قسمت افغانستان بدست اعراب باین نام برمیخوریم. جغرافیه دانان عرب میگویند: معنی خراسان مملکت شرقی میباشد. شاید دراصل خاورستان بوده باشد و یا کدام کلمهء دیگری که از خاور و خور ترکیب شده باشد. خراسان بعد از اسلام تقریباً جانشین کلمهء (آریانا) گردید. وسعت و حدود اربعهء خراسان خیلی متغیر بوده بعضی وقت در آثار جغرافیه دانان عرب ساحهء خراسان محدودتر و در بعضی اوقات وسیعتر نگارش یافته است.

بهرحال خراسان شامل معروفترین ولایات تاریخی آریانا بوده و نمیشود این اسم بزرگرا بحالات غربی خراسان ویك دوشهریکه درایران امروزموجوداست گذاشت. زعمای ملی، شعرا منوابغی که درافغانستان هنگام تسلط اعراب ظهور کرده اندوبانی کاخ آزادی وزنده کننده ملیت افغانستان شده اند بخراسانیها معروفند. فراموش نباید کرد که هر وقت خراسان و یا خراسانی گفته میشود؛ خواه در نگارشات امروزه ما باشد و یا کتب قدیمهء ما و دیگران، مراد آن آریانا و آریانی افغانستان و یا افغان است و قطعاً مفهوم دیگری ندارد.

خراسان عبارت بوده از ایالات آریا، باکتریا، مارگیانا و پارتیای افغانستان قدیم. تخارستان، غرجستان و سجستان و مضافات کابل را نیز بعضی از مؤرخین و جغرافیه نگاران عرب جزء خراسان خوانده اند.

ایالات ماوراء النهر و آن طرف آب آمو که مدتی در تحت حکمفرمائی و اداره، امراء خراسانی بود نیز از محالات خراسان محسوب گردیده بطوریکه پیشتر دیدیم خراسان آبادترین و متمدن ترین بلاد عصر اموی و عباسی بوده و شهرهای بزرگ داشته که ذکر همه آنها بطول می انجامد.

شهرهای مشهور خراسان قرار ذیل بوده است:

بلخ، ولواج، خلم، انبار، میمنه، طالقان (کهن)، اندخوی، شبرغان، فاریاب (دولت آباد «فاریاب»)، هرات، مروالرود، دهستان، شرمین، غرجستان، فوشنج، اسفزار که تماماً در افغانستان وقوع دارند.

از شهرهای خراسان که امروز درایران کنونی واقع است طوس، نیشاپور، سبزوار، وقلات نادری میباشد. از کتب عربی میتوان بصورت تخمینی عایداتی را که در عصر عباسی از ایالات افغانستان حاصل میداشتند ملاحظه نمود.

عایدات مکران عبارت از چهار صد هزار درهم بود.

عایدات سند و مضافاتش به ۱۱،۵۰۰،۰۰۰ درهم بالغ میگردیده.

سجستان علاوه بر مالیات جنسی ٤،۰۰۰،۰۰۰ درهم می پرداخته.

خراسان علاوه بر اجناس و متفرقات زیاد ۲۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم تأدیه میکرد.

اگر مجموع عایدات نقدی و جنسی ایالات افغانستان را بسنجیم ارقام فوق مضاعف خواهد شد. مثلاً عایدات خراسان بالغ بر چهل ملیون درهم بلکه زیادتر بوده است. مقدسی جغرافیه دان عرب مینویسد که قراء خراسان از شهرهای عراق بزرگتر است. از توضیحات فوق میتوان حدس زد که آبادی و مدنیت افغانستان آن روز چه بوده است؟ باوجود آنکه وحدت ملی و اتحاد مملکتی موجود نبود و مانند دوره، های آزادی و عظمت افغانستان تجارت و صنعت ترقی و ترویج نداشت.

فصل ششم

طاهریان

شخصیت طاهر و کارنامه های او را در فصل سابق دیدیم. بطوریکه ذکر شد در سال ۲۰۵ هـ یا ۸۲۰ م طاهر به امارت خراسان رسید و اولادهء او تا سال ۲۵۹ هـ یا ۸۷۲ م سلطنت کردند. طاهر مرکز خود شهر نیشاپور را که از محالات خراسان بود قرار داد.

مقبوضات طاهر شامل هرات و سیستان و قسمتی از خراسان غربی بوده. دولت طاهری اگرچه یکسره روابط خود را با بغداد قطع ننموده بود ولی بالاستقلال فرمان روائی داشت. مخصوصاً اهمیت دولت طاهری از آن جهت است که در مقابل نفوذ اعراب برای ولایات دیگر افغانستان چون سدی بحساب میآمد. چنانچه در همین عصر یك عدهء حکومت های مستقل محلی متشکل گردید. از قبیل سلسله های آل داؤد (شاهان محلی بلخ) گوزگانان حذات (شاهان محلی شبرغان و میمنه) شارهای غرجستان (شاهان محلی هزاره جات امروزه) امیران محلی بدخشان و امرای محلی سند و ملتان.

حاجت به تذکر ندارد که در کابل گردیز، بلوچستان، کشمیر و بلورستان دولتهای محلی غیراسلامی و وطنی موجود بود. طاهریان به آبادی و عمرانات مملکت و ترقی زراعت خیلی خدمت کردند. طاهر فوشنجی در سال ۲۰۶ یعنی یکسال بعد از امارت خود نام مامون را از خطبه انداخته رأیت استقلال برافراشت و اندکی بعد وفات نمود. بعد از طاهر پسرش طلحه از سال ۲۰۷ (۸۲۲ م) تا ۲۱۳ (۸۲۸ م) حکومت نمود و بعد از او برادر دیگرش عبدالله تا سال ۸٤٤ م حکمفرمائی داشت و پس از او طاهر ثانی پسر عبدالله و بعد از او محمد پسر طاهر ثانی سلطنت کردند تا آنکه در سال ۲۵۹ (۸۷۲ م) بدست یعقوب صفاری منقرض گردیدند.

فصل هفتم

صفاریان

دولت طاهری قدم اولی بود برای استقلال مملکت؛ اگرچه خلیفهء عباسی چندین بار به برطرفی امرای طاهری اقدام نمود ولی موفق نشد.

از طرف دیگر بطوریکه گفتیم امرای طاهری نیز باوجود جدا بودن آنها از ادارهء عباسی با بغداد روابط دوستانه داشتند. ولی دولت صفاری بهترین نمونه های نهضت ملی و استقلال خواهی افغانستان است یعقوب صفاری که یکی از سرسلسلهء این دودمان و محرك جنبش و توحید ملی بود از بزرگترین اشخاص تاریخی آریانا محسوب میگردد.

یعقوب بن لیث صفاری

در اواخر خلافت (واثق بالله) یعنی درسال ۲۳۲ هـ در سیستان شخصی بنام صالح خروج نمود این شخص میخواست نفوذ و اقتدار عباسی را براندازد. صالح بشهر بست حمله آور گردید و آن را فتح کرد. در قوای ملی که تحت ادارهء صالح بود یعقوب خدمت میکرد و یکی از فداکارترین قواء و سربازان محسوب میگردید. یعقوب سیستانی بود و پدرش رویگری میکرد و موسوم به لیث بود. یعقوب سه برادر دیگر داشت عمر و علی و طاهر. همه برادران در اول بکسب پدر مشغول بودند؛ ولی یعقوب آرزوهای بزرگتر داشت و از زندگانی پدر راضی نبود. بعد از آنکه به امارت و بزرگی رسید برادرانش معاونین او محسوب میگردیدند.

یعقوب از بدو طفولیت شیوهء فتوّت داشت و شخص دلیر و محبوبی بود. رویه و معاملهء او با دوستان اشخاص زیادی را بدورش گرد آورد و

باندازهء رسوخ او در قلب آنان قائم شد که دوستان شخصی خود را به یك پارتی سیاسی تبدیل نمود. یعقوب یکدستهء تشکیل داد و برای حصول اقتدار بحملات و گرد کردن جاه و ثروت پرداخت. اشخاصیکه مخالف این نهضت ملی بودند او را دزد و رهزن میخواندند. تمام مؤرخین معترف اند که هیچگاه به آزار مظلومان و بی نوایان نپرداخته و مقصود او چپاول و غارت نبوده بلکه مورد حملهء او اشخاص با نفوذ و بزرگانی بودند که برای حفظ مقام خود به تسلط بیگانه راضی و مایل بودند. اقدامات یعقوب باعث شهرت و محبوبیت او گردید و در تمام مملکت اشخاص او را دوست داشتند. در سال ۲۳۶ هـ صالح از یعقوب و همرهانش کمك خواست یعقوب نیز بمساعدت او برخاست. در فاصلهء سالهای ۲۳۶ و ۲۳۸ هـ یعقوب و عمر و پسران لیث در خدمت صالح دایماً بجنگ و جدال مشغول بودند و برای دفع نفوذ بغداد از محلی بمحل دیگر میشتافتند. ثابت است که مرکز نهضت و تحریکات صالح و محافظ اراضی مملکت در حقیقت یعقوب صفاری بوده. چون صالح به پندار بعضی از مؤرخین خون خارجی داشت یعقوب همیشه مترصد بود که او را تحت نفوذ و ادارهء خویش نگهدارد. در سال ۲۳۸ اختلافی بین او و صالح بوقوع پیوست زیرا صالح میخواست سیستان را غارت کند. یعقوب و اعوانش از کمك باو انکار کردند. صالح مجبور گردید که فرار نماید. پس از صالح مردم سیستان و یعقوب صفاری (درهم) نامی را امیر خود مقرر کردند و یعقوب سپهسالار قوای ملی گردید. درهم باوجود آنکه دست نشاندهء یعقوب بود بر یعقوب رشك میبرد خفیتاً مترصد قتل او بود چنانچه یکعده را برای قتل یعقوب فرستاد. اعوان یعقوب پیشدستی کرده آن جماعت را رهسپار عدم کردند و کافهء ملت ازین خیانت مشمئز و متنفر گردیده در محرم سنه ۲٤۷ به یعقوب بیعت کردند و او را به پادشاهی خود برگزیدند.

نخستین اقدام یعقوب برطرفی مخالفین داخلی از قبیل صالح و نصر عمال بود. یعقوب امنیت را در سیستان قائم نموده تمام وادی (هیرمند)

را در حوزهء دولت خویش داخل نمود و به کابل، سند و مکران لشکر کشید. در سال ۲۵۳ هـ ۸٦۵ م هرات و فوشنج را از طاهریان گرفت و سپهسالار اردوی خرسان را شکست داد. پس ازین جنگ عزم خراسان نمود و خواست دولت طاهری را جزء دولت خویش نماید و شالودهء اتحاد آریانا را بریزد. ناگفته نماند که فرزندان طاهر مانند مؤسس دودمان طاهری مردان بزرگ و متینی نبوده اند و پس از مرگ او نظریات طاهر را که عبارت از آزادی و توحید آریانا بود تعقیب نموده نمی توانستند بلکه برای حفظ سلطنت خویش با خلفای عباسی روابط خیلی نزدیك و دوستانه قائم نموده بودند.

امیر محمد طاهری چون دید که دلاور سیستانی آرزوی فتح کامل خراسان و نیشاپور را دارد از در مسالمت پیش آمده حاکمیت دولت صفاری را بر سیستان، کرمان، کابل و فارس شناخت و به زعم خود فرمانی درین باره به یعقوب صادر نمود. یعقوب در بین سالهای ۲۵۲ و ۲۵۵ به تسخیر کرمان و فارس همت گماشت و کابل و آریانای شرقی را کشود و اهل کابل را بدین اسلام مشرف گردانید. گردیزی میگوید: (بلخ و تخارستان را نیز در ظرف این سالها فتح نموده بود و گردیز و غزنه در تحت تسلط او قرار گرفته بود.) عباسیان ملتفت شدند که یعقوب دولت ملی آریانا را تشکیل نمود و خطری از شرق آنها را تهدید خواهد کرد مخصوصاً شهر بغداد که مقر خلافت است از سرحدات غربی دولت صفاری چندان دوری ندارد. (معتمد) خلیفهء عباسی فرمان شناسائی حاکمیت صفاری را بر بلخ، فارس، کرمان و تخارستان بدست برادر خود (الموفق) به یعقوب فرستاد. در سال ۲۵۹ یا ۸۷۳ م یعقوب مرکز طاهریان شهر نیشاپور را استیلاء نمود و محمد طاهری فرمانروای طاهریان را محبوس کرد. علت ظاهری حملهء یعقوب آن بود که (محمد) طاهری دشمنان او را در دربار خویش پناه میداد و از راه مذاکره سفرای محمد با یعقوب او را از فتح نیشاپور منصرف گردانیده نتوانست زیرا یعقوب میدید که بنا بر تحریك بغداد نیشاپور آشیانهء اقدامات مخالفت کارانهء بر علیه او و توحید آریانا

میگردد. پس از فتح نیشاپور یعقوب به تعقیب یکی ازدشمنان خود به طبرستان و آمل رفت و آن دو ولایت را نیز فتح نمود. بنا بر خرابی آب و هوا و سرزمین کوهستانی آن ولا بالآخره قوای یعقوب شکست خورد و مجبور به مراجعت گردید. خلیفهء عباسی ازین موقع استفاده نموده با محمد طاهری که یعقوب او را به دربار خلافت محبوس فرستاده بود همدست شد و رسماً یعقوب را لعن نمود و اعلان مخالفت کرد.

یعقوب ازین اقدام خلیفه پریشان نشده عنوان امیرالمؤمنین را اختیار کرد و برای جنگ با خلیفه به فتح بغداد لشکر کشید. در سال ٢٦١ یعقوب با سپاه گران فارس و خوزستان را فتح کرد و بعراق عرب نزدیك شد. خلیفه برادرش را بسفارت فرستاد و مذاکرات او با یعقوب نتیجه نداد. بالآخره جنگ در نزدیکی قصر شیرین بین قوای آریانا و عباسی ها درگرفت. یعقوب مرد سپاهی بود و تنها ببازوی توانا و قوهء خویش اتکاء میکرد. ولی خلیفهء عباسی و سیاسیون دربار بغداد وسائل دیگری هم داشتند. پروپاگند دربار عباسی و تربیهء صحیح سپاه آن قوای یعقوب را منهزم نموده خطر بغداد را رفع کرد. یعقوب به خوزستان برگشت و عزم راسخ داشت که بحملهء دیگری دولت عباسی را از پای درآورد و به جمع سپاه مبادرت مینمود، ولی اجل امانش نداده در (جندشاپور) بسال ٢٦٥ زندگانی را پدرود گفت. هنگامیکه مریض و در بستر مرگ بود خلیفهء عباسی سفارت دیگر نزد یعقوب فرستاد تا او را از عزمش منصرف نمایند ولی یعقوب جواب نفی و درشت داد که تا امروز عین کلمات او در کتب تاریخ موجود است. یعقوب یکنفر عسکر بود و این خصوصیت او از سائر خصائصش پیشدستی میکرد. همیشه بر قوت و نیروی خویش اعتماد داشت و برای حاکمیت خود در جستجوی دلایل و اسناد نمی افتاد. دلاوری و تدبیر یعقوب بعد از مرگش دولت بزرگی را باقی گذاشت و خزانهء او به چهار ملیون دنیار و پنج ملیون درهم بالغ میگردید. یعقوب میدانست که برای تأمین استقلال آریانا و پیشرفت مملکت تمرکز سرمایه و پول لازمی است بنا بران لحظهء

ازین مسئله بزرگ تغافل نمیکرد. پنجهزار شتر و ده هزار خر همیشه برای حمل و نقل آماده داشت و سواره نظام او اسپان سرکاری داشتند. خوراك آنها هم از طرف دولت پرداخته میشد. یعقوب زندگانی ساده و سپاهیانه داشت همیشه در خیمه سپاهیان امرار حیات مینمود. لباس پنبه می پوشید و بر روی زمین می نشست. تنها هنگام پذیرائی سفراء جامهء شاهانه در بر میکرد و محضر مجللی ترتیب میداد. در آنوقت گارد او عبارت از هزار نفر با جامه و یراق طلائی و هزار نفر با یراق و جامهء سیمین بودند و در دربارش به دو طرف صف میکشیدند. یعقوب مرد دکتاتور و مطلق العنانی بود و طرز حکومت او بحکومت های سلطنتی آن زمان شباهتی نداشت. ارستوکراسی دربارش عبارت از سپاهیان دلیر و فداکار بودند. ملاحظهء طبقات و ثروت به نسبت اشخاص در دربار او بعمل نمی آمد.

عمرو بن لیث صفاری

پس از مرگ برادر عمرو بن لیث صفاری بسلطنت رسید او مرد سیاسی و باتدبیر بود و نمیخواست مانند یعقوب تنها از راه قوت در تأمین استقلال مملکت مبادرت نماید بنا برآن بمذاکره و مفاوضات با خلیفهء عباسی پرداخت و در نتیجهء این مذاکرات روابط آریانا و دولت عباسی بهبودی حاصل نموده خلیفه فرمانی برای شمولیت خراسان، فارس، کرمان، اصفهان، سیستان سند و سائر ولایات آریانای شرقی در سلطنت صفاری صادر نمود و رسماً ایالات موصوفه را جزء آریانا شناخت. علاوه برآن مقام شحنگی بغداد را نیز به عمرو بن لیث واگذاشت. مقام شحنگی بغداد مهمترین مقام دربار عباسی بود کارهای دربار عباسی در دست وزراء و شحنه های بغداد میبود. عموماً اشخاص متنفذ این مقام را دارا میشدند و خلیفه برای آنکه پادشاهان متنفذ عالم اسلام را در دست داشته و اعتماد اوشان را حاصل دارد شحنگی بغداد را به آنها تفویض مینمود. چنانچه بعضی از امرای آل بویه نیز هنگام عروج و اعتلای شان در

فارس این مقام را بدست آورده بودند.

فراموش نباید کرد که درین وقت خلفای عباسی هیچ نفوذ و اقتدار سیاسی و حربی در آریانا نداشتند بلکه تنها مقام روحانی آنها ملحوظ خاطر پادشاهان ما بوده است. فرامینی که از مقام خلافت صادر میشد و یا بدست آوردن شحنگی بغداد بجز اهمیت معنوی و مذهبی جنبهء دیگری نداشت. عمرو بن لیث صفاری در مقابل اسم خلیفه را در خطبه ها با نام خود یاد نموده بیست هزار درهم سالانه تحفه و هدایا میفرستاد. عمرو بن لیث باین وسیله میخواست روابط دوستانه با دربار خلافت قائم نموده استقلال و توحید آریانا را در محیط صلح تأمین نماید زیرا میدید که برادرش یعقوب باوجود کامیابیهای بزرگ نتوانست خلافت بغداد را مغلوب و منکوب نماید. این سیاست را عمرو همیشه تعقیب میکرد و باوجود چالهای سیاسی دربار بغداد از آن منصرف نمیشد. پیشتر دیدیم که بقایای طاهریان بدربار خلافت پناه برده برای بدست آوردن تخت و تاج خویش آلهء دست عباسیان شده بودند. عمرو میخواست این باب جنگهای داخلی و برادرکشی را نیز مسدود نماید. بنا بر آن بقیام روابط دوستانه با طاهریان پرداخته و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را وکیل خود در شحنگی بغداد مقرر نمود و عصای زرینی به او فرستاد.

هنگامیکه خاطر عمرو از طرف عباسی ها آسوده شد بمخالفت بعضی از ماجراجویان داخلی پرداخت چنانچه علی را مطیع خویش ساخت و باغیان فارس را مغلوب نمود. در سال ۲۷۰ رافع بن هرثمه شورش نموده سپهسالار خراسان را شکست داد و عزم سیستان نمود. عمرو شخصاً بمقابلهء او پرداخته در سال ۲۷۱ در جنگ بحوالی نیشاپور رافع را شکست داد و بکرمان برگشت خلیفهء عباسی باوجود نیات حسنه عمرو و آریانای آنوقت باز از در مخالفت درآمد زیرا قلباً آرزو نداشت که دولت بزرگی در آریانا عرض اندام نماید. (موفق) خلیفهء عباسی فرمانی بر خلاف عمرو صادر نموده محمد بن طاهر را در خراسان مأمور نمود و ماوراء النهر را که از صفاریان اطاعت میکردند به نصر بن احمد سامانی

گذاشت و بفارس و کرمان گماشته‌ء دیگری را مقرر کرد باین وسیله‌ء میخواست پراگندگی و جنگهای داخلی را در آریانا تولید نموده دولت صفاری را مجبور بشکست گرداند.

عمرو مانند برادرش یعقوب بر فارس حمله برد و عامل خلیفه را شکست داد. خلیفه درین وقت خواهش نمود که عمرو باو باج بپردازد و پسرش را یرغمل خواست. طبیعی است عمرو به این مطلب تن در نمیداد و مجبور گردید در مقابل خلیفه داخل اقدامات گردد. عمرو بن لیث پسرش محمد را سپهسالار قوای آریانا مقرر نموده بمقابله‌ء قشون بغداد فرستاد. خلیفه‌ء با یك صد و پنجاه هزار عسکر بمقابله‌ء (محمد) برآمد. محمد چون دید شخص خلیفه زمام امور جنگ را بعهده گرفته است از پیکار صرف نظر نموده بکرمان برگشت و جنگ واقع نشد. محمد هنگامیکه به سیستان مراجعت مینمود در نزدیکی پایتخت وفات نمود ۲۷٤ هـ.

اهل آریانا همیشه به اسلام و اسلامیت عقیده مخصوصی داشتند و مقام روحانی خلافت راحتی المقدوراحترام میکردند. خلفای بغداد نیز همیشه این حس پاك وبی آلایش را بمنافع خود استعمال نموده مسلمانان آریانی را گول میزدند.

عمرو بن لیث پس از مرگ پسر دو سال در سیستان مانده بترتیبات عسکری و داخلی همت میگماشت. در سال ۲۷٦ بفارس آمد. عباسی ها دوباره بمقابل او قشون کشی کردند. عمرو بن لیث به کرمان آمده با قوای عباسی مقابله کرد و چهار هزار اسیر گرفت و پس از شکست قشون بغداد بسال ۲۷۷ به شیراز آمده نام خلیفه را از خطبه براندخت و پس از آن بر خوزستان حمله نموده آن ولایت را تسخیر کرده به (اهواز) رفت. خلیفه‌ء عباسی باز از در مسالمت و سیاست پیش آمده وزیر خود را با وعده و وعید به عمرو لیث فرستاد و در نتیجه‌ء این مذاکرات عمرو را بفارس برگرداند. درین ضمن الموفق وفات یافت و المعتضد خلیفه شد. معتضد با عمرو صلح نموده حاکمیت او را بر ولایات سابقه تسلیم کرد و دوباره مقام شحنگی بغداد را باو گذاشت. عمرو

بخراسان برگشت. هنگام ولایت محمد بن طاهر رافع بن هرثمه طبرستان و جرجان را فتح نموده و با خلیفه نیز بنای مخالفت را گذاشته بود. عمرو از ۲۷۸ تا ۲۸۳ چند بار با رافع جنگ کرد. بالآخره عامل او محمد بن عمرو در خوارزم رافع را کشت (و سر او را به بغداد فرستاد) سنه ۲۸۳ هـ. عسکر صفاری در زمان سلطنت عمرو مانند عسکر یعقوب مجهز و قوی بود. علاوه برآن عمرو بن لیث در اصلاح مالیات و تشکیل اداره، یدطولی داشت. نظر به اطلاعتی که از مالیات عهد طاهری و سامانی در دست است میتوان بودجه، دولت صفاری را تخمین نمود. مالیات طاهریان به چهل و هشت ملیون درهم از خراسان و ماوراء النهر و سیزده ملیون درهم از عراق بالغ میگردید. طاهریان مجبور به تأدیه، تحف و هدایا در دربار خلافت بودند. درحالیکه صفاریان باجی نمی پرداختند. از طرف دیگر ماوراء النهر تحت اقتدار صفاری محسوب میگردید حالانکه طاهریان نفوذی مانند صفاریها بر ماوراء جیحون قائم نکرده بودند که از آن مرتباً مالیه حاصل دارند. میتوان گفت که مالیات عهد صفاری از پنجاه و پنج ملیون تا شصت و دو ملیون بوده است عمرو بن لیث تشکیلات مالی مفصلتری داشت و سه خزانه، مشخص تأسیس نموده بود.

اول: خزانه، که در آن محصولات ولایات و زمین گرد میآمد و برای جنگها و تجهیزات سپاه صرف میشد.

دوم: خزانه، عین المال که مصارف دربار را تأمین مینمود.

سوم: خزانه، عایدات موقتی و ضبطی که برای مصرف سفارات نجبای دربار تقاعد خدمتگاران صادق مخصوص گردیده بود.

در دوره، صفاری معاش عساکر سه ماه بسه ماه داده میشد و هنگام تأدیه، معاش مراسم مخصوصی بعمل میآمد مثلاً مأموریکه در مرکز موسوم به (عارض) بود در محل مخصوص و بلندی قرار گرفته طبل میزدند و تمام عساکر با تجهیزات مکمل و اسپها حاضر گردیده یکایك از جلو عارض عبور میکردند. عارض قبل از آنکه معاش هر فرد عسکر را تأدیه نماید سلاح، لباس و اسپ او

را تفتیش میکرد اولین فرد عسکر مملکت عمرو لیث بود. او هم مانند سائر سپاهیان با سلاح و اسپ خود حاضر گردیده در قطار آنها می ایستاد و اولین اسم که عارض میخواند نام عمرو بود. پس از شنیدن نام خود (عمرولیث) مانند یکفرد سپاهی حاضر گردیده ۳۰۰ درهم معاش معمول را اخذ میکرد و بعد از معاینه که از سلاح، اسپ و سائر تجهیزات او بعمل میآمد به محلی که برای پادشاه مخصوص گردیده بود می نشست. مراد از ذکر همه این تفصیل آنست که شالودهء دولت صفاری بر حیات لشکری ریخته شده بود و شاهان صفاری خویشتن را جزء سپاه محسوب نموده همه عمر با عساکر به سر می بردند. و در دربار صفاری دو مفکوره موقعیت خیلی مهمی داشت یکی دسپلین نظامی و دیگری مساوات و حس رفاقت که از موجبات حیات عسکری است.

تشکیلات استخبارات و جاسوسی در زمان عمرو خیلی ترقی نموده بود. مؤرخین شرق مینویسند که عمرو لیث اشخاصی را از خوردی در دربار خود برای این وظیفه تربیه نموده در جاهای که لازم داشت می گماشت و از دقایق امور و جریانات زندگانی شخصی و اجتماعی دشمنان و اشخاص متنفذ در داخل و خارج آریانا مطلع می گشت.

ادبیات و زبان

در این مورد بایستی ذکر کرد که قرن سوم از نقطهء نظر ادبیات و زبان ملی آریانا خیلی مهم میباشد زیرا در این عصر است که شالودهء ادبیات زبان آریانی دری یا زبانی که امروز بنام فارسی خوانده میشود ریخته شده در عصر سلاطین طاهری و صفاری یکعده شعرای که نخستین معماران کاخ این زبان اند در افغانستان گذاشته اند. شعرای مذکور از طرف شاهان آریانا مخصوصاً یعقوب و عمرو خیلی تشویق و ترغیب میشدند و حکومت صفاری احیاء ادبیات و پیشبرد زبان ملی را از شرایط مهم استقلال مملکت میدانست چنانچه در اثر تشویق آل طاهر و آل صفار بزودی این زبان توانست که در دربار آریانی

جای زبان عرب را گرفته حیات سیاسی و معنوی مملکت را احتوا و بر آن حاکمیت نماید.

پیش از همه باید اسم ابو العباس مروزی ذکر گردد زیرا او نخستین کسی است که در عصر قاید ملی طاهر فوشنجی بوده و بوسیلهء او بدربار مامون رسیده و قصیدهء در مدح مامون عباسی ساخت و از سیاست نخستین طاهر که آریانی ساختن خلافت عباسی بود پشتیبانی میکرده، پس از او سائر پیشقدمان زبان آریانی دری بقرار ذیل اند.

۱ - محمد بن آصف سکزی شاعر دربار و مداح یعقوب صفاری.

۲ - سام کراد سیستانی.

۳ - محمد بن مخلد سکزی.

٤ - حنظلهء بادغیسی شاعر دربار طاهری و عمرو لیث صفاری.

٥ - فیروز مشرقی متوفی ۲۸۱.

٦ - ابوسلیك گرگانی شاعر دربار عمرو لیث صفاری.

۷ - صانع بلخی که تا زمان رودکی زندگانی میکرده و معاصر سامانیهای بزرگ بوده است.

۸ - مسعودی مروزی که او هم در همین وقت امرار حیات میکرده و به نظم داستان های ملی آریانا یا شهنامه مبادرت نموده و کتاب او در حلقه های ملی و ادبی آریانی زبان محبوب بوده.

جنگ عمرو و اسمعیل سامانی

اگرچه در فصل آینده از سامانیان صحبت خواهیم کرد اما لازم است که درینجا مختصری از خصوصیات دربار سامانی بعرض برسد. سامانیها اصلاً از بلخ بوده در ماوراء النهر متدرجاً کسب قوت و اقتدار نموده بودند. روابط سامانی ها با طاهریان و صفاریان قائم بود و هنگام اقتدار دولت صفاری از پادشاهان داخل آریانا اطاعت مینمودند. از طرف دیگر دولت سامانی با طوائف

غیر مسلمان شمالی و شرقی ماوراء النهر سروکار داشته حایلی در مقابل آنها برای مدافعهء آریانا و سائر بلاد اسلامی محسوب میگردیدند؛ بنا برآن خلفای بغداد با آنها روابط خیلی دوستانه داشتند و چون مرکز دولت سامانی در ولایات دور دست واقع بود بغداد آنها را خطرناك نمی پنداشت و در دولت صفاری ترجیح میداد. عمرو لیث پس از آنکه امنیت و توحید آریانا را تأمین نمود بفکر آن افتاد که این دولت آریانی شمالی را نیز جزء مطلق آریانا نموده مقبوضات خویش را بطرف شمال امتداد بدهد.

عمرو لیث در اقدامات مقدماتی خویش ناکام گردید زیرا دولت سامانی بر شالودهء محکم و در محیط صلح و آرامی نشوونما نموده تشکیلات آن مفصلتر و منتظم تر بود و مانند دولت صفاری تنها بر سیستم حربی و عسکری قرار نگرفته بود. در دربار سامانی طبقهء نجبا و سوداگران بودند. ارباب صنعت و دهقانان هر یك موقعیت خوبی داشتند و ملت از جنگهای پی در پی خسته و بی روزگار نشده بود.

عمرو لیث که بکمك قوای آریانا موقعیت بارز و خطرناکی را در مقابل دولت بغداد حاصل نموده بود و از او می ترسیدند بخلیفه مراجعه کرد و خواهش نمود فرمانی که حاکمیت او را بر ماوراء النهر بشناسد به او صادر نمایند تا به اساس موافقت خلیفة المؤمنین و با داشتن سند مذهبی مملکت سامانی را جزء آریانا نماید و یا بعبارت دیگر به تعقیب سیاست شاهان آریانای قبل از اسلام سغدیانه و حوزهء زرافشان را دوباره با حوزهء اوکسوس مربوط گرداند. عمرو لیث از آنجا که دولت سامانی از طرف آریانیها باختری تشکیل شده بود و عنصر مهم ملت آن سامان را آریانیهای خودش تشکیل مینمود یقین داشت که یگانگی آن مملکت با آریانا امر طبیعی بشمار میرود.

خلیفه موقع را مساعد یافته خواست این دو حکومت آریانی را در مقابل یکدیگر استعمال نموده خطر آریانا را مرتفع گرداند. پس جواب عمرو را بزودی نداد و در این بارهء با اسمعیل کمك های مادی زیادی کرد و هنگامی که متیقن گشت قوای اسمعیل با قوای عمرو مقابله نموده میتواند فرمان مطلوب را به

عمرو لیث صادر نمود و او را بجنگ سامانیان تشویق کرد.

سامانیان پیشدستی کرده از آب آمویه گذشتند و در حدود بلخ با قوای صفاری مقابله نمودند در نتیجهء این جنگ قوای صفاری پراگنده شد و عمرو لیث اسیر گردید (۲۸۷ هـ). امیر اسمعیل حسب معمول عمرو را به دربار خلیفه فرستاد و خلیفهء عباسی انتقام دیرین خود را از دلاور سیستانی گرفته او را در محبس انداخت. عمرو لیث در سال ۲۸۹ هـ در محبس بغداد وفات یافت (۹۰۰ م). عمرو لیث نسبت به برادر خود سیاستمدارتر بود و چنانچه دیدیم در حل امور و مشکلات سیاسی چندین بار از راه مذاکرات و مفاوضات نیز پیش آمده بود. شخص نیکو سیرت و بلند همت بود و به جمع لشکر و مال و آبادی و اعمار خیلی شوق داشت. عمرو لیث مانند برادرش بسادگی زندگی نمیکرد بلکه خیلی باتجمل زیست مینمود و در دربار خود نوکران زیاد داشت. شکی نیست که امیر اسمعیل سامانی از او صلح دوست تر، رحیم القلب تر و قانونی تر بود و نجبای دربار از او خوشتر بودند.

بعد از عمرو نواده اش طاهر بن محمد پادشاه شد و برای انتقام جوئی از خلیفهء عباسی لشکر به خوزستان کشید. ولی در سال ۹۰۳ م شکست خورده اسیر دست عباسیان شد. خانوادهء صفاری روز بروز ناتوانتر و مضمحلتر گردیدند؛ نفوذ و اقتدار شان از دست رفت تا آنکه امیر احمد پسر اسمعیل سامانی سیستان را فتح کرد (۲۹۹ هـ) و صفاریان مطیع سامانیها شدند. اگرچه خانوادهء صفاری بحیث امرای محلی سیستان باقی ماندند ولی نام و شهرتی که سزاوار یعقوب و عمرو باشد حاصل ننمودند. مشهورترین آنها یکی ابوجعفر احمد (۳۱۱ - ۳۵۲) و دیگری پسرش خلف بن احمد (۳۵۲ - ۳۹۹) میباشند که خیلی علم پرور و ادب دوست بودند.

خلف، ممدوح شعرای معاصر خود بوده ولی ظالم طبیعت و قصی القلب بود. بحدی ظلم و تعدی نمود که اهل سیستان مجبور شدند از شهنشاه (محمود) استمداد نمایند و سلطان محمود در سال ۳۹۳ هـ سیستان را فتح نموده خلف را اسیر ساخت و شش سال بعد در محبس وفات یافت.

فصل هشتم

سامانیان

دربارهء سامانیان در فصل گذشته مختصراً توضیح دادیم. سامان از نجبای بلخ بود و خاندان سامانی آریانی هستند و از بزرگترین گهواره و کانون ملی آریانا (باختر) نشئت کرده اند.مرکز دولت شان درماوراء النهر قائم گردید.

خاندان سلطنتی و قوهء عاملهء دولت سامانی آریانی بوده است و طرز اداره و تشکیلات درباری و سیاسی حکومت سامانی بر شالودهء دربارها و تشکیلات اداری آریانا ریخته شده بود.

در دورهء سامانی مدنیت آریانی، شعر، ادب، علوم، صنائع و زبان افغانستان آن روز بمدارج بزرگ ترقی و تعالی نائل گردید و یکبار دیگر بصورت مؤثر در بلاد و ممالك مجاور پراگنده شد.

سیاسیون دربار سامانی مؤرخین دورهء مذکور و اکثر شعرای آن زمان مانند خاندان سلطنت آریانی بوده اند. این نکته را نباید فراموش کرد که در آن زمان بزرگترین قسمت ملت بخارا و ماوراء النهر آریانی بودند و هنوز در وادی سغدیانه ترکتاز طوائف مغلی آغاز ننموده بود گویا دودمان سامانی در سمرقند و بخارا با همزبانان و هموطنان خویش بسر میبردند.

دولت سامانی به آسانی توانست در آریانا نفوذ خویش را قائم نماید و در هیچ جا به مقابلهء مراکز محلی برنخورد زیرا افغانها شاهان سامانی را نزدیك تر بخود میدانستند مخصوصاً هرات وبلخ از مراکز مهم دولت سامانی محسوب میگردیدند. سامانیها بعد از برانداختن سلطهء صفاریان بسائر پادشاهان محلی افغانستان بجز آل داؤد و بلخ بد نکردند و اوشان را بجا گذاشتند. حتی یك سلسلهء شاهان ملی و دولت دیگری در چغانیان تشکیل گردید.

شاهان سامانی

هنگامیکه اسد بن عبدالله امیر خراسان بود سامان یکی از نجبای بلخ به او تظلم برد که بعضی از مخالفین او را از مملکتش طرد نمودند. اسد بن عبدالله بسامان کمك نموده مخالفینش را مغلوب نمود و سامان دوباره به بلخ برگشت. سامان در ازای لطف ومهربانی امیر خراسان مسلمان شد و پسر خویش را بنام اسد موسوم نمود. فراموش نباید کرد که درین وقت عنصر اریانی کسب قوت نموده در دربار عباسی مقام مهمی داشتند. طاهر ذوالیمینین برای آریانی نمودن خلافت اسلامی میکوشید. پسران اسد بن سامان نوح: (احمد، یحیی، الیاس) طرفدار سیاست طاهر و محبوب مامون عباسی بودند و در جنگ با (رافع بن لیث) خدمت کردند. مامون برای مکافات خدمت شان پسران اسد را به امارات ولایات ماوراء النهر منسوب کرد. نوح فرمانروای سمرقند، احمد والی فرغانه، یحیی صاحب چاچ و اسروشته و الیاس مأمور هرات گردیدند.

خلفای عباسی بعد از مأمون هم مقام اوشان را محترم میداشتند. هنگامیکه نوح وفات نمود سمرقند نیز به احمد رسید و پس از مرگ احمد پسرش (نصر) جانشین او گردید. خلیفه سندی راجع بشناختن سمرقند در تحت فرمانروائی او فرستاد. گویا بعد از نوح و احمد (نصر رئیس خانواده شد و دیگران به او اطاعت مینمودند.) نصر سامانی در تأمین امنیت و آرامی ماوراء النهر که سالها در جنگ ها و ناآرامی دچار بود خدمت زیادی کرد.

نصر شخص نیکی بود اما ضعیف النفس. هنوز پوره بمقاصد خود کامیاب نگردیده بود که نهضت صفاری آغاز کرد و طاهریان برای وحدت مملکت و سلطنت های آریانی بر ماوراء النهر تاختند. درین وقت آریانیها سه مرکز داشتند یکی (نیشاپور) یا مرکز طاهریها، دیگری (زرنج) یا مرکز صفاریها و سومی (سمرقند) یا مرکز سامانیها. هر کدام از دولت های متعلقهء آریانی میخواستند به توحید قوای آریانی و تمرکز سیاسی و اداری مشغول گردند. برای

این کار لازم بود که امرای آریانی نخست متفق گردند و این مقصد به صلح حاصل نمیگردید لهذا بین صفاریها و طاهریها جنگ درگرفت و منجر به برچیده شدن اقتدار طاهریها گردید و از آن سبب است که بین طاهریها و سامانیها و میان صفاریها و سامانیها جنگ بوقوع می پیوست.

نصر سامانی برادر خود اسمعیل را بمقابل طاهریها فرستاده بخارا را که در آن وقت اطاعت بدولت صفاری مینمود و مورد حملهء طاهریان قرار گرفته بود و اهل آن شهر از سامانیان استمداد نموده بودند از دست طاهریان بیرون کرد. علت استمداد اهل بخارا از سامانیان آن بود که صفاریها در آن وقت بجنگ های دیگر مشغول بوده کمکی برای حمایت بخارائیها کرده نمیتوانستند و نیز اهل بخارا میُدیدند که در مجاورت شان دولت سامانی کسب قوت نموده شالودهء یك سلطنت بزرگی را می ریزد. امیر اسمعیل که در سال ۲۳٤ هـ یا ۸٤۸ م تولد شده بود و بعد ازمرگ پدر همیشه با برادر خود (نصر) میزیست و از اوائل جوانی معاون و مددگار او بود. اسمعیل بزرگترین پادشاهان خاندان سامانی است و کامیابی او قبل از سلطنتش در فتح بخارا باعث قوت و تشکیل امپراطوری سامانی گردید . چون معتمد خلیفهء عباسی ملتفت شد که پسران سامان در ماوراء النهر شالودهء دولت بزرگی را ریخته اند بنا بران امارت نصر را از کنار آمو تا اقصای شرق رسماً شناخت. اسمعیل پس از فتح بخارا در بخارا مانده روز بروز کسب قوت مینمود و محبوبیت بزرگی از خود در قلوب رعایا تولید نموده بود. در امنیت بخارا همت گماشته اشخاص سرکش و مخل امنیت را در سمرقند نزد برادر، اسیر میفرستاد.

نصر نظر به سعایت دشمنان سامانی کینهء برادر را در دل جا داده از کامیابیها او رشك میبرد. مقارن این زمان (حسین بن طاهر) دوباره بر بخارا تاخته با قوای اسمعیل مقابل شد. این بار نیز اسمعیل قوای او را شکست داد و علاوه برآن اختلاف بعضی از رؤسای شهر بخارا را که درین گیرودار ظهور نموده بود فرو نشانید. نصر ازین کامیابی جدید نیز رشك برده به بهانهء مالیات

بخارا که پنجصد هزار درهم بود با اسمعیل بجنگ مبادرت کرد (۲۷۲ هـ - ۸۸۵ م)؛ باوجود آنکه جنگ مختصری بین دو برادر درگرفت ولی اسمعیل از در صلح آمده نخواست با خانه جنگی های خود دولت سامانی را متلاشی سازد و رافع را که از خراسان بمددگاری او آمده بود میانجی ساخته با برادر بزرگ صلح نمود. نصر اسمعیل را تنها بحیث محصل مالیات در بخارا گذاشته برای حکومت آنجا شخص دیگری را مقرر نمود. متأسفانه باز نصر بنای مخالف را گذاشته بر برادر خود حمله آور گردید و مالیات را بهانه گرفته بجنگ مبادرت کرد. اسمعیل با قوای خوارزمی خود در اواخر سال ۸۸۸ م عساکر نصر را شکست داده خود او را دستگیر نمود و بر خلاف انتظار برادر بزرگ با او شریفانه معامله نموده دوباره او را آزاد گذاشت و تخت و تاجش را باو ارزانی داشت. چهار سال دیگر نصر سلطنت نمود و اسمعیل در بخارا می زیست ولی در ۲۲ جمادی الاول ۲۷۹ هـ ۸۹٤ م پدرود زندگانی گفت.

امیر اسمعیل سامانی

اسمعیل پس از مرگ برادر پادشاه با اقتدار تمام ماوراء النهر و خوارزم شد. پسر نصر را در سمرقند گذاشته بخارا را پایتخت خود ساخت. (معتضد) خلیفهء عباسی سفیر خود را بدربار اسمعیل فرستاده فرمانی با علم و خلعت باو ارسال داشت. نباید فراموش کرد که فرمان ها و القاب خلیفه طوریکه بارها تذکر داده ایم از نقطهء نظر مذهبی در عالم اسلام اهمیت داشت ورنه به ذات خود کاری را از پیش نمیبرد و عموماً زمانی فرمان ها و خلعت به پادشاهان آریانی فرستاده میشد که سلطنت قوی را بمیدان می آوردند.

اسمعیل بعد از آنکه بسلطنت رسید با عیسویان طراز جنگ نموده (حضرت ترکستان) موجوده را فتح نمود و کلیسای آنجا را بمسجد مبدل نمود و غنیمت بیشماری بدست آورد. بحدی ثروت بدست عساکر اسمعیل درآمده بود که میگویند بهر فرد سپاهی او هزار درهم رسیده بود. اسمعیل طبعاً صلح

پرست بود و بیشتر شوق داشت که به بهبود و رفاه رعیت مشغول گردیده از جنگهای بی فایده احتراز نماید. بنا برآن یکعده اصلاحاتی را سردست گرفته و با همه ممالك مجاور روابط دوستانه قائم کرد.

عمرو لیث صفاری درین وقت در صدد الحاق دولت سامانی با آریانا برآمده و با اسمعیل جنگ نمود (گذاراشات این مسئله را در فصل گذشته توضیح دادیم و از سیاست دو جانبهء بغداد و جاه طلبی عمرو لیث سخن گفتیم) چنانچه دیدیم عمرو بر سامانیان لشکر کشید وقوای اسمعیل پیشدستی کرده از دریای آمو گذشت و در بلخ جنگ با صفاریان رخداد و در نتیجه عمر ولیث اسیر شد(۲۸۸ هـ ـ ۹۰۰ م) اسمعیل با رقیب بزرگ خود جوانمردانه معامله کرد و او را معزز و محترم در دربار خویش نگه میداشت و تمام وسائل راحت او را فراهم میکرد. حتی عساکر صفاری و هموطنان خویش را آزاد گذاشته اذیتی را به آنها روادار نشد. عمرو لیث ملتفت گردید که اسمعیل آریانی و دوست آریانا بوده و در مقابله با او مردانگی بزرگی بخرج داده ست. خلیفهء عباسی ملتفت شد که اگر دست و پای نزند ممکن است امیر اسمعیل سامانی با عمرو لیث دوباره از در صلح و مواخات درآمده او را به تخت و تاجش برساند و خطر آریانا باز از طرف دولت صفاری عرض اندام نماید. سفیری بدربار اسمعیل فرستاده حاکمیت او را بر تمام خراسان، سجستان، مازندران و عراق شناخته عمرو لیث را تقاضا نمود. اسمعیل در این باره با عمرو لیث مشوره نمود و آرزوی خود را در نگهداشت او اعلام کرد ولی عمرو لیث چون دید که وحدت و اقتدار آریانا بدون جنگ و خونریزی حاصل میشود اسمعیل را از جواب رد منع نموده اسارت دربار خلیفه را ترجیح داد و عازم دربار خلافت گردید. امیر اسمعیل موکب شاهانه و هیمنهء بزرگی برای عمرو لیث ترتیب داد و او را باحترام زیاد بدربار خلافت فرستاد. خلیفهء عباسی نظر بکینهء دیرینهء که در بین عباسی ها و صفاریان موجود بود و سیاست امپریالیستی بغداد عمرو لیث را در زندان انداخت تا آنکه پس از سه سال در اسارت پدرود حیات گفت.

خلیفهء عباسی پس از رسیدن عمرو در بغداد یکبار دیگر حاکمیت اسمعیل را بر خراسان که در آن وقت از مازندران تا بلخ وسعت داشت و بر اراضی بین عراق و آب آمویه و توابع آن شناخت و خلعت فاخر فرستاد.

امیر اسمعیل باز باصلاحات داخلی مشغول شد و امیدوار بود که خانه جنگی ها و انقلابات بوقوع نپیوسته به او فرصت خواهد داد ولی محمد بن زید طبری امیر طبرستان بنای مخالفت را گذاشت.اسمعیل نخست به مذاکرات صلح جویانه اقدام نمود ولی موفق نگردیده مجبور شد که قوای سامانی را در تحت اداره‌ء جنرال محمد بن هارون بطبرستان بفرستد. جنرال موصوف طبرستان را فتح نمود ولی جاه طلبی او را وادار نمود که برخلاف ولینعم خویش عصیان نماید.

اسمعیل دوباره قوای تازه دمی برای سرکوبی جنرال خویش فرستاد و طبرستان را به مملکت خود الحاق کرد و برادرزاده‌ء خود را حاکم آن ولایت مقرر نمود.

ترکهای شمالی که از مدتی به تأسیس یك دولت عسکری پرداخته بودند و دولت موصوفه بنام دولت (ایلك خانی) در تاریخ مشهور است میخواستند بساط دولت سامانی را در شمال آب آمویه برچینند و نگذارند نفوذ و مدنیت آریانی در ماوراء النهر قائم ماند. امیر اسمعیل این خطر را هیچوقت فراموش نمیکرد و تا جائیکه ممکن بود از راه صلح و مسالمت به رفع آن اقدام مینمود ولی اوضاع و گذارشات آنوقت او را مجبور نمود که بزور قشون این خطر بزرگ را رفع نماید بنا برآن مقابله درمیان قوای سامانی و ایلك خانی بوقوع پیوست و منجر به فتح سامانیان گردید. اسمعیل کامیاب گردید که تا مدتی این خطر را مرتفع سازد. پس ازین جنگ دولت سامانی به منتها نقطهء عروج و عظمت خود نائل شد. پایتخت امپراطوری شهر بخارا بود و دولت سامانی از طرف شمال تا صحرای کبیر روس امتداد داشت؛ از طرف شرق بدره های (تیان شان)میرسید و از طرف جنوب خلیج فارس و آریانای شرقی سرحد دولت سامانی گفته میشد. از طرف مغرب سرحد سامانیها در چند میلی بغداد بود. اساس تشکیلات

امپراطوری سامانی باندازهء مفصل و خوب بود که بعدها نیز تقریباً نمونهء حیات سیاسی و اداری سائر امپراطوریهای آریانا قرار گرفت. مدنیت و کلتور آریانی مدار زندگانی معنوی آن دولت محسوب میکردید. سامانیها زاده و پرورده‌ء قدیمترین مرکز مدنیت آریانی یا بلخ بودند و موفق گردیدند که باز کانون مدنیت افغانستان را فروزان سازند و فارسیها را باز به آریانای بزرگ ملحق گردانند. بخارا مانند هرات و بلخ مرکز علماء دانشمندان عصر گردید. امام محمد شیبانی، خواجه ابوحفظه، عبدالله الفقیه، محمد بن الفضل و محمد قاضی که از ستاره گان درخشان علم و ادب در زمان خویش محسوب میگردیدند و آثار آنها تا امروز موجود است در دوره‌ء سامانی و در دربار ایشان زندگانی می نمودند.

امیر اسمعیل مشوق بزرگی محسوب میگردید و مدارس و قرائت خانه های زیادی را تأسیس نموده بود زبان دری و ادبیات آن در عصر سامانیها تکمیل گردید (و حتی بعد از اسمعیل رودکی بزرگترین شاعر قدیم این زبان در زمان نصر میزیست.) اسمعیل علاوه بر نفوذ سلطنتی نفوذ اخلاقی بزرگی را در مملکت حائز گردیده بود. عدالت، صفای قلب، سخاوت، مروت و جوانمردی او را محبوب جامعهء آریانی قرار داده بود.

در زمان اسمعیل به معماری و آبادی نیز خیلی پرداخته اند قصر ریگستان، سرای مولیان، باغ ها و عمارات زیادی در بخارا ساخته شد و برای لوله کشی آب و حفر چاه ها مساعی زیادی بعمل آمد. دیوار بخارا نیز یادگار عصر اسمعیل است. یکی از مؤرخین مینویسد که تعداد مدارس بخارا مانند قبة الاسلام (بلخ) بود بلکه از بلخ هم بخارا در حیات علمی خود پیشدستی میکرد. صنعت ابریشم سازی در زمان اسمعیل خیلی ترقی نمود و منسوجات ابریشمی آریانا در بازارهای دنیا مقام مهمی را حاصل نموده بود. اسمعیل در ماه صفر سال ۲۹۵ هـ یا ۹۰۷ م وفات کرد - ۳٤ سال حیات سیاسی او امتداد داشت.

بعد از مرگ اسمعیل پادشاهی مانند او در خاندان سامانی موجود نبود و مخصوصاً در داخل فامیل سلطنتی اختلافات بروز نمود. امراء و سران سپاه نسبت بسوء اداره، جانشینان اسمعیل و همچنین بنا بر جاه طلبی فطری شان با یکدیگر و با حکومت سامانی بنای اختلاف را گذاشتند.

دولت ایلك خانیه که همیشه مترصد ضعف و پراگندگی نیروی سامانی بود به دستبرد و حملات پیهم اقدام کرد. چنانچه تفصیل آنرا بعدها میدهیم. درینجا لازم است ذکر نمائیم تا زمانیکه مرکز دولت سامانی در ماروا،النهر قوی بود باشندگان آریانا در اتحاد و اتفاق با حکومت سامانی میزیستند و چنانچه شرح خواهیم داد درتقویه، سامانیها میکوشیدند ولی حالت پریشان و پراگندگی قوای سامانی ایشان را مجبور نموده برای خود فکری نموده ترتیبی بسنجند تا ضعف و انحلال دولت سامانی منجر به تشتت و ضعف تمام آریانا نشود.

بعد از سمعیل پسرش احمد بسلطنت رسید. احمد مرد عصبانی و جنگجو بود و از صلحخواهی پدر بهره نداشت. احمد اولین کاری که کرد عم خود را که حاکم سمرقند بود حبس کرد و در بخارا بزندان انداخت. سپس بعلت اینکه امیر طبرستان ثروتمند شده بود برو حمله برد. امیر طبرستان خزانه، خود را گرفته رهسپار بغداد گردید و بجای او از طرف دولت سامانی حاکم دیگری مقرر شد پس از آن احمد به بخارا برگشته و از آنجا به سیستان حمله برد و امیر صفاری سیستان را اسیر و به عوضش برادرزاده، خود را والی سیستان مقرر نمود. در سال ۹۱۳ م احمد شنید که علویان طبرستان را فتح نموده اند بعد از چندی از دست خدمتگاران خود بقتل رسید. مؤرخین او را امیر شهید میگویند.

بعد از احمد پسرش ابوالحسن نصر مشهور بامیر سعید پادشاه شد و عمرش بیشتر از ده سال نبود بنا برآن امور سلطنت به نیابت سلطنت تفویض گردید، تا آنکه خود امیر سعید بسن بلوغ رسیده زمام مملکتداری را بدست گرفت. مؤرخین شرقی نصر را خیلی می ستایند و او را پادشاه نامداری مینامند حقیقتاً اگر بعد از اسمعیل پادشاه بزرگی در خاندان سامانی گذشته

است ابوالحسن نصر میباشد. نصر توانست که کشور جد خود را با فتوحات مختصر دیگر از پراگندگی و تشتت نگهدارد ولی کار بزرگتری از دست او صورت نگرفت و در دورهء او آخرین سالهای بزرگی و عظمت دولت سامانی سپری شد.

اسحق عم نصر مدعی سلطنت بود و برای برادرزاده اش مشکلات مهمی تولید کرد ولی بعد از دو جنگ دستگیر و بالآخره در محبس پدرود حیات گفت. پسر اسحق (منصور) بنا بر تحریك (حسین) که یکی از امرای سامانی بود در نیشاپور علم بغاوت برافراشت و (هامویه) جنرال نصر بمقابلهء او شتافته قبل از شکست حسین، منصور پدرود حیات گفت و حسین منهزم گردید. (احمد بن سهیل) امیر هرات با هامویه کمك نموده حسین را دستگیر و به دربار سامانی فرستاد ولی پادشاه سامانی او را معاف نموده دوبار موقعیتی در دربار خود به حسین ارزانی داشت. متأسفانه نصر با احمد بن سهیل که یکی از خدمتگاران وفادار او بود در اثر سعایت مغرضین معاملهء بدی نموده و او را وادار کرد که بغاوت نماید. جنرال هامویه بر هرات حمله برده پس از محاصره آن شهر احمد را اسیر فرستاد (۹۱۹ - ۹۲۰ م) علویان طبرستان پس از مرگ احمد قسمت های واقع در غرب خراسان را استیلا نموده حتی قوای شان تا نیشاپور رسیده بود جنرال سامانی در سال ۹۲۱ بمقابلهء آنها نیز پرداخته قوای علوی را شکست داد ولی طبرستان مرکز فتنه و فساد باقی ماند و مخصوصاً حکومت بغداد بشورشیان کمك میکرد. بغداد بعد از مرگ امیر اسمعیل باز سیاست پارینهء خود را که مقصد آن پراگندگی و تشتت آریانا بود از سرگرفته بهر وسیلهء که میتوانست متشبث میگردید؛ مخصوصاً یکمشت امرای فارسی که کاری بجز از اطاعت بغداد و دولت سامانی برای بقای امارت و اقتدار خویش نداشتند دردسترس خلفای عباسی قرارگرفتند. امرای موصوف هنگامیکه دولت سامانی اقتدار و عظمت داشت از در اطاعت پیش می آمدند ولی زمانیکه نظر به ضعف پادشاهان سامانی و اختلاف امراء عمال و سران سپه، بر

پیکردولت سامانی سستی راه یافت باخلفای بغداد همدست گردیده دربر انداختن سیطرهء سامانی میکوشیدند. امرای موصوف عبارت از دیلمی ها، علویها و آل بویه هستند. علاوه بر آنها خلیفهء عباسی (فائق) را که مدتی دست نگر امرای سامانی بود بگرفتن (ری) تشویق نمود و فائق ری را اشغال کرد.

باوجود این همه مشکلات سجایای نصر طوریکه پیشتر گفتیم در نگهداری دولت سامانی خیلی زیاد کمك کرد تا آنکه بعد از ۲۸ سال سلطنت امیر سعید در سال ۳۳۱ هـ ۹٤۳ م درگذشت. رودکی مداح نصر نام او را جاودان گذاشته.

بعد از نصر پسرش نوح بسلطنت رسید که او را امیر حمید گویند. نوح با امیر ابوالفضل محمد امیر سمرقند که سردستهء مخالفین بود بمروت پیش آمده او را عفو کرد و میخواست با همه مخالفین خود از همین راه معامله نماید ولی در آخر سال ۳۳۲ هـ (۹٤۳ م) یك سلسله جنگهائیکه بالآخره منتج بسقوط دولت سامانی گردید شروع شد.

اولین جنگ او با (رکن الدولهء) دیلمی بود که ری را اشغال نموده بود ابوعلی جنرال او بعد از مشکلات زیاد رکن الدوله را شکست داد ابوعلی در اثر این خدمت مترصد امارت خراسان بود ولی این کار بدیگری رسید و ابوعلی شورید. ابراهیم عم نوح را همدست ساخته عراق و خراسان را مسترد نمود و بنام ابراهیم خطبه خواند. نوح بخارا را گذاشته بسمرقند فرار کرد ولی مخالفتی در بین ابراهیم و ابوعلی ظهور نموده ابراهیم با نوح از در آشتی درآمد.

ابوعلی نیز چون کار را بر خود تنگ دید اطاعت نمود و بجنگ بر علیه رکن الدوله گماشته شد. ابوعلی که کینهء دیرینه در دل داشت با رکن الدوله اعتماد نموده و از او کمك گرفت. چون از دیری با خلفای عباسی نیز سروکار داشت خلیفهء عباسی نیز او را امیر خراسان خوانده دیلمی ها را مأمور بکمك او گردانید و در نتیجه قوای ابوعلی خائن دیلمی های ایرانی و پول و ثروت خلفای عباسی عساکر سامانی را به ماوراء آمو راندند.

امیر حمید (نوح) در سال (۳۴۳ هـ - ۹۴۹ م) وفات نمود. بعد از نوح پسرش عبدالملك بسن ده سالگی پادشاه شد. وی را امیر رشید خوانند. عبدالملك میخواست دوباره ایالات غربی دولت سامانی را به مملکتش ملحق سازد ولی کامیاب نشد. جنرال او اشعث بن محمد اگرچه با دیلمی ها مقابله کرد و صلح نسبتاً باشرفی را با آنها برقرار نمود مگر اطاعت شانرا حاصل کرده نتوانست. عبدالملك جوان سوارکار و خیلی سپورتی بود. او را ابوالفوارس نیز میگویند. بعد از هفت سال سلطنت بواسطهء افتادن از اسپ بسال (۳۵۰ هـ - ۹۵۲ م) وفات نمود.

بعد از او منصور بن نوح برادرش بسلطنت رسید آلپتگین که از بزرگترین وزرای دولت سامانی و قوماندان قوای خراسان بود در اثر دسیسه بازیهای مأمورین بخارا و رویهء ناستودهء دولت و ضعف شاه اعلان مخالفت کرد. آلپتگین میدید که اختلافات درباری و ضعف قوای مرکزی همه مملکت را دچار مصائب مینماید و موجودیت دولت از بین میرود. بنا برآن یك اقدام قطعی را لازم شمرده از نیشاپور بطرف ماوراء النهر حمله برد تا در اصلاح دربار سامانی بکوشد و نگذارد این دولت بزرگ ازهم پاشیده شود. ممکنست بعضی مؤرخین اقدام آلپتگین را تنها از روی جاه طلبی و بمقصد برداشتن سلطهء سامانی محسوب نمایند ولی رویهء او و غزنویها بعدها ثابت مینماید که اوشان نظر بدی به امرای سامانی نداشته همیشه از در معاونت و حمایت آنها پیش می امدند و مقصد و هدف این سربازان رشید تأمین امنیت وطن و کاملیت خاك امپراطوری آریانا بوده است.

قوای آلپتگین در کناره آمو با عساکر بخارا مصادمه نمود ولی موفق به تسخیر ماوراء النهر نشد بلکه آلپتگین مجبور گردید بغزنین برگردد. میرخواند میگوید که قوای آلپتگین بر عساکر منصور چیره شد ولی آلپتگین از تسخیر ماوراء النهر صرف نظر نموده بغزنین آمد.

بهرحال چیزیکه ثابت است این است که آلپتگین برای نجات وطن ،

تشئید امپراطوری آریانا از اصلاح دربار دولت سامانی منصرف گردیده به تأسیس یك مرکز و دولت نیرومند دیگری پرداخت که از هر حیث بیشتر سزاوار صیانت کشور و حفظ استقلال وطن بود. دولت سامانی نیز بالآخره امارت او را بر نیشاپور شناخت.

منصور با دیلمی ها صلح نموده بین او و دختر عضدالدوله مناکحت بوقوع پیوست (۳٦۱ هـ) منصور بدون گیرودار دیگری در سال ۳٦٥ (۹٦۷ م) پدرود زندگانی گفت. پسرش نوح بن منصور وراثت سلطنت را بعد از جنگهای زیاد برای خود تأمین نمود و بپادشاهی رسید ولی قوای دولت سامانی بکلی متشتت و پراگنده گردیده در اثر دسیسه بازی امراء و مداخلهء اجانب دولت سامانی مضمحل گردید.

جانشینان وشمگیر در جرجان و طبرستان و عضدالدوله در عراق عجم و عرب اعلان استقلال کردند. دولت سامانی با ضعفی که در پیکر آن راه یافته بود از خودسری این خدمتگاران دیرینه جلوگیری نتوانسته دستخوش مقاصد شخصی و غرض آلود امرای لشکری و کشوری گردید. مخصوصاً اختلاف ابوالعباس حسام الدوله تاش و ابوالحسن سیمجور از همه گرانتر تمام شد. تاش امیر خراسان بود ولی سیمجور شخص مغرض و دسیسه بازی بوده شاه را با خدمتگاران صادق او بد میساخت. در اثر اقدامات سیمجور و تحریکات او تاش مجبور گردید که بر علیه دولت سامانی انقلاب نماید. تاش نخست بکمك فخرالدوله که مانند سائر دیالمه مترصد مداخله و استفاده از هرج و مرج دولت سامانی بود کامیاب گردید ولی سیمجور که مأمور بسرکوبی تاش گردیده بود از کرمان دوباره نیرو یافته حمله برد و تاش را شکست داد تا آنکه دربار فخرالدوله در جرجان پناه برده در سال ۳۷۹ پدرود زندگانی گفت. ابوالحسن نیز یکسال قبل از تاش وفات نمود و پسرش ابوعلی سیمجور بجای پدر در امارت خراسان نشست. ابوعلی بارها در سجایا و خصلت خویش از پدر بدتر بود و در خیانت و بی وفائی سرآمد روزگار خود محسوب میگردید. ابوعلی میخواست

بهر وسیله باشد خویشتن را بمقام پادشاهی رساند و برای این مطلب از هیچ اقدام و کاری خوداری نمی نمود و بهر وسیلهء ناپاك متشبث میگردید.

قسمت شرقی مملکت سامانی که امروز آنرا ترکستان شرقی گویند مسکون به ایغورها بود. ایغورها پیشتر از سائر ترکها حیات بدوی را ترك گفته در پای جبال تیان شان سکونت اختیار نموده بودند.

در آنوقت نخستین تشکیلات اجتماعی و سیاسی با خصائص ترکی در بین این ایغورها مشاهده میشود. اگرچه از اوائل عصر مسیحی بین سرحد جدید چین کانسو و سرحد شرقی خوقند دولتهای کوچك و پراگندهء ترکی به نظر می رسد ولی دولت متحد و بزرگی ترکی ایغوری از زمان انحطاط سامانیها بمیان می آید.

ایلك خان اولین پادشاهی بود که این طوائف پراگنده را گردآورده و پس از او بغراخان یا قره بغراخان پادشاه شد. شهرت بغراخان در اثر جنگ های او با بودائیها و عیسویان و انتشار دین اسلام بلند آوازه گردید.

بغراخان قبائل متفرق ترکها را در شرق متحد ساخته بجانب غرب بر دولت سامانی تاخت و بعضی قطعات آن مملکت را تسخیر نمود. بغراخان علاوه بر ترکتاز و زور سلاح از راه سیاسی نیز اقدامات مینمود و به ابوعلی سیمجور مراوده داشت. هنگامیکه ابوعلی در خراسان بعد از مفاهمه با بغراخان اعلان مخالفت نمود و سامانیها را بخود مشغول گردانیده بود بغراخان ترك های خوقند را از کاشغر تا زرافشان یکجا گردانیده با سپاه گران بر سامانیان حمله آور گردید. در اولین مقابله جنرال سامانی محبوس و قوای بخارا متلاشی شد. فائق که یکی از سرداران سپاه بود نیز خیانت کرده بغراخان سمرقند را استیلاء نمود. شاه سامانی مجبور بفرار شد و از ابوعلی خائن استمداد کرد ولی او از کمك معذرت خواست. چندی بعد بغراخان در بخارا پدرود زندگی گفت. ابوالقاسم شاه سامانی میخواست به بخارا برگردد ولی فائق و ابوعلی سیمجور از مراجعت او بهر وسیله مانع میگردیدند بالآخره ابوالقاسم ملتفت گردید که ملجاء بهتر از

سبکتگین و محمود ندارد و بجز مؤسس دولت آریانی غزنوی شخص دیگری از او دستگیری نخواهد کرد. سبکتگین درین وقت شالودهء امپراطوری غزنوی را در بین غزنه ورود اندوس ریخته بود و با سامانیان روابط خیلی دوستانه و نزدیك داشت.

سبکتگین که خود را از پرورش یافتگان دربار آریانی سامانی میدانست محبت سامانیان را بدل می پرورانید؛ بنا برآن بلاتردید با عسکر زیاد و دو صد زنجیر فیل بطرف اوکسس حرکت نمود و درکش با ابوالقاسم نوح ملاقی گردید - پادشاه بزرگ آریانا شاه سامانی را با اعزاز و احترام زیاد استقبال کرد. درین سفر سلطان محمود نیز با پدر نام آور خود همراه بود. قوای فائق و ابوعلی سیمجور که با نیروی جرجان و عراق همدست بودند با فرزندان این مملکت مقابله نتوانسته در جنگ هرات شکست خوردند و ابوالقاسم نوح بن منصور را سبکتگین و محمود دوباره بر تخت بخارا نشانیدند. سبکتگین برگشت و ابوعلی دوباره بر نیشاپور تاخت اما محمود بمقابله او پرداخته بالآخره بوسیلهء کمك جدید سبکتگین در طوس شکست خورد و جانب خوارزم فرار نمود. شاه سامانی اگرچه ابوعلی سیمجور را عفو نمود و باوجود سوء تفاهمی که در آن وقت تولید گردیده بود ابوعلی مصئون ماند ولی دست از جانب خیانت برنداشته مرتکب بعضی اقدامات گردید تا آنکه امیر ابوالقاسم او را محبوس بدربار سبکتگین فرستاد. سیمجور در زندان سبکتگین بسال ۳۸۷ یا ۹۹۷ م بجهان دیگر شتافت.

فائق که بدربار ایلك خانی پناه برده بود. ترکها را بگرفتن بخارا برانگیخت ولی دست توانای سبکتگین از ترکتاز آنها جلوگیری نموده قوای ایلك خانی را عقب زد و ابوالقاسم تا هنگام وفات خود (۳۸۷) بر تخت و تاج بخارا باقی ماند و بعد از او ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه شد. این پادشاه شخص ضعیف النفس و بی تجربه بود و در اثر اقدامات مغرضین با محمود سبکتگین بنای مخالفت را گذاشت ولی محمود از بردباری کار گرفته توجهی

نمی نمود تا آنکه ابوالحارث از دست بکتوزن کور گردید و برادرش عبدالملك که خیلی خوردسن بود پادشاه شد. در این وقت زمام امور دولت سامانی بدست فائق و بکتوزن قرار گرفته بود و این دو نفر روزمره در کشیدگی روابط دولت سامانی با غزنویها و تولید اختلاف در بین این دو دولت آریانی میکوشیدند و شاه را بقبول حمایت دول ایلك خانی وادار مینمودند تا آنکه در سال ۳۸۹ ایلك خان به بهانهء حمایت از کاشغر به بخارا آمده عبدالملك و سائر شهزادگان سامانی را محبوس نمود و به سلسلهء سامانی خاتمه بخشید. اگرچه پسر سوم ابوالقاسم منصور از محبس فرار کرده برای اعادهء تاج و تخت از دست رفته خیلی دست و پا زد ولی در ناکامی بسال ۳۹۵ (۱۰۰۴ - ۱۰۰۵) پدرود زندگانی گفت. نفوذ ایلك خانی ها بر تمام ماوراء النهر یعنی از چین تا خزر پهن گردید و سغدیانا یا جلگهء زرافشان که از قرنها یکی از ایالات آریائی بود و همیشه در زندگانی سیاسی آریانا سهم میگرفت در تحت تسلط و نفوذ ترکها قرار گرفته خصائص آریائی خالص خویش را از دست داد با آنهم در آن وقت آریائی های ماوراء النهر که هنوز بزرگترین و متمدن ترین قسمت اهل آن مملکت بودند ازصمیم قلب فتح غزنویها را آرزو مینمودند تا بمرکز آریانا ملحق گردند.

فصل نهم

خصائص دوره، سامانی و تشکیلات سیاسی و اداری آن

شالوده، دولت سامانی بر پرنسیب نظم و قانون ریخته شده بود و پادشاهان سامانی همیشه از نظم و قانون حمایت مینمودند. بعبارت دیگر دولت سامانی یکدولت عسکری و اقتدار آن تنها بدست سپاهیان نبود بلکه قوه، اجرائیه به مأمورین و دوائر متعدد و مختلف سپرده شده بود. ثروتمندان مملکت دهاقین و طبقات عالیه که همیشه طرفدار انتظام و امنیت میباشند ازین سیاست پشتیبانی میکردند. به امور مملکت وزرای کاردان و دانشمندی چون ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی مؤظف میگردید. رئیس دولت پادشاه بود و مسئولیتی بجز در نزد خداوند مقابل حکومت نداشت. پادشاهان سامانی کاملاً مستقل بوده اطاعتی از بغداد نمی نمودند. اگرچه دربار بغداد و نگارشات بعضی از مؤرخین آن زمان به پادشاهان ما عناوین حکام و عمال عرب را نسبت میدهند اما در استقلال و حاکمیت مطلقه، سلاطین سامانی اکثر مؤرخین آنزمان و مؤرخین امروزه، شرق و غرب هیچ شك و تردیدی ندارند.

بطوریکه در آغاز فصل سامانی گفتیم احترام خلفاء و فرامین آنها در مورد اختلافات صرف از نقطه، نظر روحانی و مذهبی اهمیت داشت و شاهان سامانی علاوه بر استقلال و توحید آریانا مقصد دیگری مخالف منافع دربار خلافت نداشتند.

اقتدار و استقلال پادشاهان دوره، سامانی آریانا را از این میتوان حدس و تخمین نمود که پس از آنکه آل بویه و امرای فارسی در دربار بغداد نفوذ خود

را قائم کردند شاهان سامانی بعضی از خلفاء را برسمیت نشناختند. و خلفای مذکور زحمات زیاد را بر خود گوارا مینمودند تا از طرف دربار آریانا برسمیت شناخته شوند. عموماً خلفای دست نشانده، فارسی ها باین مقصد خود کامیاب نمی گردیدند.

شاهان سامانی را مانند خلفای بغداد (امیرالمؤمنین) میخواندند و ایشانرا نیز امپراطور یك کتله، بزرگ اسلامی محسوب مینمودند.

بزرگترین وظیفه، پادشاهان سامانی این بود که مانند ملاکین تمام مملکت را اراضی شخصی خویش محسوب نموده به پیشبرد زراعت حفر انهار و قنوات، ساختمان پل ها، آبادی دهات، تأسیس قلاع و شهرهای جدید، تزئین بلاد و تأسیس عمارات بزرگ و مجلل و رباط ها و کشیدن راه های بزرگ ملی و تجارتی بپردازند. وظیفه، دیگر پادشاهان انتخاب و پرورش اشخاص کاردان و باصلاحیت برای امور دولتی و ملی و عامه بود.

تشکیلات سیاسی و اداری آریانا در آن وقت بدو شعبه، بزرگ تقسیم می گردید. یکی امور درگاه (قصر شاهی و دربار) و شق دیگر آن امور دیوان (دفتر) در درگاه یك گارد مخصوصی موجود بود که اعضای آنرا (مردان درگاه) میخواندند.

وظایف رئیسه، عسکری تنها متعلق بمردان درگاه نبود بل اعضای خاندان های بزرگ آریانا و سائر قطعات امپراطوری در هر ایالت و محالات باین وظیفه مؤظف میگردیدند.

دهاقین و کدخدایان نیز در خدمت نظام مانند غلامان ترك داخل گردیده اجرای وظیفه میکردند و همه شان مسلح و مجهز میبودند. بلکه بزرگترین قسمت عسکر آریانی را اوشان و اهل آریانا مخصوصاً خراسانیها تشکیل مینمودند. غلامان ترك عبارت از جوانان ترکی نژادی بودند که از سالیان دراز بدین اسلام مشرف گردیده در آریانای انروز و مخصوصاً در خدمت دربار امرار حیات مینمودند و اوشان را شاهان سامانی مانند فرزند خویش پرورش داده در

تحت نگرانی و تربیهء رجال خبیر و بزرگ مملکت قرار میدادند. آنها کاملاً آریانی شده مانند سائر اهل مملکت در خدمت بدولت و وفاداری بشاه مشغول بودند. غلامان ترك در آنوقت مانند (ینی چری) های دربار عثمانی بودند، که از جوانان عیسوی اروپا و بالقان بوده بدین اسلام مشرف میگردیدند و در دربار عثمانی از بهترین و نیرومندترین عنصر عسکر ترك محسوب میگردیدند. عموماً ترکان که بمناصب و وظائف عالیه در دربار سامانی رسیده اند کاملاً آریانی گردیده از نقطهء نظر زبان عرف و عادت و تربیه با اهل مملکت فرق نداشتند حتی اکثراً نامهای شان نیز پس از مرور چند سال از ترکی به آریانی تبدیل میگردید و در بین آنها و اهل مملکت ازدواج و آمیزش خون صورت میگرفت. بهترین مثال این ترکها آلپتگین است که در دربار آریانا پرورش یافته با خراسانیها مختلط بود و بزرگترین عنصر و عامل ملی در مقابله ها با ترکهای قره خانی و مدافع وطن آریانی محسوب میگردید.

امیرناصرالدین سبیکتگین که سالها بعد از او بر سرکار آمد بارها بیشتر خویشتن را از ترکها بیگانه محسوب نموده در حفاظت دولت آریانی سامانی و تشکیل دولت آریانی غزنوی بذل مساعی کرد.

تربیهء این غلامان مانند تربیهء شوالیه های اروپائی بود. باین تفصیل که جوانان با استعداد خدمت یکی از شوالیه های کارزار دیده را قبول نموده مانند غلام و نوکر مدتی در نزد او بسر میبردند و در جنگها و معارك کسب فضایل نموده متدرجاً بشوالیه گری میرسیدند. ناگفته نماند که این ترتیب مخصوص غلامان ترك نبود بلکه اشخاصی که اصلاً آریانی بودند نیز این راه را تعقیب مینمودند.

غلامان و تشکیلات شان قسمت بزرگ دربار را احتوا مینمود. غلامان در سال اول بحیث افراد پیاده داخل کار گردیده و سال دوم باتفاق حاجب و صاحب منصب وثاق بزیر اثر وثاق باشی مأمور میگردیدند و برای شان اسپ و لباس مزین داده میشد. سال پنجم رتبهء شان بلندتر گردیده البسهء مزین تری

در بر میکردند و بسال ششم لباس پرادبانها داده میشد و یکسال بعد خود شان وثاق باشی مقرر میگردیدند. بعد از آن در اثر لیاقت خیل باشی و بالآخره حاجب میشدند.

حاجب بزرگ رئیس تمام تشکیلات درباری محسوب میگردید و او را حاجب الحجاب نیز میخواندند. حاجب بزرگ در مملکت بزرگترین رتبهء درباری را حائز بود.

دومین پست مهم درباری صاحب الحرس یا امیر حرس بود این شخص سردستهء گارد سلطنتی محسوب گردیده در پایتخت پولیس را نیز اداره مینمود و صاحب الشرط قوماندان جاندارمهء شهر در تحت ادارهء او قرار گرفته بود علاوه بر مأمورین فوق یك عدهء مأمورین کوچك دیگری از قبیل دربانها، سفره اندازها و ساقیها در دربار برای خدمت وجود داشتند.

حکام ایالات عموماً از فامیل های بزرگ انتخاب میگردیدند و در بعضی اوقات غلامان ترك وغیره نیز بحکومت منسوب میشدند بشرطیکه سن شان از ۳۵ تجاوز میکرد رتبهء حاجب الحجاب از حکام ایالات بلندتر بود.

بزگترین رتبهء نظامی دولت سامانی امارت خراسان بود و امیر خراسان سپهسالار نیز خوانده میشد. امیر خراسان بر تمام ایالات جنوب آمویه اقتدار و حاکمیت داشت.

بزرگترین رتبهء دیوانی عهدهء وزارت بود. وزارء بعد از پادشاه از همه امور اداری، مالی و سیاسی وارسی میکردند و در تحت ادارهء خویش دوائر متعدد با وظایف مشخص و جداگانهء داشتند. رؤسای دوائر مذکور کابینهء وزرای آنوقت را تشکیل میدادند.

تعداد دوائر حکومتی بده دائره بالغ میگردید که در جوار قصر سلطنتی ریگستان وجود داشتند.

۱ - دیوان وزیر یا خواجهء بزرگ مانند صدارت عظمی و شانسلریهای امروزه کم و بیش اجرای وظیفه مینمود. نظام الملك در دورهء سلاجقه طرفدار آن

بود که وزراتها نیز مانند سلطنت موروثی گردد. تا جائیکه معلوم است وزرای متعدد و در دوره‌ء سامانی و غزنوی از یك خاندان به نظر میخورند ولی پسران وزراء به مرگ پدر حائز مقام او نمیگردیدند. بلکه بعد از مرور چندین ‌ٔال نظر به تربیه و لیاقت شان مسند پدر را اشغال مینمودند.

۲ - دیوان مستوفی: دیوان مستوفی مانند وزارت مالیه و خزانه داری امروزه رسیدگی عایدات و مصارفات دولت را مینمودند. در تحت اداره‌ء مستوفی ها محاسبین اجرای وظیفه می نمودند. این دیوان را در دربار بغداد بنام دیوان خراج نیز میخواندند.

در دوره‌ء سامانی خزائن متعدد مانند عصر صفاری (طوریکه پیشتر دیدیم) وجود نداشت بلکه بغیر از خزانه‌ء پس انداز تنها یك خزانه‌ء دیگر موجود بود.

در خزانه‌ء پس انداز بجز در موارد ضرورت و خطر کار گرفته نمیشد و اگر احیاناً محتاج بصرف خزانه پس انداز میگردیدند دولت دوباره به اعاده‌ء مبلغ از عایدات مملکتی مبادرت نموده خزانه‌ء پس انداز را پوره میکرد.

۳ - دیوان عمیدالملك: دیوان عمیدالملك را دیوان رسائل و یا دیوان انشاء نیز میگفتند. در عصر غزنوی بیهقی آنرا دیوان رسائل و یا اسناد میخواند و صاحبش را خواجه عمید مینامید. این دیوان وظیفه فرستادن رسولان را داشته سیاست خارجی را اداره مینمود و یکی از مهمترین مقامات دولتی محسوب میگردید.

٤ - دیوان حرس: پیشتر درباره‌ء صاحب حرس که سردسته‌ء گارد شاهی و بزرگترین صاحب منصب درباری بود توضیحات دادیم اما دیوانی نیز بنام دیوان حرس موجود بود که رئیس آن یك شخص غیر نظامی بوده مسئله‌ء معاش عسکری در دوره‌ء سامانی مانند عصر صفاری سه ماه بسه ماه پرداخته میشد. عارض بامور بودجه‌ء وی، ژاندارمه و صاحب الشرط نیز تعلق داشت.

۵ - دیوان صاحب البرید: امور پستی و نامه بری نیز دائره‌ء علیحده

داشت این دیوان بارسال و ترسیل نامه های دولتی و اطلاعات می پرداخت و علاوه بر نظم پسته اداره، ارسال و مرسول استخبارات را نیز مینمود. هنگام عروج و اعتلای دولت سامانی توسط این دیوان عرایض اهالی نسبت بسوء رفتار مأمورین ایالاتی بمرکز میرسید و اوامر سری حکومت فرستاده میشد ولی بعدها نظر بضعف دولت و پیش آمدهای ناگوار این چنین امور را توسط کوریرهای سری انجام میدادند. صاحب برید را صاحب خبر و منهی نیز میگفتند.

۶ - دیوان اشراف: دیوان اشراف تفتیش و نگرانی گذاراشات دربار و حکومات و مصارف حکومتی و درباری را نموده نمایندگان مخصوص آن در ایالات و شهرها موجود میبود.

۷ - دیوان عین المال که مؤظف بوارسی دارائی سلطنتی بود. رئیس این دیوان بنام وکیل نامیده میشد. این دیوان را در دربار عباسی دیوان ضیاع میگفتند.

۸ - دیوان احتساب: وظیفه، این دیوان و رئیس آن محتسب قیام نظم در بازار و شوارع و جلوگیری از تخلف قوانین مذهبی و عدم تأدیه، مالیات و محصولات بوده است. عموماًمحتسبین ازعلماء و اشخاص نجیب و استوکراسی انتخاب میگردیدند ولی گاهگاهی سپاهیان و خواجه سرایان نیز نظر به بی علاقگی شان و خوفی که از آنها مردم داشتند بدین منصب میرسیدند.

۹ - دیوان اوقاف: دیوان اوقاف که وارسی اموال وقفی را مینمود ابتداء علیحده بود بعدها بدیوان قضا ملحق گردید.

۱۰ - دیوان قضاء: دیوان قضا و محاکمات را قاضی القضات اداره میکرد و در تحت اداره، خود قضات دیگری داشت. علاوه بر محاکمی که از طرف این دیوان تشکیل و اداره میشد هنگام تظلم مردم از دست مأمورین بزرگ محاکم فوق العاده در تحت ریاست شاه یا یکی از اعضای مهم خاندان امپراطوری تشکیل میشد و منصفانه قضاوت بعمل میآمد.

در ایالات نیز شعبات این دوائر مانند مدیریت های موجوده، ما موجود میبود که ریاست آنرا رئیس ایالتی یا حاکم و والی مینمود. حاکم و والی در ایالات عیناً وظایف وزیر را اجراء میکردند. علاوه برآن در بعضی مواقع قومداندانی قوای نظامی نیز باوشان متعلق بود.

وزراء در اثر مشوره، شان پاسران سپاه انتخاب میگردیدند و حکام ایالات را عموماً خود شاه انتخاب مینمود و عرایض مردم را درباره، مقرری و تبدیل ان شخص شاه مطالعه میکرد. این وضعیت تا زمانیکه بیوروکراسی قوت گرفت ادامه داشت ولی پس از آن رؤسای دوائر مختلفه و وزراء معاونین خود را بحکومات و مأموریت های ایالتی مقرر میکردند.

علماء و روحانیون در دوره، سامانی و سائر ادوار حکومات ملی آن عهد خیلی محترم میزیستند. مخصوصاً یکعده علمای بزرگ مذهب حنفی از توده، دانشمندان انتخاب گردیده در امور با اوشان مشوره میشد و وساطت شان را می پذیرفتند. بزرگترین روحانیون یا شیخ الاسلام را استاد و مدرسین را دانشمند میخواندند. یکی از مهمترین وظایف علماء و روحانیون خطابت و سخنوری در مساجد بود. هنگامیکه شاه بعلوم مذهبی و زبان عربی بلدیت میداشت مانند خلفاء وظیفه، وعظ و خطابه را ایفاء مینمود و همچنین حکام در ایالات در صورت علم و تتبع این وظیفه را انجام میدادند ولی در غیر اینصورت مدرسین و علماء بوعظ و خطابت می پرداختند.

در تمام امپراطوری سامانی تشکیلات اداری و حکومات بطوریکه در بالا توضیح یافت نبود بلکه درداخل امپراطوری و آریانا ولایاتی نیز وجود داشت که سلطنت ها وامارات محلی راتشکیل میدادوامارت ایالات مذکور بخاندانهای قدیم محلی و ملی تعلق داشت که از دربار شهنشاهی اطاعت مینمودند و در تحت لوای دولت سامانی میزیستند. چون آل داؤد بلخ صفاریان سجستان، آل فریغون در جوزجان، شاهان محلی غزنه قبل از آل ناصر، شاهان بست و شاهان غرجستان، امرای خوارزم و اسفجاب و همچنین درکوهستانات شرقی بخارا پادشاهان چغانیان و ختل.

شاهان و امرای مذکور در ایالات خویش سلطنت داشته تحف و هدایا بدربار سامانی میفرستادند و باوجود استقلال محلی خاك خویش را جزء امپراطوری بل اصلاً مملکت آریانای آنروز محسوب مینمودند. در مسائل گمرکی، مالی و سیاسی امارات خود اتحاد و یگانگی کامل با دولت سامانی داشتند. از آنجا است که در کتب تاریخی تفصیلات مخصوصی نسبت به تأدیهء باج و خراج ذکر نیافته و تمام ایالاتی که مستقیماً و در تحت امرای محلی اداره میشد یکسان قلمداد گردیده برای آنکه تشکیلات امپراطوری سامانی و آریانای آنوقت بهتر ذهن نشین شود باید توضیح داد که تشکیلات دولت سامانی و دول غزنوی و غوری مانند تشکیلات امپراطوری آلمان قبل از الغاء سلطنت های محلی آن مملکت در عصر حاضر بوده زیرا در امپراطوری آلمان نیز باوجود وحدت سیاسی، اداری، گمرکی وغیره امرای محلی چون شاهان باویر وغیره موجود بودند و در عین حال در پهلوی قطعات و اراضی که مستقیماً از طرف برلین اداره میشد حکومتهای محلی نیز وجود داشت. برای توضیح دورهء سامانی و طرز تشکیل مملکت در آن عصر و اعصار مابعد لازم است مختصری از شاهان محلی و ایالات را ذکر نمائیم:

۱ - شاهان خوارزم: خوارزم شاهیان از ازمنهء قبل از اسلام بیادگار بودند و هنگام فتوحات اسلامی قبول دین اسلام را نموده لقب شاهی خویش را نگاه داشتند. اگرچه ادارهء مملکت بدست والی ها و عمال عرب بود با آنهم مقام شان محترم شمرده میشد. در زمان مجادلات ملیون آریانا و کسب اقتدار آنها خوارزم شاهیان نیز کسب قوت نموده امارت خویش را بدست گرفتند. دیری نگذشت که در بین خوارزم شاهان نفاق افتاد و امارت خوارزم بدو حصه منقسم شد یعنی خوارزم شاهیان در کاث مرکز داشته قسمت های جنوب مملکت را اداره میکردند و امیر اورگنج در قسمتهای شمالی خوارزم فرمانروائی داشت. در بین این دو پادشاه همیشه زد و خورد بود تا آنکه در سال ۹۹۵ م پادشاه اورگنج کاث را تسخیر نمود و ملقب بخوارزم شاه شد. هنگامیکه شالودهء امپراطوری

آریانا بدست فرزندان سامان بلخی ریخته شدامارت خوارزم جزء امپراطوری گردید وتامدت مدیدی خوارزم شاهیان از سامانیها و غزنویها اطاعت میکردند.

۲ - امارت اسفجاب: امارت اسفجاب که یکی از سلطنت های مطیع و جزء دولت سامانی بود سالانه تحفه و هدایا بدربار شاهنشاهی میفرستاد و برای بسط نفوذ آریانا بر ترکهای شرقی سیحون از مرکز امپراطوری کمك و مساعدت می یافت شاهان ترکمانی شهر اردو دایماً بامرای اسفجاب باج میدادند. تا کنون معلوم نیست که در اثر حملهء قره خانیان سرنوشت این دودمان بکجا انجامید؟ آیا به مقابلهء ترکهای قره خانی پرداخته اند و یا خود بخود در اثر استیلای آنها محو گردیده اند؟

۳ - پادشاهان چغانی ملقب بامیر بوده اند و مانند زمان قبل از اسلام چغان خدات خوانده نمیشدند. ابن حوقل این خاندان را بنام آل محتاج خوانده است. امرای چغانی پس ازسقوط دولت سامانی نیز در چغانیان امارت داشتند.

٤ - پادشاهان ختل که در ازمنهء قبل از اسلام موسوم به شرختلان یا ختلان شاه بوده اند در داخل امپراطوری سامانی امارت محلی داشتند.

۵ - دربارهء صفاریان قبلاً توضیحات داده ایم که چسان بقایای دودمان یعقوب تازمان سلطنت محمود باقی مانده اندررینجا حاجت به تکرار آن نداریم.

٦ - در بست و غزنه نیز امرای محلی در عصر سامانی موجود بودند که بر محالات مذکورهٔ حکمفرمائی داشتند و نسبت بدربار سامانی وظائف حکام را ایفاء مینمودند همچنین در غرجستان یا هزاره جات حالیه پادشاهانی بنام شاران امارت داشتند که از امرای خیلی قدیم افغانستان محسوب گردیده هیچگاه حکومات امپراطوری آریانا اوشانرا مزاحم نمیگردیدند و در افغانستان هنگام عظمت و جلال امپراطوری های افغانی نیز امارت محلی خویش را دارا بوده یك عضوء مفید و مهم جامعهء آریانی محسوب میگردیدند.

سرنوشت آل فریغون نیز که در جوزجانان (میمنه و شبرغان) حکومت دا[illegible]ناً مانند سائر امرای بست، غزنه، غرجستان و بلخ بوده.

علاوه بر حکام، مأمورین و امرای محلی، شهرهای بزرگ امپراطوری سامانی آریانا از خود رؤسای داشتند که از طرف مردم انتخاب میشدند. عموماً ریاست بخاندانهای قدیم و معروف شهرها تعلق داشت. رؤسای مذکور نمایندگان شهر محسوب گردیده مستقیماً با پادشاهان سامانی مراوده داشتند. میتوان رؤسای موصوف را چون رؤسای بلدیه، شهرهای بزرگ امروزعالم محسوب نمود.

حالت اقتصادی

حالت اقتصادی آریانا درعصر سامانی خیلی خوب و ثروت در امپراطوری آل سامان روز افزون بود. قانونی بودن مملکت و صلح خواهی دولت سامانی و حسن اداره در تجارت، صنعت و زراعت مملکت پیش رفتهای بزرگ تولید نموده بود به حدیکه ساکنین شهرهای صنعتی بقول نرشخی در خریداری املاك و زمین های بزرگ و حاصل خیز با حکومت مسابقه میکردند. از فهرست مفصل که مقدسی در محصولات صنعتی و فلاحتی آنوقت داده است میتوان تخمین نمود که انواع و اقسام پارچه های ابریشمی و نخی و پشمی و مصنوعات فلزی چینی و کاغذی در صنعت گاهای شهرهای مختلفه، امپراطوری سامانی ساخته میشد و از پوست حیوانات مختلفه مصنوعات قشنگی ساخته همه مواد صنعتی در بازارهای داخل مملکت ودول دور و نزدیك بفروش میرسید.

خراسان یا بعبارت دیگر مهمترین قسمت افغانستان باندازه، از نقطه، نظر صنعتی اهمیت داشت که او را بچین نسبت میدادند.

کاغذ سمرقند شهره، آفاق گردیده وسیله، بزرگ پیشرفت علوم و فنون در آریانای آنوقت و سائر دول اسلامی گردیده بود.

تجارت دولت سامانی تنها با دول متمدنه نبود بلکه با طوائف کوچی ترکان شمالی وسلاوها نیز داد وستد تجارتی به پیمانه، بزرگی بالغ گردیده بود.

خوارزمیان ملکه مخصوصی در تجارت داشتند و در همه بازارهای امپراطوری عامل بزرگ تبادلات تجارتی محسوب میگردیدند.

اصطخری مینویسد که دولت سامانی باندازهء از نقطهء نظر زراعت و فلاحت و صنعت غنی و ثروتمند بود که از احتیاج غیر کاملاً وارسته بود.

تربیهء حیوانات به پیمانهء وسیعی پیش گرفته شده بود و علاوه بر پرورش حیوانات بومی حیوانات مناطق شمالی را نیز ذریعهء کوچیان ترک بدست آورده تربیه مینمودند.

ترقی باغ داری و میوه داری و صادرات میوه بممالك دیگر از خلال نگارشات تاریخی کاملاً محسوس میگردد.

اجورهء کارگر تقریباً ماهانه در عصر صفاری و سامانی به پانزده درهم بالغ میگردید.

خلاصه قلت محصولات حکومتی و شالودهء قانونی دولت سامانی با مدنیت آریانیهای آنروزه آریانا را دوباره یکی از مراکز بزرگ اقتصادی و تمدنی آسیا قرار داده بود.

عایدات دولت سامانی به ٤٥ ملیون درهم بالغ میگردید درین مبلغ باج وخراجیکه ایالات شرقی میپرداختندشامل نبودوهیچ پولی بدربارخلافت فرستاده نمیشد. تقریباً پنج ملیون درهم مصارف معاشات عساکر منظم و دایمی بود که در هر ماه پرداخته میشد گویا در سال چهار باراین مبلغ بعساکرتوزیع میگردید و مجموع بودجهء معاشات حربی سالانهء به بیست ملیون درهم بالغ میشد.

تنخواه مأمورین ملکی نیز مانند عساکر از روی رتبه ترتیب یافته زیاد و کم نمیگردید و معاشات به پول داده میشد. بجز در موارد استثنائی برای عساکر و قواء، تیول و اقطاع نمیدادند، غلامان و سران سپاه خودشان از دارائی خود باتباع اراضی و املاك مبادرت مینمودند.

چنانچه سپهسالار آلپتگین تقریباً پنجصد قریه در خراسان و ماورءالنهر داشت و در هر شهر عمارات، باغها، کاروانسرایها، حمامها ساخته بود. این سیستم در عصر غزنوی نیز کاملاً معمول بوده و هنگام اقتدار حکومت مرکزی خیلی باعث آرامی و صلح میگردید زیرا زورآوران نمیتوانستند بغصب و تعدی

بر بینوایان بپردازند. هنگامیکه قوای مرکزی ضعیف میشد و تشتت در پیکر دولت سامانی راه یافت مأمورین بخارا به تزئید محصولات و تعویق پرداخت مواجب پرداختند و باعث نارضائی عامه گردیدند.

اشخاصیکه سلاح برمیداشتند و به سپاه تعلق نداشتند محصولی برای جوازحمل سلاح میدادند. درشهرهای صنعتی طبقهء کارگر مخصوصاً کارگرانیکه با تحصیل بودند تولیده شده در اواخر دورهء سامانی باعث بعضی مشکلات طبقاتی و جنبش های حزبی میگردیدند. زیرا در دولت سهم نداشتند و خویشتن را باصلاحیت در امور می پنداشتند.

سیستم گمرکات در عصر سامانی منظم و مفصل بود. یك درهم از محمولات هر اسپ و خری و دو درهم از بار هر اشتر میگرفتند. ممکن است این توضیح مراد از تناسب محمولات بار اسپ و اشتر بوده باشد و اشیاء از نقطهء نظر کیفیت تابع محصولات علیحده بوده باشند. صدور خشت و پارچه های نقره بجز بطرف پایتخت بسائر شهرها و ممالك خارج ممنوع بوده. هنگام وصول نقره در پایتخت از هر بار تا یك و نیم درهم محصول گرفته میشد.

توضیحات و تفصیلات حیات اقتصادی آریانا در دورهء سامانی خیلی زیاد و مفصل است ما از ذکر همهء آنها طرف نظر نموده به توضیحات بالا اکتفاء مینمائیم امیدواریم در تاریخ عمومی و اقتصادی افغانستان این قسمت بهتر و بیشتر مورد تحقیق و نگارش قرار گیرد.

مراد ما از همهء این توضیحات آن است که ازین سیستم نه تنها در دورهء سامانی بلکه در عصر غزنوی، غوری و سائر دوره های حکومات آریانی در آریانا وخارج آن تعقیب و پیروی میگردیده است و مفکورهء روشنی برای خوانندگان وجویندگان طرزاداره سیاسی و اقتصادی در تاریخ افغانستان میدهد.

حیات ادبی در عصر سامانی

چنانچه دیدیم در دورهء طاهری و صفاری شالودهء زبان آریانی طرح

گردید و زبان مذکور موقع خود را بحیث زبان رسمی این مملکت کاملاً در قرن چهارم اشغال کرد. در عصر سامانی سخنوران زبان آریانی که امروز بنام فارسی خوانده میشود به تعداد زیادی ظهور نموده ادبیات این زبان را بکمال رسانیدند. پسران سامان بلخی با عشق و علاقهء که بزبان و شؤنات ملی خویش داشته و با تربیه و پرورش علمی و ادبی که یافته بودند از مشوقین بزرگ ادبیات زبان آریانا و نشر علوم در وطن محسوب میگردند.

اگرچه این مختصر متکفل بیان تطورات عرفانی و ادبی افغانستان نیست و جزء تاریخ مختصر سیاسی مملکت نمیباشد و تا اندازهء از حیات معنوی عصر سامانی در ضمن محامد و مزایای عصر اسمعیل بزرگ مرقوم گردیده ولی از آنجا که چگونگی تشیید بنیان کاخ زندگانی ملی باید ذکر گردد و پهلوانان این راه از نقطهء نظر معنوی نیز فراموش نشوند؛ در اینجا پارهء نگاریم. شعرای نامور عصر سامانی در اوائل آن دوره قرار ذیل اند:

ابوالمثل، ابوالمؤید و شهری بخاری و معروف تر از همه ابوالمؤید بلخی که علاوه بر نظم داستان یوسف زلیخا دو اثر منثور داشته یکی تاریخ افسانوی شاهان باستانی آریانا و گرشاسب و دیگری اثری موسوم به عجایب البلدان که بنام نوح بن منصور ترتیب یافته. در عصر نصر بن احمد شعرای زیادی می زیسته اند چون:

ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی که قافله سالار شعرای زمان و استاد نیرومندی در ادب زبان آریانی بوده و ۷ منظومهء مثنوی علاوه بر اشعار مختلف داشته که از آنجمله کلیله و دمنه می باشد. مصعبی صاحب دیوان رسالت احمد بن اسمعیل و وزیر نصر بن احمد، ابوالعباس ربنجی خبازی نیشاپوری ابوحفص سغدی که علاوه بر شاعری موسیقی دان ماهری بوده - و کتابی در لغت تألیف کرده و کتاب او اولین قاموس زبان فارسی است.

ابو عبدالله فرالاوی، ابوشکور بلخی شاعر بزرگ و شهیر و صاحب چهار مثنوی و آفرین نامه.

ابوالحسن شهید بلخی که از مشاهیر علماء و خطاطان و حکمای زمان بوده و با محمد بن زکریا راضی معارضه کرده.

مرادی بخاری و تخاری که از اهل تخارستان و شاعر مقتدری بوده.

رابعهء بلخی که نخستین شاعرهء زبان آریانی بشمار میرود.

ایران شاه بن ابوالخیرکه ناظم داستانهای آریانای باستان محسوب میگردید.

ابوالعلاء شوشتری و جویباری.

صانع بلخی که شاعربلندپایه ودردربارصفاریان عصرسامانی می زیسته.

شعراء و سخنوران مشهوریکه بعدازنصربن احمدزیسته اند قرار ذیل اند:

گرگانی، آغاجی، لوگری چنگ زن که علاوه بر شعر در موسیقی و رامشگری ماهر بوده، معروفی بلخی، خسروانی، لوایحی، ابوشعیب هروی، ابوعمر نیشاپوری.

منتصر شهزاده و امیر سامانی نیز شاعر بوده.

ابوعلی سیمجور هم در قطار شعراء محسوب میگردیده.

ماکان کاکی که از امرای سامانی است در شعر شهرت داشته.

امرای تحت الحمایهء سامانی در چغانیان هم در دربار خویش از سنت شاهنشاهان آریانا پیروی کرده شعراء را تشویق و حمایت میکردند. چون منجیك ترمزی و در اواخر دورهء سامانی فرخی سیستانی که در دربار چغانیان میزیسته اند. ابوالمظفر طاهر بن فضل امیر چغانی خودش شاعر بوده و بزرگترین شاعری که در دربار چغانیان بسر برده و نام نامی خویش را در تاریخ ادبیات ملی ما جاودان گذاشته ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی است. دقیقی به نظم و داستانهای باستانی آریانی همت گماشته و منظومه بنام شاهنامه تدوین نموده و در سال ۱۴۳ کشته شد ۱۰۵٤ بیت شاهنامهء او را که باقی مانده بود فردوسی طوسی در شاهنامهء خویش گنجانیده و آن قسمت عبارت از داستان گشتاسب و زرتشتر است علاوه برآن اندکی دیگر از اشعار او نیز مانده.

شاعر دیگری که در دربار چغانیان زندگانی میکرده بدیع بلخی است.

در نثر نیز دوره‌ء سامانی نویسندگانی داشته که به نیروی قلم اوشان نثر زبان آریانا ترقی نموده و آثاری چند از آنها تا هنوز بیادگار است.

مشهورترین نثرنویسان آن زمان بلعمی وزیر مترجم تاریخ طبری و موفق هراتی مصنف کتاب الابنیه فی حقایق الادویه درعلم طب ودواشناسی می باشد.

تفسیر قرآن کریم به زبان فارسی نیز اولین بار درعصر سامانیان صورت گرفته چنانچه نسخه‌ء از آن عصر که نام مفسر معلوم نمیشود موجود است.

با پیشرفت و ترویج زبان آریانی آداب و نگارش در زبان عرب نیز فراموش نگردیده یك عده‌ء نویسندگان چیره دستی در آریانا و مستملکات آن در عصر سامانی بسر برده اند چون دینوری ادیب و مؤرخ و عالم لغت طبری مؤرخ ابن فقیه هراتی جغرافی دان - کلینی، ابن بابویه، محمد بن زکرایای رازی طبیب، اسحاق موصلی موسیقی دان و ادیب و ابو معشر بلخی فیلسوف و ریاضی دان و منجم، ابونصرفارابی فیلسوف بلند پایه‌ء جهان اسلام که از کناره های اکسوس بود و فلسفه‌ء قدیمه را احیاء و در جهان اسلام نشر کرده است نیز در اوائل این عصر نهضت زندگانی می کرده.

فصل دهم

مختصری از تاریخ ممالك مجاور و دول بزرگ از بدو اسلام تا تأسیس دولت غزنوی

خلافت اسلامی

گذارشات تاریخی دولت اموی و عباسی را تا زمان استقلال آریانا در ضمن ذکر تاریخ این مملکت دیدیم و لازم نمیدانیم دوباره به تکرار آن بپردازیم. صرف اینقدر لازم است تذکر داده شود که فتوحات عصر اموی و عباسی دنیای اسلام را از سواحل اتلانتیك تا کرانه های هند و از دشتهای شمالی ماورای آمو تا افریقای مرکزی تشکیل نمود و از راه هسپانیا فاتحین اسلامی بخاك فرانسه داخل شدند و حاکمیت اوشان بواسطه تسلط بحری بر جنوب آن مملکت نیز تا حدود سویس قائم گردید.

پیشتر دیدیم که چسان دولت اموی در اثر جنبش ملی افغانستان بدولت عباسی تبدیل شد و چطور افغانستان از زمان طاهر فوشنجی از پیکر دولت عباسی مجزی گردید.

دولت عباسی

دولت عباسی بعد از مجزی گردیدن افغانستان و جدا شدن عنصر آریانی که بزرگترین عامل قوت و عظمت آن دولت بود رو به انحطاط رفت. باوجود آنکه خلفای عباسی مقام روحانی خویش را داشتند و اقتدار سیاسی آنها نیز

کاملاً سلب نگردیده بود، ایالات و ولایات اسلامی یکی بعد از دیگر در تحت اداره‌ء امرای محلی مستقل شدند.

در اندلس بسال ٧٥٦ م عبدالرحمن اموی که از بقیة السیف امرای اموی بود خلافت اموی را تأسیس نمود. جانشینان او در قرطبه بحفظ مقام خود باقی ماندند و توانستند با پیشرفتهای چندی از یکطرف سدی بمقابل نفوذ عیسویان گردند و از طرف دیگر مملکت هسپانیا را گهواره‌ء یکی از درخشانترین مدنیت های اسلامی گردانند.

پادشاهان اموی هسپانیا تا مدت زیادی بهمان عنوان امیری قناعت داشتند ولی عبدالرحمن ثالث در سال (٣١٧ - ٩٢٩) عنوان خلافت را اختیار نمود. این خلیفه بزرگترین پادشاهان اندلس است و سلاطین عیسوی (لیون)، (کاستیل) و (ناوار) را مغلوب کرد، و نیروی دریائی سلطنت اسلامی اندلس را قوت بخشیده بر دریای مدیترانه استیلاء یافت. پس ازمرگ او اخلافش نتوانستند دنباله‌ء عملیات او را بگیرند ولی در تأمین امنیت مملکت و ترقی ثقافت اسلامی مجاهدت می نمودند.

المنصور وزیر و سردار مشهور این دولت موفق بحفظ وحدت دولت اسلامی اندلس گردید و نگذاشت تا مدتی اختلافات داخلی عظمت و اقتدار این دولت را از بین ببرد.

در مراکش (ادارسه) که سرسلسله‌ء آنها ادریس بن عبدالله و از دودمان حضرت علی ابی طالب میباشد شالوده سلطنتی را ریخت. این سلسله از ١٧٢ تا ٣٧٥ هـ یا ٩٨٥ م سلطنت میکردند.

درتونس بنی اغلب شالوده امارتی راریختند. سردسته این خاندان ابراهیم بن اغلب بود که از طرف هارون الرشید بحکومت افریقه مأمور گردیده بود.

اغلبی ها به احترام مقام خلافت نام خلفای عباسی را در سکه و خطبه فراموش نمی نمودند. اغلبی ها بر سواحل ایطالیا و فرانسه و جزائر کورسیکا و ساردن حمله ورگردیده جزیره‌ء سیسلی را فتح نمودند. و مالت و ساردن را در

تحت اداره، خویش درآوردند و حتی در حوالی روم نیز حمله آور گردیدند. این سلسله در سال ۲۹٦ هـ - ۹۰۹ م بدست فاطمی ها منقرض شد.

در سال ۳٦۲ هـ بنی زیری در تونس اقتدار خویش را قائم کردند. در مصر و شام از سال ۲٥٤ تا ۲۹۲ بنی طولون سلطنت کردند. طولونیها اولاده، طولون غلام امرای سامانی هستند که بطور هدیه پیش مامون فرستاده شده بود.

طولون در بغداد بمناصب عالیه رسیده پسرش احمد به نیابت حکومت مصر مامور گردید و در آنجا اعلان استقلال کرد و شام را نیز جزء مستملکات خویش قرار داد.

این سلسله را عباسیان منقرض نمودند. ولی دیری نگذشت که (محمد الاخشید) که از امرای فرغانه بود از طرف عباسیها بحکومت دمشق مامور گردید و پسرش محمد که از حکومت بغداد دل آزرده بود شام و حرمین را در حیطه، اقتدار خویش آورده امارت جداگانه را تشکیل نمود. دوره، اخشید ها از سال ۳۲۳ تا ۳٥۸ ادامه یافت.

در سال ۲۹۷ فاطمی ها که خود را مثل ادارسه از فرزندان حضرت فاطمة الزهرا میخواندند به توسط عبیدالله فاطمی ملقب به مهدی سلطنتی را در افریقا تشکیل نمودند. عبیدالله فاطمی لقب خلیفه و امیرالمؤمنین را اختیار نموده چنانچه پیشتر دیدیم بر اغلبی هاغالب گردید و باستثنای متعلقات ادرسی هادر مراکش تمام سواحل شمالی افریقا را فاطمی ها به تصرف خویش درآوردند.

پایتخت شان نخست در نزدیکی تونس شهر مهدیه بود ولی بعدها مصر و شام را نیز بر متصرفات خویش افزودند و از مصر اخشیدی ها را راندند. شام جنوبی نیز در همین ایام مسخر شد و حلب در سال (۳۸۱ - ۹۹۱) ضمیمه، ممالك فاطمی گردید.

جوهر سردار فاطمی قلعة القاهر را در سال ۳٥٦ در دره، نیل بنا نهاد. این قلعه اساس شهر حالیه، قاهره گردیده است.

در (زبید) بنی زیاد از ٢٠٤ تا ٤٠٩ امارت کردند و در صنعا و یمن بنی (یعفور) از ٢٤٧ تا ٣٤٥ تشکیل امارت دیگری را ریختند. در حلب و موصل (بنی همدان) طرح سلطنت جداگانه را ریخته دوره، حکمفرمائی شان از ٣١٧ تا ٣٩٤ ادامه یافت.

در فارس (بنیٔ دلف) در کردستان از حدود ٢١٠ تا حدود ٢٨٥ سلطنت کردند. این خاندان اصلاً عرب و از اولاده، (ابودلف عجلی) یکی از سرداران مامون اند. در سال ٢٨١ اصفهان و نهاوند را نیز ضمیمه، قلمرو خود ساختند. حکام عباسی این سلسله را منقرض نمودند.

در آذربایجان (بنی ساج) از سال ٢٦٨ تا حدود ٣١٨ امارت داشتند. سرسلسله، این خاندان از حکام عباسی است و بسیاری ازین خاندان در ایالات متفرقه، عربستان و ایران غربی و شمالی از طرف خلفای عباسی حکومت کرده اند این سلسله را نیز خلفای عباسی برطرف کردند.

در طبرستان از سال ٢٥٠ تا ٣١٦ علویان که یکی از شعب اهمه علوی و یازدید بوده اند حکومت میکردند. اوشان خود را از فرزندان امامین دانسته و مدتها در ولایات ساحلی بحر خزر یعنی دیلم و گیلان و طبرستان در ادعای امامت باقی بودند. در سال ٢٥٠ علویان موفق بر تصرف طبرستان گردیده به تشکیل دولت و ضرب سکه پرداختند. و این ولایت را قریب ٦٤ سال نگهداشتند تا که سامانیان اوشانرا برانداختند ولی چندین خاندان از آنها که رقیب یکدیگر بودند تامدتی در گیلان و دیلم حکومت میکردند. این علویها را گاه گاه خلفای عباسی بقمابل پادشاهان آریانا استعمال مینمودند.

درجرجان(آل زیار)از٣١٦تا٤٣٤نظام سلطنتی راریخته پادشاهی کردند.

مرد اویچ بن زیار که خود را از نژاد پادشاهان قدیم میدانست از هرج و مرج ایالات خلافت عباسی استفاده نموده طبرستان و جرجان را مستقل نمود و اصفهان و همدان را نیز تا مدتی در تصرف خویش درآورد و فارس را تا حوالی (حلوان) سرحد خاك عراق مسخر ساخت. (آل بویه) که بعدها مقتدر میگردند

نیز در ابتداء بخدمت مرد اویج بودند. هنگامیکه زیاری ها شالوده، سلطنت خود را ریختند برای حفظ آن گاه از خلفاء و عموماً از سلاطین سامانی آریانا اطاعت مینمودند چنانچه (وشمگیر) برادر مرد اویج مطیع پادشاهان سامانی محسوب میگردید. شمس المعانی قابوس پسر وشمیگیر بعد از پدر به تخت سلطنت نشست. درین وقت نفوذ آل بویه یا دیلمی ها بالا گرفته و اقتدار زیاری ها بحدود جرجان و طبرستان محدود گردیده بود. باوجود مساعی قابوس دیالمه، گیلان، طبرستان و جرجان را بدست آورده دولت کوچك زیاری را منقرض نمودند و بجای شان حکومت کردند تا آنکه غزنویان قسمت بزرگ فارس را جزء امپراطوری آریانا گردانیده سلطنت دیلمی ها را نیز متزلزل نمودند.

درکردستان ازحدود ۳٤٦ تاحدود ٤۰٦ بنی(حسنویه) به تشکیل امارتی پرداخته مدتی حکمفرمائی داشتند تا آنکه از دست دیلمی ها منقرض گردیدند.

آل بویه در ایران جنوبی و عراق از ۳۲۰ تا ٤٤٧ سلطنت کردند.

بویه که خویشتن را از بقایای پادشاهان قدیم فارس میدانست رئیس یکی از طوائف جنگی دیلم بود. در سال ۳۱۸ از خدمت سامانیان روگردانیده مطیع زیاری ها گردید و علی عمادالدوله پسر بویه از طرف مرد اویج بن زیار بحکومت (کرج) منسوب شد. علی بکمك سرداران گیلانی و دیلمی سلطه، خویش را تا اصفهان امتداد داد و برادرش حسن رکن الدوله ساخلوی عرب را از کازرون بیرون کرد و دو برادر دیگر او بطرف مشرق پیشرفت نمودند. احمد معزالدوله شیراز را در سال ۳۲۲ گرفت و از طرف خلیفه، عباسی عنوان سرداری یافت و پس از تسخیر اهواز به بغداد وارد شد و مستکفی خلیفه، عباسی سه برادر را به القاب عمادالدوله رکن الدوله و معزالدوله ملقب کرد و معزالدوله را رتبه، امیرالامرائی داد. اولاده، بویه در دربار بغداد به اقتدار رسیدند و تمام سیاست و اداره، دولت عباسی را برای مدتی در دست گرفته بودند. آل بویه باوجود آنکه فارسی و شیعه بودند و گاه گاه در تغییر و تبدیل خلفاء و انتریك های درباری حصه میگرفتند با آنهم خویشتن را از خدام باوفای

دربار خلافت محسوب مینمودند. امرای آل بویه هیچگاه عنوان سلطان را اختیار ننمودند و بر خلاف اشتباه بعضی از مؤرخین هیچوقت در سکهء آنها عنوان سلطان ضرب نشده است. سه پسر بویه در ایران و عراق سه امارت جداگانه را تشکیل نمودند که مؤرخین سلسلهء هر دودمان را علیحده ثبت نموده. دیالمه را بقرار ذیل دسته بندی مینماید:

۱ - دیالمهء فارس.

۲ - دیالمهء ری و همدان و اصفهان.

۳ - دیالمهء عراق و اهواز و کرمان.

دیالمه همیشه آلهء دست خلفای عباسی بمقابل جنبش های ملی و دول آریانا میگردیدند و در بین خویشتن نیز اختلافات زیادی داشتند. نفاق و عداوت هر دسته با دستهء دیگر، بلاد تحت حکمفرمائی شانرا با مشکلات و مصائب زیاد گرفتار نموده بود تا آنکه حملات قوای آریانا در عصر غزنوی اوشان را ضعیف و مضمحل نموده هنگام ظهور سلاجقه در اثر حملات قوای سلجوقی و دولت غزنوی بکلی از بین برداشته شدند.

دیالمه بزرگترین دودمان سلطنتی فارس در عصر عباسی میباشد و با پسران بویه اولین بار فارس عرض اندام نموده فارسیها در دربار خلافت کسب نفوذ و اقتدار کردند. در بین پادشاهان دیلمی اشخاصی که متصف بصفات حمیده بودند گذشته اند و دربار شان مرجع ادباء و دانشمندان عصر بوده است.

ناگفته نماند که جنبش های ملی فارس در تحت قیادت امرائیکه در بالا اسم شانرا ذکر نمودیم صورت گرفت ولی هیچ یك این امارت مانند صفاریها و سامانیها نتوانستند. بقوت سلاح و تدبیر شالودهء دولت فارس کاملاً مستقلی را بریزند بلکه بگرد آوردن قوای ملی و تشکیل دول فارس تحت الحمایهء بغداد و کسب اقتدار و مأموریت در دربار بغداد اکتفاء کردند.

در ماوراء النهر هنگام ذکر وقایع دورهء سامانی از دولت ایلك خانی ترکستان پارهء نگاشته ایم ولی درینجا که نظر مختصری بر تمام ممالك مجاور

انداخته میشود لازم است از تشکیل و چگونگی دولت ایلك خانی و یا قره خطائی در ترکستان صحبت نمائیم: این دولت از حدود سال ۳۲۰هـ تا حوالی سال ۵۶۰ ادامه داشته.

چنین به نظر میرسد که امرای ایلك خانی پس از اتحاد با طوائف ترکان مشرق فراغانه در قرن چهارم هجری قبول اسلام کردند. پایتخت شان در کاشغر بود. بطوریکه دیدیم بغراخان در سال ۳۸۹ ماوراء النهر را تسخیر نموده ایلك خان بخارا را مرکز قرار داد و از حدود چین تا بحر خزر به تشکیل یك دولت ترکی پرداخت. امرای ایلك خانی در صدد تسخیر جنوب جیحون یا آریانا افتادند. ولی پس از شکستی که در سال ۳۹۸ هـ - ۱۰۰۷ م از سلطان محمود غزنوی یافتند بهمان ماوراء النهر، کاشغر و مغلستان غربی قناعت نمودند. در زمان امارت این سلسله قبایل دیگری نیز از ترکان به ماوراء النهر آمده از آنجا به ایران راه یافتند که از آنجمله ترکمانان سلجوقی میباشند. شرح حال ترکمانان سلجوقی و دولت سلاجقه بعداً ذکر خواهد شد. اما اینجا لازم است تذکر بدهیم که با تسلط ایلك خانی ها در ترکستان و ورود سلاجقه در فارس و بعضی قسمت های آریانا یك مسئلهء سیاسی و حربی دیگری برای آریانا عرض اندام نمود. و وظیفهء بزرگی را بدوش امپراطوران غزنوی افغانستان تحمیل نمود.

وظیفهء مذکور عبارت از مدافعهء آریانا و مستملکات فارسی آن در عصر غزنوی بمقابل قبایل فوق الذکر ترکی بود که در دورهء غزنوی مطالعه خواهم کرد. ترکان، ماوراء النهر را تسخیر نمودند و بر فارس چیره شدند ولی نتوانستند آریانا را فتح نموده دولت سلجوقی را برآن قائم گردانند.

چین و تبت

در خاتمهء قسمت قبل الاسلام تاریخ آریانا از چین صحبت کردیم و گفتیم که روابط چین بنا بر هرج و مرجی که در سالهای قبل از اسلام در آریانا تولید گردید و تأثیر آن بر شمال این مملکت نیز سرایت کرد با شرق میانه و شرق قریب و اروپا قطع گردید و مدنیت چینائی سیر مخصوصی گرفته در

سرحدات چین منحصر ماند. اکنون لازم است و در ظرف این چهار صد یا چهار صد و پنجاه سال از ظهور اسلام تا تأسیس شهنشاهی غزنوی افغانستان از گذارشات و وقایع مهمهء چین صحبت نمائیم و نگاه مختصری به آن مملکت پهناور بیندازیم.

چین در سال ۵۸۹ م تقریباً ۱۹ سال بعد از میلاد حضرت نبی بدست خاندان (سوی) متحد میگردد و دورهء سلطنت این خاندان در مدنیت چینائی اهمیت دارد.

در قرن ۷ تاریخ تبت با سلطنت (سونگ تسین گامیاو) که پادشاه تاریخی و فاتحی بود و در ترویج کیش بودائی همت گماشت شروع شد و این دولت در زمان سونگ تسین امپراطور تبت (۷۴۳ - ۷۹۸) بعروج خود رسیده برای دولت چین خطری محسوب گردید. اختلافات تبت و چین در سال ۸۲۱ هنگام امارت (رالیا چین) پادشاه تبت رفع و بصلح منجر گردید.

در سال ٦۱۸ خاندان (تانگ) در چین زمام حکمفرمائی را بکف گرفته در دورهء سلطنت (تای سونگ) امپراطور این خاندان ٦۲۷ - ٦۵۰ بمنتهای عروج خود نایل شد. در سال ٦٦۳ چینیها ژاپونیان را که بر کوریا حمله آور شده بودند بیرون کردند و در دورهء دودمان تانگ که سریرآرای امپراطوری چین گردیدند و مدت حکمرانی شان از ٦۱۹ تا ۹۰۷ ادامه یافت؛ در چین طباعت اختراع گردید. از سال ۹۰۷ الی ۹٦۰ پنج سلسلهء کوتاه یکی بعد از دیگری در چین سلطنت کردند تا آنکه در سال ۹٦۰ دودمان سونگ به امپراطوری رسیده امنیت و صلح را به چین ارزانی داشتند. هشت سال بعد زمام سلطنت آنان بدست خانوادهء (وین) منتقل گردیده از چین جدا شد. اهالی این مملکت از سالیان با مدنیت و خصائص هندی آشنا بودند.

هندوستان

در مورد هندوستان نیز مقارن ظهور اسلام گفتیم که آخرین دودمان امپراطوری هند که موجب توحید و یگانگی آن کشور پهناور گردیده بود خاندان

گیتا بود. پس از این خاندان و مخصوصاً هنگام تشتت و پراگنده گی آریانا که بعد از سقوط هیاطله رخ داد تا زمان ترقیات آریانا در عصر غزنوی هندوستان به دولت های کوچك که با هم از در عداوت و کینه ورزی پیش می آمدند منقسم گردید. آخرین پادشاه بزرگ هند شمالی (هارشا) بود که در نیمهء دوم قرن هفتم زندگی کرده است. در هندوستان جنوبی سلطنت های پاندایا چولا و کرالا جداگانه بوجود آمده سرزمین هند جنوبی را در بین خود تقسیم کرده بودند اهالی این سلطنت ها از مردمان در اویدی نژاد تشکیل یافته بود اکنون لازم است نسبت به هند و شاهیان یا ترکی شاهی ها و برهمنی ها که از بقایای کوشانیهای کیداری هستند صحبت نمائیم: در قسمت اول قبل از ورود دین مقدس اسلام در آریانا دیدیم که هیاطله، کیداری ها یا کوشانیها کوچك کابل را منقرض نموده طرح شهنشاهی یفتلی افغانستان را ریختند؛ بقایای کیداری یا کابل شاهیان به محلی در کوهستانهای شرقی آریانا در حوالی چترال پناه برده تا زمان اقتدار سلطنت هیاطله در آنجا باقی ماندند و پس از آن دوباره در کابل شالودهء سلطنت کوچکی را ریخته دولت کابل شاهی را تشکیل نمودند.

مسلمانان چندین بار برای انتشار دین مقدس اسلام در کابلستان و گندهارا متشبث گرویدند تا آنکه در عصر صفاری نفوذ اسلام نسبتاً در کابل پایدارتر گردید.

و در حوالی کابل موجوده اهالی بدین اسلام گردیدند. کابلشاهیان مجبوراً از کابل موجوده مرکز خود را بطرف مشرق منتقل ساختند و گندهارا را مرکز دولت خویش قرار دادند چون مرکز دولت های افغانی مسلمان در سیستان و بخارا بود و گندهارا نسبتاً از آن مرکز دورتر محسوب میگردید بنا برین اسلام در حوالی جلال آباد، لغمان و پشاور قائم گردیده نتوانست و حکومت ملی و محلی کابل شاهی که پس از خروج از کابل بنام هند و شاهی خوانده میشود و در اواخر بنا بر انتقال سلطنت به یکی از وزرای درباران سلطنت موسوم به برهمن به برهمن شاهی گردیده باقیماند. حکومت موصوف برای آنکه بمقابل نفوذ کیش اسلام مقاومت نماید و به هند اتکاء نموده و در اثر یکانگی

مذهب با هند بیشتر جنبهء هندی اتخاذ نمود. بایست تذکر داد که مذهب بودائی در هند مغلوب کیش برهمائی گردیده با انقراض کوشانی ها از هند خارج گردید و کابل شاهیان نیز در تحت تأثیر برعمائی آمده دولت شان یك دولت برهمائی شد از آنجا است که اوشانرا هند و شاهی گویند تشکیل دولت غزنوی و مجاهدات سبیکتگین و محمود نه تنها این دولت کوچك افغانی هندی شده را برانداخته صفحات مشرقی آریانا را دوباره جزء دولت آریانای اسلامی غزنه نمود، بلکه مشعل مقدس دین اسلام را در عوالم تاریك و ظلمانیی هندوستان برده باب آن ' سور پهناور را برای نمو و انتشار کیش بر حق محمدی باز و قسمتی از آن مملکت را به این دین منور ساخت.

روم مشرقی: پیشتر گفتیم که بعد از مرگ ژوستی نین امپراطوری روم مشرقی به مصائب و مشکلات بزرگ دچار گردیدید اکنون لازم است مختصراً از گذارشات آن امپراطوریکه پیش قراول دنیای مسیحیت بمقابل حکومت خلفاء و سلطنت های اسلامی بود از آن زمان تا هنگام تأسیس شهنشاهی غزنوی صحبت نمائیم.

امپراطوری روم شرقی بعد از مرگ ژوستی نین به یك سلسله جنگها با لومباردها اوارا و فارسی ها دچار گردیده ضعف مغلوبیت در آن راه یافت علاوه برآن اختلافات داخلی نیز پیکر آن دولت را مرتعش ساخت در سال ۶۱۰ هرقل جانشین قوکاس گردید.

در سال ۶۲۶ اوارها سلاوها و فارسی ها، متحد گردیده بر قسطنطنیه تاختند و آن شهر را مدتی محاصره نموده و ارمنستان از دست رفت. سپس مسلمانان نیز حمله آور گردیده تمام فلسطین و سوریه در زمان خلافت سیدنا عمر(رض) مفتوح گردید و عربها قسطنطنیه را محاصره کردند (۶۷۲ - ۶۷۷) دیری نگذشت که آسیای صغیر و ارمنستان بدست اعراب تسخیر شد و بلغاریا و افریقا از دولت روم شرقی مجزا گردید.

در سال ۸۱۱ امپراطوریت روم شرقی امپراطوری روم غربی را برای شارلمان شهنشاه فرانك شناخت و در سال ۸۲٤ کریت از دولت روم شرقی مجزا

شد و چهار سال بعد میسل نیز مورد حمله قرار گرفت. اختلافات درباری موجب تغیر و تبدیل پادشاهان میگردید و جنگ با بلغاریا و اوارها ادامه می یافت دولت روم شرقی عموماً در مقابل دشمنان شکست یافته خویشتن را با پرداخت باج و خراج حفظ می کرد.

در سال ۸٦۷ میخایل پادشاه بیزانس یا روم شرقی بقتل رسید و بازیل مقدونی پادشاه شد. این پادشاه دوباره سروصورتی بدولت روم شرقی بخشیده بعضی فتوحات کرد و در اروپا حاکمیت دولت بیزانس را قائم نموده به جنوب ایطالیه حمله برد و آنرا فتح کرد و با اتحادیهء بلغار و عرب از سال ۹۲۰ تا ۹۲۷ در نبرد بود. در سال ۹٦۱ رومیهای شرقی یا بعبارت دیگر بیزانتین ها کریت را فتح نمودند سه چهار سال بعد تارسوس و قبرس نیز از طرف شان دوباره مسخر گردید در سال ۹٦۷ با آلمانی ها مجادله کردند و یکسال بعد انتاکیه را دوباره از مسلمانان گرفته و حملهء بزرگ آلمانی ها را نیز برطرف کردند درین مدت جنگ روم شرقی با مسلمانان ادامه داشت در ۹۹۵ ارمنستان دوباره فتح گردید و بعد از این بلغارستان مطیع شده بعبارت دیگر بعد از بازیل مقدونی چون دولت عباسی مضمحل میگردد و نیروی مسلمانان آن قسمت پراگنده میشود دوباره دولت روم شرقی جان گرفته به فتوحات می پردازد و دمی براحت می کشد.

اروپا - مهمترین قسمت تاریخ اروپا را در قرون قدیمه تاریخ یونان و روم تشکیل میدهد در قرون قدیمه سائر اقوام اروپائی از مدنیت دور بوده، در تحت حضارت مادی و معنوی این دو مملکت قرار گرفته بودند و نفوذ یونان در شبهه جزیره بالکان پراگنده شده بود و هنگام عروج امپراطوری روم ملل گول هسپانیه و بریطانیا جزء امپراطوری مذکور شده بودند در گول مدنیت (گالوورمن) تولید گردیده نسبت به دو مملکت دیگر فرانسه متمدن تر محسوب می شد در هسپانیا و انگلستان مدنیت رومی با حضارت محلی آمیخته شده در زبان، حیات و جمعیت تغیراتی رخ داد.

پس از جدا شدن امپراطوری روم بود دولت روم شرقی و غربی ترکتاز

باربارها بصورت قطعی شروع شد. باربارها عبارت از گوتها ژرمن ها و هونها بودند هونها در بلغارستان مرکز گرفته امپراطوری روم را تهدید میکرد و ژرمن ها از ژرمانیا به اطراف و نواحی دولت روم و مستملکات اروپائی آن ترکتاز می کردند. گوتها بالآخره ایطالیا را فتح نموده امپراطوری رومیة الکبرا را برانداختند و به انشاء دول محلی در ایطالیا پرداختند در هسپانیا نیز گوتها فاتح گردیده شالوده، دولت حکوت هسپانیا را ریختند. کلویس در فرانسه سلطنت مروانژین را تأسیس کرد تا آنکه شارلمان پادشاه فرانکها که یکی از شعب اقوام ژرمانی بود شالوده امپراطوری رومائی مقدس را ریخت در طول این مدت یعنی تقریباً از قرن چهارم تا اواخر قرن هفت مسیحیت در بین ایطالیا و ژرمانیا و فرانسه و هسپانیا پراگنده گردید و از بر اعظم اروپا به انگلستان منتشر شد.

امپراطوری رومانی مقدس حاوی ملل ژرمانی زبان اروپائی وسطی بوده و آغاز این امپراطوری از سال ۸۰۰ م میباشد در این سال در روما از طرف لئون سوم پاپ روم تاجگذاری شارلمان یا شارل کبیر پادشاه فرانك بنام امپراطور فرانك بعمل آمد در حوالی سال ۸۱۱ از طرف امپراطور روم شرقی بنام امپراطور روم غربی و پادشاه ایطالیای شمالی رسماً شناخته شد. شارلمان معاصر هارون الرشید و برامکه، بلخی است روابط دوستانه در بین شارلمان و بغداد قائم گردید و تحف هدایا بین این دو پادشاه بزرگ رد و بدل شد زیرا هارون الرشید و برامکه قیام و تشید روابط دوستانه را با امپراطوری رومانی مقدس لازم میدانستند و بدین وسیله می خواستند دولت اموی اندلس و مخصوصاً امپراطوری روم شرقی را تهدید نمایند.

بعد از شارلمان لوتر اول در سال ۸۱٤ پادشاه شد و مملکت خود را به پسران خویش تقسیم نمود برادرانش او را در سال ۸٤۱ شکست دادند و در سال ۸٤۳ امپراطوری فرانك در معاهده، وادن بدین ترتیب تقسیم گردید: لوی اول پادشاه اراضی مشرقی سلطنت فرانکها گردید که عبارت از آلمان می باشد. شارل دوم پادشاه اراضی غربی سلطنت فرانك شده که عبارت از فرانسه است. لوتر پادشاه اراضی مرکزی سلطنت فرانك و قسمت های متفرقه، ایطالیا ماند و عنوان امپراطوری به او گذاشته شد گویا شالوده، دولت آلمان و فرانسه و

مقدمات تشکیل مملکت ایطالیا در زمانی ریخته شد که تقریباً مقارن آن افغانستان پس از فتح اسلام دوباره استقلال خود را حاصل نمودند.

در سال ۸۵۵ عربها به جنوب ایطالیا حمله نموده بعد از چندی واپس رانده شدند. بسال ۸۷۰ در معاهدهء مرسن سلطنت لوتر یا دولت مرکزی فرانك و ایطالیا بین لوئی اول آلمان و شارل فرانسه که در سال ۸۷۵ امپراطور شد تقسیم گردید. در سال ۸۷۹ در جنوب فرانسه سلطنت پرووانس تشکیل شد. در آغاز قرن دهم دولت کارولنژین با بقایای خانوادهء شارلمان و آلمان منقرض گردیده فرانسه و آلمان بصورت قطعی جدا شدند. در آلمان (ارنولف) پادشاه شد. و گیدو اسپلینو در ایطالیا به سلطنت رسید ولی ارنولف دوم پادشاه آلمان روم را فتح نموده عنوان امپراطوری را اختیار کرد و شهنشاهی رومانی را از پادشاه ایطالیا گرفت.

در سال ۹۵۵ امپراطوری به لوئی ثالث پادشاه لومبارد رسیده ولی از طرف (برگر) حکمفرمای ایطالیا خلع شد. از این سال تا سنه ۹۶۲ هیچ کدام از شاهان آلمان به عنوان امپراطوری رومانی مقدس و تاج پوشی در روم نرسیدند تا آنکه در سنه ۹۶۲ اوتون کبیر پادشاه آلمان به امپراطوری رسید این آغاز دومین دورهء امپراطوری مقدس رومانی می باشد. امپراطوران رومانی مقدس من بعد از شاهان انتخاب می شدند و عموماً از پادشاهان آلمان انتخاب امپراطور بعمل میآمد. بعد از اوتن اول اوتن دوم پادشاه آلمان و امپراطور رومانی مقدس گردید و پس از آن اوتن ثالث. از آغاز قرن ۱۰ تا آن وقت ایطالیا آلمان باربار مورد حملات باربارها و بعد از آن ها سلاوها قرار گرفتند ولی مجارها و سلاوها از طرف آلمان ها رانده شدند و چك های بوهیمیا مطیع شان گردیدند.

در سال ۹۸۷ کارولنژین ها در فرانسه منقرض گردیده هووکاپه سرسلسله کاپیسین ها پادشاه شد در آغاز دورهء کاپیسین هنوز سلطنت فرانسه عبارت از مملکت کوچکی بود که بدورادور آن دوشه هاوکونته های زیادی قرار گرفته بود.

اکنون که با نگاه مختصری گذارشات عالم را از بدو اسلام تا تأسیس دولت غزنوی آریانا یا افغانستان دیدیم و در ظرف قرون ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ احوال ممالك و ملل شرق و غرب را مطالعه کردیم لازم است به افغانستان برگردیم و تاریخ سیاسی این مملکت را تعقیب نمائیم.

فصل یازدهم

تأسیس دولت غزنوی

در اواخر دوره‌ء سامانی از آلپتگین و تأسیس دولت غزنوی ذکر نمودیم و علل و موجبات آن واقعه‌ء بزرگ تاریخی را بیان کردیم، برای آنکه تکرار آن باعث تطویل کلام نشود، بیشتر در آن مورد نمی پیچیم البته هنگام ذکر زندگانی آلپتگین خود بخود کارنامه های او بیان خواهد شد.

لازم است خاطر نشان شود که عصر غزنوی در ادوار تاریخ بعد از اسلام این مملکت درخشان ترین و مهمترین دوره‌ء آریانا یا افغانستان محسوب میگردد، دولت صفاری افغانی بود، دولت سامانی افغانی بود، ولی دولت غزنوی نه تنها افغانی بود، بلکه مرکز آن در قلب کهساران این کشور باستانی واقع و مدنیت عصری غزنوی سرآمد مدنیت های چندین قرن آسیا و افغانستان محسوب میشود.

جلال و عظمت شهنشاهان غزنوی بزرگی و شهرت دارالسلام غزنه مردم را بیاد روزگار کوشانی های بزرگ می اندازد در دوره‌ء غزنوی ذکر پادشاه چون محمود کافی است که تاریخ آن عصر را الی الابد بخط زرین ثبت صحایف روزگار نماید از نقطه نظر سیاسی، اقتصادی، عرفانی و لشکری دوره‌ء غزنوی سرآمد ادوار تاریخی بعد از اسلام این مملکت بوده، و اگر بازماندگان محمود و مسعود چون اوشان می بودند، غزنی گهواره‌ء یك شهنشاهی بزرگ چندین صد سال می گردید. محمود نه تنها مانند سامانیان به توحید آریانا و اعاده‌ء مستملکات شمالی غربی و غربی آن کفایت کرد، بلکه در هندوستان نیز مانند فاتحین قبل از اسلام این مملکت، بساط شهنشاهی افغانستان را گسترد.

شهریارانی که بعد از او علم اسلام و افغانیت را در هندوستان به اهتزاز درآوردند، فراوانند و آثار جاودان اوشان باقی است ولی همهٔ شان پیروان قائد بزرگ و قافله سالار، تاجداران این مملکت بوده اند.

آلپتگین:

آلپتگین در حدود سال (۲۶۷ هـ) هـ (۸۸۰ - ۸۸۱ م) متولد گردید و در زمان احمد بن اسماعیل در سلك محافظین شاهی داخل شد. در عهد نصر متدرجاً ترقی کرده نوح بن نصر او را فرماندهٔ یکدسته افواج مقرر کرد و متعاقباً حاجب الحجاب شده در زمان عبدالملك پادشاه جوان سامانی، آلپتگین، بیشتر کسب نفوذ نمود. بحکومت بلخ منسوب گردید و دیری نگذشت که به فرماندهی قشون خراسان رسید. (۳٤۹ هـ) (۹٦۱ م) در سالهای اخیر سلطنت عبدالملك امراء بیشتر در امور سلطنت مداخله نموده، ضعف و اضمحلال در پیکر دولت سامانی راه یافته بود و اقدامات آلپتگین در اصلاح وضعیت به موانع مأمورین بخارا برخورد. ابوعلی بلعمی وزیر دربار سامانیان طرفدار آلپتگین بود و میخواست به نیروی این مرد بزرگ در تشنید و تحکیم اقتدار حکومت مرکزی بپردازد، ولی دستهٔ دیگری از مردان دربار، منصور برادر عبدالملك را که شخص ضعیف النفس بود، پس از مرگ شاه به سلطنت اختیار نموده میخواستند باین وسیله زمام امور را جهت حصول مقاصد شخصی بدست گیرند.

آلپتگین در بدو امر مخالفت خود را به سلطنت منصور توسط بلعمی بدولت مرکزی ابلاغ نموده بود ولی موفق بحصول آرزویش نگردید بنا برآن برای آنکه پسر عبدالملك وارث بالاستحقاق را به سلطنت سامانی رسانیده خودش ادارهٔ امور مرکزی را بدست گیرد با قوای خود عازم بخارا گردید، قوای آلپتگین در کنارهٔ آمو بحیلهٔ برخورده وادار بمراجعت شد و آلپتگین اردوی خود را آتش زده به بلخ برگشت. منصور به تعاقب آلپتگین قوای دیگر گسیل نمود و نیروی مذکور با قوای آلپتگین برخورده در نتیجه آلپتگین فاتح برآمد و

یکعده سران سپاه امیر منصور را اسیر ساخت، سپس بجانب غزنه حرکت نموده حاکم غزنه را که (ابوبکر لاویك) نام داشت منهزم گردانید و پس از محاصرهء چهار ماه غزنه را تسخیر و اعلان پادشاهی داد. ۳۵۱ هـ (۹۰۲ م).

منصور یکدسته قشون دیگری را ترتیب داده به طرف غزنه گسیل نمود ولی قشون او با سپاه آلپتگین برخورده ناکام گردید، بالآخره منصور مجبور شد که با آلپتگین صلح نماید و او را بحیث شاه غزنه و حوالی آن بشناسد.

پس از آن آلپتگین بست، و قسمتی از سلطنت هند و شمالی کابل و گندهارا را که چگونگی و شرح آن پیشتر گذشت فتح نموده بتاریخ ۲۰ شعبان ۳۵۰ هـ (۱۳ ستامبر ۹۶۳ م) بعد از یك سال و چند ماه سلطنت پدرود زندگانی گفت. آلپتگین بعد از آنکه پادشاه شد روابط دوستانه را بحکومت سامانی برقرار داشته، شخص پادشاه سامانی را متیقن گردانید که بجز عظمت افغانستان مقصد دیگری ندارد و نسبت بدولت سامانی کینهء بدل نمی پروراند شاه سامانی نیز رویهء خود را با غزنه کاملاً تغیر داد.

بعد از مرگ آلپتگین پسرش ابواسحق ابراهیم را به سلطنت برداشتند. او شخص ضعیف النفس بوده. فرزند ابوبکر لاویك، ابوعلی از موقع استفاده کرده بر غزنه حمله آور گردید و آن شهر را مفتوح نمود. ابراهیم بدبار بخارا جهت استعانت شتافت و با مددگاری دولت سامانی دوباره غزنه را گرفته کمی بعد در سال ۳۵۵ هـ (۹٦٦ م) پدرود زندگانی گفت.

بعد از ابراهیم چون وارثی از او نمانده بود بلکاتگین که از جنرال های معروف و محبوب القلوب آلپتگین بود، پادشاه شد. مدت سلطنت او ده سال بود. بلکاتگین برای فتح گردیز آن شهر را محاصره کرد ولی در حین محاصره به سال ۳٦٤ درگذشت.

پس از بلکاتگین جنرال دیگر آلپتگین پری تگین، به سلطنت رسید. او مرد ظالم و سنگین دل بوده رعایا از دستش به ستوه آمدند ابوعلی لاویك از وضعیت استفاده نموده با شاه هندوی کابل و گندهارا متحد گشته به طرف غزنه حمله کرد.

سبیکتگین که در آن وقت بلکه از زمان آلپتگین به بعد، بارزترین مردی در دربار غزنه محسوب میگردید، با قوای غزنوی در چرخ جلو لاویك و پسر شاه کابل را گرفت پس از زد و خورد خونین ابوعلی و پسر شاه موصوف را اسیر نموده بقتل رسانید.

بعد ازین واقعه اشراف مملکت متفقاً پری تگین را خلع نموده سبیکتگین را به پادشاهی اختیار نمودند ۲۱ شعبان ۳٦٦ (۲۰ اپریل ٦۷۷).

سبیکتگین *:

ابو منصور ناصرالدین سبیکتگین در حدود ۳۳۱ هـ (۹٤۲ - ۹٤۳ م) متولد گردید. پدرش از امرای ماوراء النهر بود، موسوم به جوق. یکی از قبائل ترك که به مجاورت مملکت جوق اقامت داشتند بر شهر او تاخته سبیکتگین را به سن یازده اسیر نمودند. سبیکتگین سه سال در اسارت به سر برده بالآخره از طرف قبیلهء مذکور به نصر حاجی فروخته شد و بنا بر علالت مزاج نصر حاجی او را در نخشب گذاشت. سبیکتگین هنگام اقامت خود در نخشب به قشون جنگ و شمشیربازی استاد گردیده ریاست سائر غلامان نصر حاجی را دارا گردید. اغلباً سبیکتگین در سال ۳٤۸ به بخارا فرستاده شده و در آنجا حاجب الحجاب امیر عبدالملك سامانی آلپتگین، او را در سلك غلامان خویش داخل نموده است.

---

* - (سبیك) بر وزن چریك در زبان ترکی به معنای محبوب و دوست داشتنی است. شکل دیگر کلمه سویوك است. در کتب کهن سبیك را به یك (ی) مینوشته اند. ناسخان بعدی چون به معنا و املای کلمه آشنائی نداشته اند، بناءً این کلمه را سبك قید کردند که هیچگونه معنایی با در نظر داشت کلمهء ترکی ندارد. این کلمه آهسته آهسته به این شکل نادرست مروّج گردید. اکنون که معنای دقیق آن دریافته شد، باید که شکل درست آن نیز مروّج گردد.

لیاقت فطری، ذکا و ملکات فاضلهء سبیکتگین از آوان جوانی ظاهر و هویدا بود بنا برآن آلپتگین توجه مخصوصی به او مبذول میداشت و او را بزودی بمدارج عالیه ارتقاء بخشید. سبیکتگین در نزد آلپتگین موفق به خدمات درخشان گردیده در معارك و پیش آمدهائیکه متذکر گردیدم همیشه با وی میبود. در زمان امارت پسرش حاجب الحجاب گردید و دختر آلپتگین را عقد نمود. هنگام بلکاتگین و پری تگین نیز سبیکتگین مقام عالی و معتبری داشت و مورد اعتماد و اتکاء ملت قرار گرفته بود، تا آنکه به اتفاق عامه به پادشاهای رسید. سبیکتگین پس از انضمام بست و قصد اربه مملکت خویش به الحاق صفحات شرقی افغانستان اقدام کرد. طوریکه پیشتر دیدیم سلاطین هندو شاهی که جانشینان کابل شاهیان و از بقایای دولت کوشانی های کوچك بودند درین زمان بر گندهارا سلطنت میکردند. کابل از حیطهء تصرف اوشان بیرون شده بود ولی از لغمان تا دریای چناب قلمرو اوشانرا تشکیل میداد، حکومت کابل شاهیان مانند سائر حکومات ملی و محلی در اوائل انتشار دین مقدس اسلام بحفظ اراضی متعلقهء خود منهمك بوده و اتکاء به خارج نداشتند ولی در زمان تأسیس و تحکیم دول اسلامی افغانی چون دولت صفاری و سامانی بنا بر علایق مذهبی بر هند اتکاء نموده یکسره اراضی تحت تسلط خویش را از زندگانی ملی آریانا مجزا نموده بودند.

سبیکتگین دربدو امر تصمیم گرفت که بایستی توحید مملکت را عملی نموده این قسمت آریانا راکه بنا برنفوذ مذهبی درآغوش هند قرار میگیرد، نجات دهد؛ مخصوصاً دو عمال خیلی مؤثر دیگر در تصمیم و سیاست او محرك بوده:

اول: عامل روحانی که عبارت از مقصد نشر و تبلیغ دین مقدس اسلام در بین قبائل و مردم غیر مسلم بود.

دوم: عامل سیاسی و حربی سبیکتگین میدانست که در مجاورت یك حکومت هند و با تقویه و پشتیبانی هندوستان یك دولت اسلامی بر پایه های استوار و محکمی تأسیس گردیده نمیتواند و همیشه همچه یك دولت و پایتخت آن مورد حملات و مخاطرات حکومت هندوئی گندهارا قرار میگیرد.

پادشاه دولت هندو شاهیهء که نفوذ آن از گندهارا به طرف شرق در پنجاب قائم گردیده برد درین زمان جیپال بود. جیپال از مقاصد سبیکتگین آگاه بوده برای برانداختن سلطهء او و امحای دولت غزنه با عسکر زیاد حرکت کرد. (۹۸٦ ، ۹۸۷ م) سبیکتگین نیز که از مدتی این جنگ را میخواست بمقابل جیپال شتافت. قوهء هر دو دولت در محل موسوم به غوژك مصادمه نموده بعد از زد و خورد شدیدی که در بین طوفان های برف جریان داشت جیپال را مغلوب گردانید.

جیپال صلح خواست و تأدیهء صد هزار تاوان جنگ و پنجاه فیل را با بعضی قلاع سرحدی قبول کرد و برخی از خویشاوندان خود را یرغمل گذاشت. سبیکتگین نیز مطالب او را پذیرفت. اگرچه محمود پسر سبیکتگین پدر را تحریك به ادامهء فتوحات و حملاتش مینمود ولی سبیکتگین از تصمیم خویش برنگشت.

محمود شهنشاه آینده آریانا باوجودیکه جوان بود، درین جنگ شهامت و لیاقت فوق العاده از خویش بروز داد. جیپال پس از مواصلت به مملکت خویش خلاف وعده نموده عساکر غزنه را که برای اشغال قلاع و محالات سرحدی حسب معاهده رفته بودند اسیر نمود با قوای صد هزار عسکر به معاونت راجه های پنجاب و هندوستان شمالی بمقابل سبیکتگین شتافت و در مقابل قوای غزنه بعد از جنگ شدید شکست فاحشی خورد این بار سبیکتگین و اردوی افغانی شهرهای لغمان و علاقه های بین لغمان و پشاور را تسخیر و اهالی آنجارا بدین اسلام مشرف نمودند. یکعدهء بزرگ جوانان افغانی که اهل لغمان و محالات آن بودند به سپاه غزنه درآمدند و نیروی لشکری افغانستان را تقویه نمودند.

بعد ازین واقعهء استمداد امیر نوح سامانی از سبیکتگین بر علیه فائق و ابوعلی سیمجور که چگونگی آن در فصل سامانی ها ذکر گردید، صورت گرفت و سبیکتگین با فرزندش محمود برای سرکوبی آنها شتافت چنانچه همهء آن زد و خوردها در نتیجه به فتح سبیکتگین و محمود منتج گردید، و جنرالهای خائن سامانی ناکام شدند. درین اقدام خود ناصرالدین سبیکتگین

ماوراء النهر و حوزهء زرافشان را از خطرهء ایلك خانی موقتاً نجات داده و اگر بعد از مرگ او امرای سامانی زمام مهام امور مملکت را بدست دسیسه کاران و خدمتگذاران ایلك خانی ها نمی سپردند ممکن بود قره خانیها و یا ایلك خانی ها به فتح و کشودن دو شهر تاریخی ماوراء النهر موفق نمی گردیدند.

درین مورد بایستی تذکر داد که دولت غزنوی از بدو امر مخالفت نفوذ ترکها بوده یکی از مسائل مهم سیاسی و حربی آن دولت را مجادله با ترکها و ممانعت از نفوذ اوشان تشکیل میدهد. ایلك خانی ها در اول امر و سلجوقیها بعدها خطری برای دولت غزنوی بودند تمام مساعی تدافعی و تعرضی این مملکت در عصر غزنوی بجانب غرب و شمال متوجه برانداختن سلطهء اوشان بوده. باوجود همهء این مسلمات و شواهد تاریخی جای حیرت و تعجب است که چسان بعضی ها دولت غزنوی را بنا بر عرق و نژاد جوق پدر سبیکتگین یکدولت و حکومت ترکی میخوانند.

یك عده از نویسندگان ترك ساکاس ها را ترك میگویند و کوشاهی ها را نیز ترك میگویند. سپس هفتالی ها، سامانی ها، غزنوی ها، غوری، خلجی ها وغیره سلطنت های این مملکت را در زمرهء دولت های ترکی و ملت افغانستان را از عرق و نژاد ترکی می شمارند حالانکه بجز اوشان تمام مؤرخین بنا بر وجود اسناد و دلائل انکار ناپذیر این ادعا را عاری از هرگونه اساس و مدرك میدانند و تاریخ ما بذات خود شهادت میدهد که اجتماعات این مملکت و زندگانی سیاسی و اجتماعی و کلتوری افغان ها از هزاران سال مستقل و خارج از حوزهء نژادی، سیاسی، حربی و معنوی ترکها بوده. یك نقطهء دیگر را نیز باید ناگفته نمانیم که نموی اجتماعی و سیاسی ترکها خیلی پسانتر از نمو اقوام آریائی و مخصوصاً ملت آریانا و تاریخ درخشان آن در جهان صورت گرفته، ترکها در اعصار دهم و یازدهم مسیحی از زندگانی بدوی بحیات مدنی متدرجاً قدم گذاشته اند، حالانکه مدنیت آریانا یا افغانستان امروز از حدود قرن دهم (ق م) بیادگار است.

ترکها در زمان ایلك خانی ها بر ماوراء النهر و در عصر سلاجقه بر غرب

آریانا و فارس مسلط گردیدند و در قرون بعد از مغل نیز کورگانی ها که میتوان آنها را ممزوج مغل و ترك محسوب نمود سلطهء اقتدار بزرگ یافتند ولی هیچگاه در آریانا کدام جمعیت بزرکی را قائم ننموده اند، بلکه برعکس دودمان های سلطنتی مغلی و ترك هنگام اقامت در آریانا کاملاً در مملکت حل شده از ترکها مغل ها بیگانه شده اند، تیموریهای هرات و گورگانی های هند، شاهد این ادعای مسلم و حقیقت محض است.

در ماوراء النهر و فارس نیز سلاجقه بمدنیت و کلتور آریائی گرویده بودند؛ ولی نظر به شدت و قوت عنصر ترك و حاکمیت عسکری آنها ما سلاجقه را ترك و آل بابر، یا گورگانی های هند را بیگانه میدانیم. بعد از سلاجقه و بغیر آن، دولت بزرگ و باافتخار ترکی در عالم دولت عثمانی است که عصبیت و عنصر ترکی خویش را باوجود اختلاط غربی ها و اقوام آسیای قریب حفظ نموده بود.

برگردیم به سبکتگین: سبکتگین پس از رفع غائله فائق و سیمجور به بلخ برگشت و درحالیکه فرزند رشید خود محمود بزرگ را به سپهسالاری خراسان و فرمانروائی در نیشاپور گذاشته بود، از بلخ عازم غزنین گردیده در محلیکه موسوم به مادرموی (مدر حالیه) بحدود بلخ و در بین آن شهر و غزنه واقع بود، پدرود زندگانی گفت (شعبان ۳۷۸ هـ - اگست ۹۹۶ م).

سران سپاه جنازهء او را به پایتخت آوردند ودرمیدان افغانی خالی دفن نمودند.

سبکتگین محبوب رعایا و عساکر بوده و سجایای پسندیده داشت. جسور و متحمل، فیاض و جوانمرد بود؛ با اقرباء و اولاد خویش مهربان و همیشه در تربیهء شان همت میگماشت. رعایا و امراء او را به امیر عادل ملقب نموده بودند. در مسائل لشکری و سیاست یدطولی داشت به دوستی وی شاهان و شهزادگان خارجی اشتیاق تام داشتند و برای تحکیم مؤدت با همسایگان از در مصلحت پیش می آمد. خلاصه اگر محمود بعد او نمی آمد، سبکتگین بزرگترین مرد خاندان خود محسوب می شد. هنگامیکه سبکتگین وفات میکرد، اسماعیل ولیعهد و صاحب شهر غزنه بود.

فصل دوازدهم

سلطان محمود و شهنشاهی غزنوی

محمود پسر بزرگ سبکتگین در شب دهم محرم ۳٦۱ هـ مطابق نومبر ۹٦۱ م پا به عرصهء وجود گذاشت. مادرش دختر یکی از نجبای زابلستان بود. سلطان محمود در تحت نظر پدر نامور و مادر عطوفت گسترش پرورش یافت. تربیهء مادر در احساسات ملی و وطنی سلطان تأثیر هنگفت داشته.

سلطان محمود در صباوت و اوائل جوانی علوم متداوله آنوقت را بخوبی فراگرفته، در علوم مذهبی یدطولانی داشته و قرآن را حفظ نموده بود. در ادبیات نیز مهارت بسزا یافته، از اوائل جوانی دوستدار شعر و شاعری بوده. در سیاست و مملکت داری سبکتگین شخصاً معلم او محسوب میگردید. سبکتگین تعلیمات سیاسی و نظریات خویش را در رسالهء نگاشته و به محمود درس میداد. علاوه برآن در فنون اداری در تحت نظر پدر از اوائل جوانی تجربه یافت و عملاً متصدی امور گردید و در جنگها و مجادلات حصه گرفت. سلطان محمود یکی از قواد عالم است؛ در سوق الجیش و تعبیه مهارت فوق العاده داشته؛ جنگها و فتوحات او این ادعای ما را ثابت مینماید. هنگام جنگ بست محمود بسن هفت وکالت پدر را در غزنه مینمود و چند سال بعد حکومت ولایت زمین داور را سبکتگین باو تفویض نمود. در شمشیر و نیزه بازی و تیراندازی از مشاهیر زمان خویش محسوب می گردید. در جنگ سبکتگین با امرای غوری حصه گرفت؛ و در جنگ با جیپال باوجود آنکه پانزده ساله بوده رول مهمی بازی کرد. در ۳۸٤ هـ (۹۹٤ م) محمود در محاربه فائق و سیمجور با پدر خود شرکت ورزیده ثابت نمود که قوماندان و جنرال لائقی

است. دولت سامانی و سبیکتگین او را به سیف الدوله ملقب گردانیده، فرماندهی ایالت و سپهسالاری قشون خراسان را باو دادند. محمود قبل از سلطنت برای عزل عبدالله بن محمد وزیحهء سامانی که همدست ایلك خان تورك محسوب میگردید و در برهم زدن مناسبات بخارا و غزنه می کوشید به همراهی بیست هزار عسکر تا بخارا رفت و چندین بار در حفظ نیشاپور و خراسان غربی بمبارزات پرداخته خطرات دشمنان آریانا را دفع نمود.

هنگامیکه سبیکتگین وفات نمود، محمود در نیشاپور بود و چون خبر وفات پدر بدو رسید برای گرفتن تاج و تخت از برادرش اسماعیل به غزنه عزیمت نمود. محمود چندین بار در ارض راه، از در مصالحت با برادر درآمده باو امارت بلخ و نیشاپور را وعده داد و امیر اسماعیل را متلفت گردانید که اگر کفایت و لیاقت میداشت به سلطنت او و بنا بر وصیت پدر راضی بود؛ ولی امیر اسماعیل مراجعات برادر را به ضعف حمل نموده از در پیکار درآمده و بالآخره در جوار غزنه اسماعیل مغلوب گردید و محمود او را بنام نظربند نگهداشت. در ادعای سلطنت سائر مردمان دودمان سبیکتگین با محمود همراهی نموده حق او را مسلم میدانستند. امیر اسماعیل از طرف مادر نواده، آلپتگین بوده و شهزادهء ادیب و فاضل و ادب پرور به شمار میرفت؛ اما از سیاست و جنگ آوری بهرهء نداشت. محمود با برادر خود رفتار خیلی خوب داشت. و باوجود ستیزه جوئی او با وی بد نکرد. اسماعیل در اثر تحریکات نوشتگین و دشمنان دولت غزنوی دسیسهء برای قتل برادر بزرگ خود فراهم نموده هنگامی که محمود از آن خبردار شد اسماعیل را به جوزجانان نزد امیر ابوالحارث فریغونی فرستاد و تا زمانیکه اسماعیل حیات داشت در آنجا با اعزاز و احترام بسر میبرد. سلطنت اسماعیل هفت ماه دوام کرد و محمود در ماه ربیع الاول ۳۸۸ هـ مطابق ماه مارچ ۹۹۸ م بر تخت غزنه جلوس نمود.

سلطان محمود در اوائل سلطنت سیاست پدر را نسبت به امرای سامانی تعقیب نموده روابط دوستانه با بخارا قائم کرد و پس از سقوط آن دولت آریانا

را از خطرهء ایلك خانیها حفظ نموده از راه مفاوضات و محاربات ایلك خانیها را وادار به توقف ذر ماوراء النهر گردانید. در توحید آریانا با فتح غرجستان غور و سیستان و خراسان غربی موفق گردیده مانند شاهان قبل از اسلام و صفاری ها سلطهء آریانا را در فارس و شمال ایران موجوده پهن نمود، و آن ایالات را جزء مستملکات خویش گردانید.

در هندوستان نیز هفده حمله نموده تمام پنجاب و قسمتهای مهمهء شمالی و غربی را کشوده و دین مقدس اسلام را در آن مملکت پهناور انتشار داد و سلطهء افغانستان را مانند عصر یونان و باختری، کوشانی و هفتالی در هندوستان قائم نمود.

از نقطهء نظر سیاست داخلی امنیت را در داخل آریانا برقرار نموده حیات اقتصادی کشور را بهبودی بخشید و صنایع ملی را ترقی داد. راه های تجارت داخلی و خارجی را بکشود؛ عمرانات و آبادی ها زیادی نمود، به تعمیر مدارس شهرها، کاروان سراها، انشاء بندها و کشیدن انهار و قنوات مبادرت کرد. زبان آریانی را در دربار خویش پرورش داده، تاریخ منظوم و افسانه وی آریانا را به فرمان خویش ترتیب داد. ادب زبان دری در دورهء او به ترقیات بزرگ در افغانستان نائل گردید، و ازین کشور به ممالك مجاور پراگنده شد. ثروت و ذخائر قیمت دار ممالك مفتوحه در غزنه و سائر بلاد افغانستان جمع شد. بحدیکه غزنه در دورهء او بزرگترین مرکز سیاسی و کلتوری جهان اسلام به شمار میرفت. سلطان محمود مانند سامانی ها تشکیلات اداری و نظامات مملکتی مفصلی در آریانا طرح نموده و بوسیلهء آن در پیشرفت و بهبودی اوضاع کشور پهناور خود موفق گردید. خدمات محمود در آریانا بحدی زیاد است که شرح آن درین مختصر نمی گنجد؛ امید است شمهء از کارنامه های او در ضمن تاریخ زندگانی سلطان مورد بحث واقع و پارهء هنگام ذکر مدنیت دورهء سلطنتش بیان گردد.

محمود بسن بیست و هفت به سلطنت رسید و یکسال بعد از سلطنت

خود (۹۹۹ م) ایالت غرجستان و در سال (۱۰۰۲ م) ایالت سیستان را به سلطنت خویش ضمیمه گردانید. چون مقارن این زمان، بخارا صحنهء دسائس و نفاق امراء گردیده، روزبروز نفوذ ترکها در آن قائم میگردید، سلطان محمود رسماً مرکزیت آریانا را در غزنه اعلان نمود و از خلیفهء عباسی و از حکومت بغداد رسماً تقاضا کرد که او را بحیث شاهنشاه آریانا بشناسد. القادر بالله خلیفهء عباسی به محمود خلعت سلطنت فرستاده بعدها لقب یمین الدوله را به او اعطاء نمود، و این وسیله از طرف دولت عباسی شناسائی دولت غزنه را بحیث دولت قانونی و مشروع این مملکت اعلان کرد. در سال (۹۹۹ م) طوریکه قبل برین ذکر نمودیم، بخارا از طرف ایلك خانی های کاشغری تسخیر و عبدالملك دوم از سلطنت برطرف گردید. حاجت به تکرار ندارد که ابوابراهیم برادر پادشاه سامانی باوجود بذل زحمات و مساعی نتوانست سلطنت اجداد خویش را بدست آرد و تنها مرکز دولت آریانا در غزنه باقیماند و یگانه مرجع آمال و محل اتکاء ملت افغانستان سلطان بزرگ یمین الدوله محمود قرار گرفت. محمود پس از آنکه بر اریکهء جهانبانی نشست مسئولیت دفاع آریانا را بدوش خویش گرفته از یکطرف اتحاد داخلهء مملکت را تأمین نمود و از طرف دیگر سلطهء امپراطوری این مملك را بر هند و فارس قائم گردانید و ترکها را نگذاشت که از آب آمویه بجنوب دست اندازی نمایند.

محمود برای تضمین این مقصد عالی بیك سلسله محاربات خونین در شرق و غرب و شمال افغانستان پرداخت. برای اینکه سیر وقائع بصورت روشنی از نظر خوانندگان محترم بگذرد، محاربات محمود را به ترتیب تاریخی آن ذکر می نمائیم:

حملات نخستین محمود در هندوستان (۱۰۰۱ - ۱۰۰۸ م)

محمود بن سبیکتگین تصمیم گرفت که برای تسخیر هندوستان و انتشار دین مقدس اسلام در آن کشور پهناور هر سال به فتوحات و مملکت کشائی بپردازد، محمود در زندگانی خود هفده بار بر هندوستان لشکر کشید و در هر بار به تسخیر اراضی و حصول غنایم بی شمار پرداخته، یکعدهء بزرگ هندوان را بدین اسلام مشرف گردانید. ذکر همه فتوحات محمود به تفصیل موجب تطویل کلام میگردد، ما درینجا بصورت مختصر و جامع از آن صحبت نموده تفصیل جهان کشائی های یمین الدوله را بتاریخ عمومی و مفصل افغانستان می گذاریم.

در سال (۱۰۰۱ م) محمود جیپال را شکست داده شهر پشاور را که یکی از مراکز مهمه و شرقی آریانا محسوب میگردید تسخیر نمود جیپال محبوس گردید و بوسیلهء پرداختن باج رهائی یافت ولی خویشتن را از روی تعصب و غیرت به آتش سوخت.

در سال (۱۰۰۲ م) در سیستان از طرف امیر محلی آن ولایت که موسوم بخلف و نوادهء عمرو لیث بود انقلاب درگرفت. محمود نائرهء انقلاب را فرو نشانیده. خلف را محبوس و سپس رئیس کمندشاهی مقرر نمود و بعد ازین جنگ عنوان سلطان را در عالم اسلام برای اولین بار اختیار نمود.

در سال (۱۰۰۵ م) محمود در پنجاب بفتوحات پرداخته برای محاصرهء ملتان آمادگی نمود. ملتان را فتح کرد، فرمانروای ملتان ابوالفضل داؤد بود که مذهب قرمطی داشت، ابوالفضل از در اطاعت آمده، حاکمیت آریانا را پذیرفت و مذهب خویش را ترک داده هفتاد و پنج هزار درهم طلائی بدبار محمود پیش کش کرد.

ایلك خان کاشغری با قوای ترك از مشغولیت و انهماك محمود در مسئله هندوستان استفاده نموده به قصد برانداختن دولت آریانا و اقامهء سلطهء ترك در افغانستان بر بلخ حمله آور گردید. محمود زابلی با قوای گران افغانی بر عساکر ایلك خان حمله نموده در سال (۱۰۰۷ م) شهر زیبای بلخ را گهوارهء آریانای کهن را از دست ترکها بیرون آورد، و قوای ترك را به آنطرف دریای آمو طرد نمود و این کامیابی محمود و قوای افغانی بر ایلك خان ثابت گردانید که تسخیر آریانا مانند ماوراء النهر سهل نیست؛ بنا برآن بعد ازین هیچگاه ایلك خان و قوای قره خانی به تسخیر آریانا و عبور آمویه متشبث نگردیدند.

در سال (۱۰۰۸ م) یکعده راجه های هندوستان به زیر قیادت (آنندپال) فرزند جیپال متحد گردیده با قوای مشترکهء خویش برای استرداد پشاور و سائر اراضی مفتوحه و اضمحلال دولت غزنوی بسوی غرب حرکت نمودند سلطان محمود فوراً در پشاور حاضر شده با قوای بزرگ و مشرکهء راجه ها مقابله نمود. و باوجود جنگ خیلی شدید و دشوار بالآخره فاتح شد و به هندیها خسارهء سنگین وارد گردانید. محمود دنبالهء فتوحات خویش را گرفته، قلاع کانگرا را که یکی از مناطق مهمهء حربی و دارای خزائن گران بها بود تسخیر نمود.

باید تذکر داد که سلطان محمود هنگام فتوحات خویش به امرای هندو که تحت الحمایگی آریانا را قبول می نمودند بدرفتاری نکرده و اوشان را به تاج و تخت شان باقیمانده، با آنهم هنگام اشتغال قوای این مملکت بمسائل دیگر؛ امرای هندی خلف وعده نموده بغاوت میکردند و در برانداختن سلطهء افغانی همدست میگردیدند ولی همیشه در مقابل نیروی محمود ناکام میشدند.

الحاق غور (۱۰۰۹ م):

ایالت غور در بین هرات و غزنه واقع بوده قسمت مرکزی و کوهستانی آریانای کهن را تشکیل میداد. این ایالت همیشه گهوارهء پرورش عناصر ملی بود هنگامیکه اسلام در افغانستان انتشار یافت کوهستان های غور در تحت

اداره، امرای قدیمه و محلی خویش باقیماند، و فاتحین عرب موفق به تسخیر تمام ولایت غور و تعمیم دین مقدس اسلام نگردیدند بلکه در زمان نهضت ملی و انقلاب ابومسلم مروزی امرای غوری با قوای ملی در برانداختن سلطه، اموی پرداختند که مهمترین آنها امیر پولاد و امیر کرور می باشند در عصر سلطان محمود نیز اکثراً اهالی غور بدین اسلام مشرف نگردیده بودند ولی با دول آریانی اسلامی و محلی شمال غرب و جنوب غرب روابط اقتصادی و همجواری داشتند، محمود غزنوی برای تکمیل اتحاد آریانا انقیاد غور را لازمی میشمرد و میخواست آنولایت کوهستانی و قلعه مشید طبیعی افغانستان را در تحت نظام سیاسی و اداری آریانا درآورد درینوقت تا اندازه، دین اسلام در مملکت غور انتشار یافته در پهلوی دیانت قدیمه و بومی کسب قوت می نمود. در دوره، محمود امیر ایالت غور سوری خوانده میشد. قوای غزنوی به قوماندانی شهریار افغانستان به آن ایالت حمله آور گردیده پس از زد و خوردهای چندی و قتل (سوری) مملکت را تسخیر نمودند، سلطان محمود پسر سوری (ابوعلی) را به امارت غور منسوب نمود.

به سال (۱۰۱۰ م) سرکوبی حکمدار قصدار بعمل آمده فرمانروای قصدار دوباره بجایش منسوب گردید. قصدار یکی از امارات محلی آریانا و واقع شمال شرق بلوچستان بود.

در سال (۱۰۱۳ م) سلطان محمود تصمیم گرفت که سلطه، بقایای کابل شاهیان را براندازد. در موارد مختلفه، توضیح دادیم که کابل شاهیان بقایای کوشانیهای کوچك بودند که بعد از هفتالیها دوباره به سلطنت کابل رسیدند. هنگام یعقوب شهر کابل را از دست دادند. در زمان سبیکتگین نیروی شان به طرف شرق رانده شده کندهارا و لغمان و حوالی پشاور از حیطه، تصرف شان خارج شد. نفوذ کابل شاهیان یا به عبارت دیگر هندو شاهیان بصورت محدود تا زمانیکه (آنندپال) از محمود اطاعت مینمود باقی ماند ولی در سال (۱۰۱۳ م) سلطان محمود تصمیم گرفت که دولت ایشان را کاملاً منقرض

نماید. درینوقت پادشاه کابل شاهی یا هندوشاهی (تریلوچاپولا) بود که از محمود شکست خورده مملکتش مستقیماً به تصرف دولت غزنوی درآمد. نسبت باینکه چرا کابل شاهیان را، هندوشاهیان میگویند لازم است توضیح داده شود که در اوائل اسلام سلسلهء سلطنتی کابل شاهی به آخرین پادشاه آن (لاگاتورمان) منتهی شد و وزیرش (برهمن) سلطنت را غصب نموده، سلسلهء هندوشاهی را بنیاد گذاشت. خاندان وزیر مذکور به (تریلوچاپولا) منتهی شد این حکومت که نخست در کابل و سپس بطرف شرق منتقل شده سلطهء آن تا دریای چناب امتداد یافت و در آخر لاهور را نیز فتح کرده بود؛ تقریباً در صد سال بمقابل مسلمانان عرض اندام میکرد تا آنکه در حملهء غزنوی اسم شان از صفحهء مملکت داری محو شد.

حملهء خوارزم (۱۰۱۷ م):

پادشاه خوارزم مامون دوم شوهر خواهر سلطان محمود از سلطان اطاعت کرده، تحت الحمایگی آریانا را پذیرفته بود. عساکر خوارزم به سیاست پادشاه خویش موافقت نداشته او را کشتند و محمود برای بسط نفوذ افغانستان در خوارزم و خونخواهی پادشاه آن مملکت بر خوارزم حمله آور گردیده مملکت را مفتوح و سپهسالار باوفا خویش التون تاش را بپادشاهی آن مملکت مقرر کرد.

درسال (۱۰۱۸م) سلطان محمود متره رافتح نموده بر شهر قنوج که محل مستحکمی بودتاخت راجه‌مراجپوت قنوج شهرراتخلیه نموده به سلطان باج فراوان و جواهرات بیش قیمت پرداخت. غنیمتیکه ازین جنگ به دست قوای آریانا آمد، علاوه بر نقود و جواهرات، پنجاه و سه هزار غلام و کنیز بود. هنگامی که سلطان ازین فتح که حملهء دوازهمین او بهند بود به غزنه برگشت، مسجد شهیر غزنه را موسوم به عروس الفلك تأسیس نهاد و نجباء و زمامداران دولتی غزنین از سلطان پیروی نموده به ساختمان مساجد، مکاتب و مدارس عالی، کاروان سرایها، پلهای ضخیم و حوضها و فواره ها در جاده ها و شوارع پرداختند.

جنگ و فتح سومنات:

محمود از اهمیت مذهبی سومنات که مهمترین مرکز هندویزم در هندوستان بود اطلاع داشت. برای فتح آن در سال (۱۰۲٤ م) از راه ملتان رهسپار گردید و پس از طی صحرای بی آب و علف به سمسمبار (حدود اجمیر امروزه) رسید از آنجا بطرف سواحل کتباوار عزیمت نموده، به سومنات که در آن محل واقع بود مواصلت نمود. برهمن های معبد شیوایا ربه النوع مهتاب سپاه آریانا را، طعمه قهر و غضب معبود خویش محسوب نموده بعوض مقابله به تمسخر پرداختند؛ اما فردای آن قوای آریانا شهر را مفتوح نمود، و در نتیجهء مقاومت بی وقت هندوان تعداد زیادی از اوشان بقتل رسید.

سلطان محمود و سپاهش در مراجعت به غزنه بحملهء ناگهانی جاتها دچار شدند. این پیش آمد و بعضی مشکلات دیگر موجب آن شد که سلطان در پایتخت آریانا قبل از بهار ۲٦ رسیده نتواند.

این آخرین حملهء محمود بر هندوستان بود هنگامیکه سلطان بشهر غزنه مواصلت نمود، سفرای بغداد عناوین جدیدوتحف و هدایای زیادی از دربار خلافت آورده، رسماً شناسائی حاکمیت محمود راز طرف خلیفهء بر هندوستان و خوارزم ابلاغ داشتند بعبارهء دیگر دولت بغداد هندوستان و خوارزم را جزء امپراطوری غزنه شناخت و آمادگی خود را در تائید سیاست یمین الدوله اظهار داشت.

درین مورد لازم است این نقطه تصریح گردد که دولت عباسی در زمان القادربالله سیاست خویش بمقابل آریانا را تغیر داده بود زیرا تجاربی که از مخالفت های خود با ابومسلم مروزی، طاهر فوشنجی، صفاریها و سامانی ها حاصل نموده بود، به عباسی ثابت میکرد که هیچگاه نمیتوانند نیروی ملی آریانا را مغلوب خویش قرار دهند و اگر احیاناً به برانداختن یکی از دول آریانی اقدام نمایند فوراً بجای آن دولت نیرومندتری عرض اندام مینمایند. بنا برآن با غزنویها از در دوستی درآمدند و ایشان را حامی و پشتیبان خویش قرار دادند. یك مسئله دیگر نیز در تغیر سیاست دولت عباسی بمقابل آریانا مؤثر است آن مسئله عبارت است از ضعف دولت عباسی و اقتدار خلفاء؛ زیرا طوریکه بعد از

فصل سامانیها ذکر کردیم درین وقت دولت عباسی در تحت تأثیر دیلمی های فارس قرار گرفته، اختلافات و فقدان نیروی عسکری اوشان حکومت بغداد را ضعیف نموده بود و از طرف دیگر کار فاطمی های مصر بالا گرفته بنا برآن خلفای بغداد همیشه میخواستند پادشاهان افغانستان پشتیبان اوشان بوده در موارد مشکل آنها را حمایت نمایند. سلطان محمود نیز بنظر احترام بمقام خلافت می نگریست و همیشه مراقب بود که بخلفای عباسی آسیب نرسد و میخواست روابط بسیار دوستانه و نزدیك در بین او و خلفاء برقرار باشد.

فراموش نباید کرد که همیشه آریانا یا افغانستان بمقابل دول بزرگ و همسایه این سیاست را تعقیب کرده تا زمانیکه دول بزرگ و کوچك همسایه حقوق او را احترام نموده اند در نظر افغانستان نیز محترم و محبوب بوده اند، و هنگامیکه به احترام حقوق افغانستان نپرداختند بمقابلهء شدید این مملکت برخورده اند. چنانچه پیشتر دیدیم احمد دیلمی در ۹٤۵ بغداد را فتح نموده از طرف خلیفهء المستکفی بالله عنوان امیرالامرائی را یافت و به معزالدوله ملقب گردید پس از چندی احمد خلیفه را کور ساخته بقتل رسانید و اقتدار خود و خاندان خویش را در بغداد قائم نمود. خلفای عباسی بعد ازین تاریخ بازیچهء دست امرای فارسی قرار گرفتند. بعد از احمد برادرش عضدالدوله زمام مهام دولت عباسی را بدست گرفت. این شخص مرد بزرگ و بافضیلت بود ولی بعد از او کسی که سزاوار رتبه و مقام امارت بغداد و وراثت خلیفه باشد درین خاندان بوجود نیآمد و از عدم کفایت پسران بویه روزگار عباسیان تیره گردید.

در دورهء جهانبانی محمود مجدالدوله امارت میکرد ولی بنا بر صغر سن کفالت امور و نیابت سلطان بمادرش تعلق داشت. سلطان محمود اطاعت او را خواهان گردیده جواب موافق نیافت و میخواست ری را فتح کند ولی مقابله با یك خانم را سزاوار خویش ندیده منصرف شد. چون در سال (۱۰۲۹ م) مجدالدوله شخصاً امور مملکت داری را بدست گرفت محمود به الحاق و فتح ری و اصفهان پرداخته بعضی قسمتهای عراق را نیز جزء شهنشاهی آریانا گردانید و به آل بویه ضربهء شدید رسانید.

فرزندان بَویه بعد ازین شکست بدولت غزنوی اطاعت نموده پیمان و سوگند کردند که از سیاست غزنویان تعقیب نمایند. این وضعیت تا ظهور و نهضت سلاجقه ادامه یافت و سلطان مسعود نیز در معاهدهء خویش با خلیفهء عباسی از اوشان حمایت نمود.

وفات سلطان محمود

سلطان محمود در سال (۱۰۳۱ م) وفات نموده و در زندگانی خویش ثابت کرد که یکی از بزرگترین پادشاهان عالم و مقتدرترین پادشاه افغانستان در زمانهای بعد از اسلام است. سلطان محمود امپراطوری بزرگ آریانا را تشکیل داده و موقعیت بین المللی این مملکت را برای قرنها و ازمنهء متمادی قائم نمود. نه تنها در دورهء او، افغانستان از نقطهء نظر سیاسی، حربی و اقتصادی بزرگترین دولت اسلامی بود، بلکه زمان آریانی، علوم و فنون جمیله درین مملکت به ترقیات شایان نائل گردید. شعراء، علماء و معماران چیره دست چون کواکب درخشان؛ غزنه و سائر شهرستان های این مملکت را به فروغ دانش خویش پیراسته بودند. محمود باوجود پابندی شدید به کیش و آئین، آزاد فکر و از تعصب خشك دوری میجست. وزراء و سیاسیون دربار او جنرال و قواد لشکر افغانستان آن وقت در زمرهء مشاهیر سیاست مداران و سربازان عالم محسوب می گردیدند. عدالت، مساوات و حریت انفرادی رعیت در دورهء سلطنت محمود تأمین گردیده بود. خود سلطان همیشه با طبقات عامه تماس داشته از فقراء، بینوایان دستگیری میکرد و درد دل آنها را محسوس میداشت. باوجود عظمت و وقار شخصی سلطان، شکوه و جلال سلطنت و طمطراق دربار شاهنشاهی غزنه، کوچکترین افراد مملکت میتوانست با کمال جرئت و بادرشت ترین کلمات در حضورش اعتراض نماید و تظلم برد. پادشاهی که بمقابل سلاطین و جبابرهء روزگار اندك پریشانی و اضطراب محسوس نمیداشت و روبروی هیچ نیروی توانا سر اطاعت خم نمیکرد، از گریهء یتیمی بر خویشتن می لرزید و از طعن بیوه زنی از جا می جنبید.

محمود بزرگترین نمونه و آیدال شهریاران اسلام و مخصوصاً پاشاهان افغانستان است.

فصل سیزدهم

تشکیلات آریانا در عصر سلطان محمود

اگرچه نسبت بخصوصیات و تشکیلات دوره، محمودی و سائر شاهان آل سبکتگین بایستی در پایان فصل تاجداران غزنه صحبت می نمودیم، ولی بنده لازم میدانم که تشکیلات عصر محمودی و ذکر رجال بزرگ درباری و مشاهیر معاصر او را در آریانا با سیاست خارجی سلطان و سائر نقاط قابل بحث، درینجا ذکر نمائیم؛ زیرا بهتر است کارنامه های وی در جائیکه متعلق باوست ذکر شود. البته معلوم است که فرزندان این مرد بزرگ در دوره، سلطنت خویش از نظامات سلطان پیروی نموده اند و تشکیلات اساسی او، تا سالیان دراز در افغانستان معمول بوده یك نقطه، دیگری نیز که ما را برین امر وادار می نماید آنست که بعد از سلطان کبیر و پسرش مسعود نهضت سلاجقه اختلافات داخلی شهزادگان غزنوی و سائر عوامل تیره بختی و سیاه روزی در کاخ عظمت غزنوی رخنه ها وارد کرد و نگذاشت که امپراطوری آریانا در محیط صلح و اتحاد تامه بیشتر ارتقاء و مداومت نماید.

امپراطوری آریانا در عصر سلطان محمود به منتهای عروج و عظمت خود رسیده بود، مستملکات آن از دریاچه، آرال تا بحر هند و از عراق عجم تا رودخانه، گنگا و بنگال امتداد داشت.

آن مملکت بزرگ یك سلطنت عظیم الشان مطلقه، اسلامی بوده طرز حکومت آن حکومت مطلقه و قوای سه گانه، اجرائیه، مقننه و قضائیه بدست سلطان قرار داشت ولی شریعت محمدی (ص) و مقررات اسلامی حقوق انفرادی مردم را، به تمام معنی تأمین نموده بود. اگرچه سلطان محمود، وزراء و مأمورین

مسئول داشت و شورای دولت نیز برای مشوره با او حاضر بود، با آنهم شخصاً متصدی امور گشته از کارها وارسی می نمود و اکثراً به سیر و گردش در آریانا و سائر مقبوضات خویش میپرداخت، و ظالمین را مجازات می کرد. حکام و سائر مأمورین لشکری و کشوری هیچگاه خودسرانه بر ضد منافع دولت و رعیت اقدامی کرده نمی توانستند.

فرماندهی کل و سپهسالاری قشون افغانستان بخود شهنشاه تعلق داشت. محمود اکثراً در جنگ ها شخصاً حضور میداشت و پلان حرب را طرح می نمود و اگر در بعضی موارد سالار دیگری را به قیادت لشکری میگماشت از غزنه هدایت لازمه باو می فرستاد. مرافعهء عالی مملکت را راساً در زیر نگرانی داشت و همیشه به دادرسی دادخواهان میپرداخت.

گذارشات اداری و اقتصادی مملکت توسط وزراء مرتباً به ملاحظه او میرسید و بودجهء مملکتی پس از تصویب سلطان مورد اجراء و تطبیق قرار میگرفت. سیاست خارجی مملکت را سلطان محمود شخصاً اداره میکرد و در بعضی موارد نامه های مهمه را به سلاطین معاصر مینوشت.

سلطان محمود مخصوصاً در انتخاب همکاران خود از زمامداران مملکت یدطولی داشته و همیشه به مقامات وزارت، حکومت ها ایالات و مستملکات و سپهداری ممالك محروسهء افغانستان و اراضی مفتوحه اشخاص لایق دانشمند و باکفایت میفرستاد.

اکنون که مشاغل و امور متعلقهء سلطان شخصاً تا اندازهء توضیح یافت لازم است از تشکیلات اداری وسیاسی مملکت دردورهء سلطنت وی سخن رانیم.

دیوان شوری:

پیش از همه چیزیکه مخصوصاً در دورهء سلطان محمود به نظر ما میخورد، دیوان شوری است. گویا دولت غزنوی شوری مرکب از وزراء و سران سپاه داشته و سلطان محمود شخصاً در موارد مختلفه و در امور سیاسی، حربی

و اداری با شوری مذکور مشوره میکرده است. اعضای دیوان مذکور صرف مشوره میدادند و درختم مجلس و پس از تبادلهء آراء سلطان تصمیم میگرفت.

در سائر موارد تشکیلات دورهء محمودی مانند عصر سامانی بوده اگر تغیری داشت فرق آن اندك بوده در دورهء غزنوی نیز میتوان تشکیلات درباری را بدو شق مهم تقسیم کرد:

اول: امور درگاه. دوم: امور دیوان.

اول: تشکیلات درگاه:

مردان درگاه مانند عصر سامانی عبارت از غلامان، وثاق داران وثاق باشی ها و خیل باشی ها و حاجبها و حاجب های بزرگ یا حاجب الحجاب بودند که تفصیل آن در عصر سامانی مذکور گردید واکنون حاجت به تکرار آن نداریم.

صاحب الحرس رئیس قوای حربی پایتخت. صاحب الشرط رئیس ژاندرمهء ملك با تشکیلات مفصل تری در عصر سلطان وجود داشته اند روابط قواء بزرگ و سران سپه چون سپهسالار خراسان و سالاران ولایات دیگر مستقیماً با شاه و دربار سلطنتش بود البته مسائل مالی و بودجوی و مسائل تفتیش قشون به شق دیوانی و وزارت جنگ ارتباط داشت.

دوم: تشکیلات و امور دیوانی:

دیوان وزیر:

اولین دیوان؛ دیوان وزیر یا خواجهء بزرگ که صدر اعظم دولت و بعد از شهنشاه نخستین فرد مملکت بحساب میرفت بود. وزیر مخصوصاً از امور مالی وارسی نموده در عصر سلطان دیوان مستوفی را اداره مینمود و مستوفی چون معاون صدارت محسوب میگردید؛ گویا در عصر غزنوی وزارت مالیه جزء صدارت عظمی شده بود. وزراء عموماً هنگام مقرری پادشاه دائرهء اختیارات

خود را تعین نموده پروتوکلی تدوین می گردید و به وفاداری سوگند میخوردند. مقام وزارت منحصر بیك طبقه نبود بلکه کوچکترین مأمورین میتوانستند در اثر خدمتگذاری و ابراز لیاقت بریاست حکومت نائل گردند. چنانچه خواجه حسن میمندی قبل از وزارت تحصیلداری مالیات ریاست شعبهء رسائل و مکاتبات ریاست دیوان محاسبات و ریاست شعبهء حربیه را طی نموده بود شرط وزارت معلومات عالی و لیاقت ادبی بود وزیر بایستی از علوم اجتماعی و سیاسی معلومات اداری علوم مذهبی و ادبی بهرهء وافی میداشت و نویسندهء چیره دستی میبود در تجربه نیز وزرای دربار غزنه شهرتی به سزا می داشتند.

وزیر، عمالی بهر ولایت میفرستاد و در هر ولایت صاحب الدین یا رئیس و دوایر ملکی تعین میگردید عائدات ولایت معین بود عمال مجبور به پوره کردن عائدات بودند. مصارف نیز از طرف مرکز تعین شده بود علاوه گی پول مصارف ولایات را صاحب الدیوان به خزانهء مرکزی میفرستاد و صورت حساب آنرا رئیس دفتر استیفا یا مستوفی الممالك بعرض حضور وزیر میرسانید. علاوه بر عائدات نقدی که عموماً در خزانه های مرکزی و ایالات گرد میآمد عائدات جنسی نیز پذیرفته میشد. منابع عائدات عبارت از مالیات زمین (زکوة) دو نیم فیصد دارئی باج و هدایای امرای تحت الحمایه استخراج معادن طلای سیستان و قندهار و نقرهء پنجشیر و محصولات گمرکی و ترانزیتی مال التجاره بود؛ علاوه برآن غنایم جنگ و غزوات سلطان ثروت هنگفتی را در خزانهء دولتی گردآورده بود هنگام قحط سالی و خساراتیکه از جنگها وارد میگردید مالیات زمین معاف میشد و عموماً به دهاقین ناتوان دولت پول تقاوی میداد و کمك میکرد تا در آبادی اراضی همت بگمارند و زندگانی خویش را براه اندازند. وزراء از صبح تا دو الی سه ساعت بعد از ظهر در مقام رسمی کار میکردند و بعرض عارضین می پرداختند.

در عهد محمود غزنوی وزرای نامداری امور مملکت را اداره میکردند چون: ابوالفتح بستی؛ ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی؛ ابوالقاسم احمد بن

حسن میمندی؛ ابوسهل زوزنی و ابوعلی حسن بن محمد بن عباس حسنك.

ابوالعباس فضل و حسنك از جمله‌ء سیاسیون مشهور زمان خویش محسوب میگردیدند و بستی و میمندی علاوه بر کفایت اداری و سیاسی در زمره‌ء علمای متبحر و ادبای فرزانه بشمار می آمدند.

دیوان عارض:

در عصر سامانی دیوان حرس نیز خوانده میشد. این دیوان طوریکه پیشتر ذکر شد رسیدگی امور قشون و سپاه را مینمود و میتوان آنرا به اصطلاح امروز وزارت حربیه خواند. در عصر سلطان باوجود آنکه وظیفه‌ء عارض امور اداری و مالی سپاه بود، باین رتبه سران لشکری نیز رسیدند. عارض در زمره‌ء مشهورترین مشاورین در امور حربی محسوب میگردید.

عارض در هر سال بمیدان (شاهبهار) غزنه عساکر را سان میداد، و عساکر شاهنشاهی با سلاح و تجهیزات مکمل اسپها و فیل های بیشمار خویش از مقابل او میگذاشتند. در بعضی موارد سلطان نیز حضور به هم رسانیده عارض بکمك نائب العرض معاون خود در هر سه ماه معاش عساکر را میداد و صورت حساب آن را به مستوفی می سپرد. و فهرست تعداد و کمبودی قشون تمام مملکت را ترتیب داده به دیوان رسائل تقدیم میکرد. علاوتاً تجهیزات و آذوقه و لوازم سفر سپاه سلطان را در جنگها ترتیب میداد و غنائم را گردآورده قسمت می نمود و خمس همه‌ء آنرا جهت سلطان نگهداشته بقیه را به عساکر قسمت میکرد.

درین جا بیمورد نیست که از قشون سلطان و چگونگی آن ذکر کنیم. قشون افغانستان در عصر سلطان محمود عبارت بود از سواره نظام که عموماً افراد آن دو اسپ میداشتند و پیاده که مانند تمام قشونهای قرون وسطی تعداد شان نسبت به سواره کمتر می بود و محافظین شاهی که از غلامان سلطان تشکیل یافته بود و فیلهای جنگی که بواسطه‌ء فیلبانان هندی اداره و رانده میشدند و رئیس فیلبانان را مقدم فیل بانان میخواندند. غلامان عبارت بودند

از جوانان دلیر و شجاع آریانی و ترکی که در آریانا به سر برده تربیت یافته بودند. ایاز معروف از طایفهء ایماق و سپهسالار و قوماندان گارد شاهی بود. عدهء قشون غزنه در سال ٤١٤ یا شش سال قبل از مرگ سلطان به پنجاه و یك هزار نفر می رسید. در هنگام صلح بیشتر از یك صد هزار عسکر دایمی در مملکت میبوده. تعداد گارد شاهی عبارت از ٤ هزار نفر بود هنگام جنگ عساکر رضاکار و افواج سلاطین تحت الحمایه نیز با لشکر دایمی مشارکت میکردند. یکی از سپهسالاران شهیر آریانا در آن عصر التون تاش میباشد که از طرف سلطان به پادشاهی خوارزم مأمور و مقرر گردیده بود و هنگام سلطنت خویش نیز عنوان سپهسالاری اردوی سلطانی را حایز بود. شاهان ملی و تحت الحمایه آریانا چون آل فریغون، پادشاهان غور، شاران غرجستان، امرای بلوچستان و سیستان هر کدام در اردوی غزنوی رتبهء عسکری داشتند و هنگام لزوم حاضر خدمت میگردیدند. امرای تحت الحمایهء هندی هم در اردوی شهنشاهی افغانستان نائل بدرجات صاحب منصبی گردیده بودند طوریکه قبلاً اظهار داشتیم فرماندهی کل قواء بدست سلطان بود بعد از او سپهسالار خراسان بزرگترین رتبهء عسکری را حائز بود. در عهد محمود این رتبه به یوسف برادرش سپرده شده بود. در هر ایالت قوماندان عسکری وجود داشت و قوماندان های ایالت سرحدی باج و خراج شاهان مجاور و تحت الحمایه را جمع نموده به مرکز می فرستادند. در هر ایالت نیز مأمور دیوان عرض بنام عارض ایالتی موجود بود که وظیفهء عارض را ایفاء مینمود. نمایندگان دیوان برید یا دائرهء پسته علاوه بر آن که در مرکز هر ولایت با صاحب الدیوان وجود میداشتند در هر اردوی ایالتی نیز حاضر میبودند. رتبه های عسکری در عصر محمود قرار ذیل بود:

۱ - خیل باشی: صاحب منصب ده سوار.

۲ - قائده: فرماندهء ده خیل یا صد سوار.

۳ - سرهنگ: فرمانده پنجاه سوار (یك هنگ).

۴ - حاجب: فرمانده، چند هنگ.

۵ - سپهسالار که در هر ولایت قوماندانی یك جیش را مینمود و در جیش مذکور چند هنگ وجود میداشت. رتبه های عسکری از نقطه، نظر لیاقت و جلادت اعطاء میگردید. یکفرد سپاهی میتوانست به بلندترین درجات عسکری نائل گردد.

دیوان رسالت:

در دوره، سامانی این دیوان را دیوان انشاء صاحب آنرا خواجه، عمید می نامیدند. در دوره، محمود این دیوان بنام دیوان رسالت و در تحت اداره، صاحب دیوان رسالت میبود که بزیردستی او منشی دیوان رسالت قرار گرفته بود، صاحب دیوان رسالت از زمره، وفادارترین و باتجربه ترین مردان زمان انتخاب میگردید و دارای قابلیت ادبی و سیاسی میبود. این دیوان دارالانشای شهنشاه و وزارت امور خارجه، مملکت بود. وظائف عمده، او تحریر مکاتیب بعنوان خلیفه عباسی، امرای خارجی و عمال ایالات و سائر متنفذین داخلی و خارجی بود. اطلاعات شفری و مهمه نیز توسط این دیوان بعرض حضور سلطان میرسید. در تحت اداره، صاحب دیوان رسالت یکعده دبیرها یا معاون دیوان رسالت یا منشی حاضر خدمت میبودند.

عموماً ساعات کار دوائر از ساعت ۹ صبح تا ۳ بعد از ظهر بود و روزهای جمعه و سه شنبه دوائر مرخص میبودند. اما صاحب دیوان رسالت همیشه بایستی حاضر کار میبود. در عصر سلطان محمود و مسعود ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت بود.

و بعد از او ابوالفضل بیهقی بریاست دیوان رسالت رسید.

دیوان اشراف:

صاحب دیوان اشراف ریاست این دیوان را میکرد و وظیفه، آن طوریکه در عصر سامانی مذکور گردید، استخبارات و تفتیش بود. ازین دیوان یك عده جواسیس و مفتشین سری و علنی به ایالات دربارهای امرای تحت الحمایه و

وزارت و ممالك خارجه فرستاده میشد تا از امور کلی و جزوی اطلاع داده مراقبت و تفتیش اجرآات مأمورین دولتی را بنمایند و از سیاست خارجهء دول دیگر اطلاع بدهند؛ از طرف این دیوان حتی زنها نیز بکار گماشته میشد. دیوان اشراف در فرستادن جواسیس بدربارهای بیگانه نهایت اهتمام و دقت را مبذول میداشت. مشرفین ایالات یا رئیس دوائر تفتیش و استخباریهء ولایات را شخص سلطان به مشورهء صاحب دیوان و معاونین اوشان را وزیر به مشورهء دیوان اشراف از مرکز تعین مینمودند.

دیوان برید:

در مرکز مانند دوائر و وزارت های مرکزی وزارت پست بود و نمایندگان آن در همه ایالات بنام صاحب برید مأموریت داشتند. در مرکز نیز وزیر پست را صاحب برید. میگفتند وظیفهء مهمهء این دیوان ادارهء تشکیلات پستی رساندن مراسلات رسمی و اطلاعات مشرفین بوده است و در بعضی موارد پسته ها را نظر به احتیاط بتوسط کوریرهای سری و اشخاص ناشناس میفرستادند.

دیوان قضاء:

تشکیلات قضائی در عصر غزنوی مانند عصر سامانی بود. در مرکز و مراکز ولایات قاضی های بزرگ و در شهرهای دیگر قاضی های ابتدائی وجود داشتند که از طرف سلطان انتخاب میگردیدند؛ و در پایتخت قاضی القضاة ریاست امور عدلی و تشکیلات محاکم را مینمود. سلطان خودش بزرگترین قاضی مملکت محسوب میگردید.

تصویبات و احکام قضاة را حکام و عمال عملی می نمودند. با قضاة مفتی ها نیز میبودند و عموماً قضاة از فقهاء و مفتی های بزرگ و علمای زبردست انتخاب می شدند.

در عصر سامانی مخصوصاً در اوائل آن دیوان احتساب و دیوان اوقاف علیحده بود؛ ولی در اواخر سامانی و عصر غزنوی دیوان اوقاف به قضا منضم

گشت در دوره، غزنوی دیوان احتساب و اوقاف نام علیحده ندارد و اغلباً گمان میرود که این دو کار به دیوان قضاء سپرده شده بود.

دیوان وکالت:

در عصر غزنوی بیك دیوان دیگر نیز برمیخوریم که بنام دیوان وکالت خوانده میشود. رئیس این دیوان عنوان وکیل داشت. وظیفه، این دیوان وظیفه، وزارت های دربار و دوائر عین المال امروزی بوده، یعنی نگرانی مصارف دربار، املاك و خزانه، مخصوص سلطنتی.

حکومت در ولایات:

حکومت ولایات در عصر سلطان محمود به سه شعبه، جداگانه تقسیم میگردید:

۱ - امور ملکی : تحت اداره، صاحب دیوان که در زیر دست خود عمالی داشته آنها را بحکومات متعلقه و فرعی ولایات مأمور مینمود.

۲ - امور لشکری : که به تحت اداره، قوماندانهای عسکری و از امور ملکی بکلی مجزا بوده صرف در موارد ضرورت بیك دیگر تماس پیدا کرده کمك میگرفتند.

۳ - امور عدلی : که در تحت اثر قضات اداره میشد و قضات مرکزی ولایات آمر قضات شهرهای دیگر و قصبات محسوب میگردیدند.

تشکیلات قصبات :

در قصبات مأمورین ذیل اجرای وظیفه میکردند:

۱ - شحنه که مأمور ملکی و مراقب قوانین مدنی و شرعی هر قصبه محسوب میگردید و عامل ملکی جهت حصول مالیات به شمار میرفت.

۲ - کوتوال یا قائد قلعه، نظامی و قوای عسکری قصبات.

۳ - امیرالحرس یا رئیس محبس.
٤ - اشراف اوقاف یا مأمور جمع و خرج عائدات اوقاف.
٥ - خطیب که مأمور ایفای مراسم مذهبی میبود.

علاوتاً در شهرها و قصبات تشکیلات بلدی و انجمن های محلی قریه داران وجود داشت.

از توضیحات فوق معلوم میشود که تشکیلات افغانستان در عصر سلطان محمود و شاهان غزنوی مکمل تر گردیده؛ حوائج اداری آن زمان را بخوبی تکافو مینمود و مانند دول متمدنهء عالم تقسیم وظائف مأمورین دولتی کاملاً تنظیم یافته بود. علاوه برآن تشکیلات مذکوره شاهد آنست که حیات اجتماعی و نظامات ملی قبل از نهصد سال در افغانستان توسعه یافته بود. زندگانی اجتماعی مملکت خیلی مترقی بود.

امرای محلی آریانا
در عصر سلطان محمود

مانند عصر سامانی در دورهء غزنوی امرای محلی در آریانا وجود داشتند که اکثر آنها از دورهء سامانی بیادگار بودند. از امرای مذکوره آنهائیکه باقیمانده بودند؛ تحت الحمایهء دولت مرکزی بوده و امرای شان در اردو و دربار شهنشاهی مقامی را حائز بودند. امرای محلی در عصر سلطان محمود غزنوی نسبت به عصر سامانی بیشتر بمقام سلطنت و حکومت غزنه مربوط بوده؛ امور ایالات شان بیشتر متمرکز بود. امرای مذکور عبارت اند از آل فریغون یا امرای جوزجانان (میمنه و شبرغان) که با خاندان شهنشاهی خویشی و قرابت داشتند. پادشاهان غور که از اوشان هنگام فتح غور ذکر رفت از غزنه اطاعت می نمودند شاهان غرجستان که در اوائل سلطنت محمود ایالت شان ضمیمهء غزنه گردید و امیر آن در غزنه زندگانی میکرد و برای ادارهء این

ریاست نائب الحکومهء مرو الرود از طرف سلطان مقرر گردید. امرای سیستان که پس از فتح سیستان و هنگام خلف برطرف شدهء مملکت شان جزء سلطان غزنه قرار گرفته و مانند سائر ایالات و ولایات مستقیماً تحت ادارهء حکومت غزنه درآمد شاهان چغانیان که به آنطرف آمویه بامارت محلی خویش در زمان محمود باقیماندند حکمداران قصدار و فرمانروایان مکران که تت الحمایهء سلطان بوده سلطنت شان حاوی بلوچستان امروزه ایران و پاکستان بود. یعنی حکمرانان قصدار در حصص شمال شرق بلوچستان و پادشاهان مکران در سائر قسمت های بلوچستان فرمانروائی میکردند، در ملتان نیز طوریکه پیشتر دیدیم امیر محلی وجود داشت که از سلطان اطاعت مینمود و به تحت الحمایهء دولت غزنوی میزیست و در هندوستان والی سلطان در شهر لاهور با قوماندان قوای نظامی اقامت داشته یعنی قسمت های مقبوضات هندی مستقیماً و در برخی بتوسط راجه های هندی تحت الحمایه اداره میشد.

در فارس خاندان بویه و سائر امرای فارسی قبل از استیلای ری و اصفهان نیز در اکثر مواقع به سلطان غزنوی اطاعت مینمودند ولی گاه گاه میخواستند بکمك بغداد و یا بنا بر دسیسهء ایلك خانی ها به مخالفت بپردازند اما در مقابل قوای آریانا تاب آورده نمی توانستند چنانچه سرنوشت آل بویه را دیدیم که به کجا انجامید. در اواخر امرای دیلمی کاملاً به سلطان اطاعت نموده خویشتن را در زمرهء گماشتگان محمود محسوب میداشتند.

باید قبل از ختم این فصل از امارت خوارزم نیز ذکر کنیم طوریکه در ضمن وقائع فتح خوارزم تذکر دادیم سلطان پس از فتح آن دیار التون تاش سپهسالار را به سلطنت خوارزم مأمور نموده بود و خوارزم شاه خویشتن را از خدمتگاران صادق دولت غزنوی شمرده مملکت خود را جزء قلمرو شهنشاه زابلی محسوب میکرد.

امرای محلی نماینده در دربار شهنشاهی میداشتند که بنام وکیل خوانده میشد.

فصل چهاردهم

سیاست خارجی سلطان محمود

قبل از آنکه بذکر وقائع افغانستان در زمان جانشینان سلطان محمود بپردازیم لازم است از سیاست خارجی سلطان صحبت نمائیم؛ زیرا بدون از مطالعهء سیاست خارجی سلطان محمود از ذکر تاریخ سلطنت او گذشته نمیتوانیم و نیز تا زمانیکه سیاست خارجی سلطان محمود روشن نشود حقیقت و علت واقعات ما بعد را درست فهمیده نخواهیم توانست. سیاست خارجی سلطان محمود همان سیاست آلپتگین و سبیکتگین بود که بنا بر تغیرات زمان تکمیل و توسعه یافته با ترقی و تشئید نیروی ملی افغانستان فعالتر و مؤثرتر گردیده بود.

سلطان محمود به پیروی اسلاف مقتدر خویش میخواست امپراطوری و عظمت مملکت را به هر وسیلهء ممکنه تأمین نماید. زندگانی او تنها به مساعی در راه اداره و تشکیلات داخلی و جنگهای داخلی و خارجی سپری نگردید بلکه از راه سیاست و دیپلوماسی نیز برای تأمین مقصد بزرگ خویش پیش آمد، و با مهارت و چیره دستی در عملی ساختن نظریات خود و آیدال دولت غزنوی افغانستان موفق شد.

برای توضیح سیاست خارجی شهنشاه زابلی لازم است، محیط او را با نیروهای خارجی که در آنوقت موجود بود مختصراً از نظر گذرانیده .در مقابل هر کدام شان سیاست او را توضیح نمائیم:

۱ – سلطان محمود و دولت سامانی:

سلطان محمود مانند سبیکتگین و آلپتگین، میخواست بدولت سامانی نخست کمك و احترام نماید. اگر دولت سامانی، در اثر دسیسه کاری مأمورین

خائن خویش مناسبات خود را با غزنه تیره و تار نمی ساخت و خویشتن را بدامان قره ختائیها نمی انداخت البته سلطان محمود مانند ابتدای دولت غزنه، نمیخواست مرکزیت مملکت را در بخارا قائل گردد و هنوز خویشتن را مطیع شاهان ضعیف النفس و دولت مختصر سامانی بشمارد ولی مقام اوشان را محترم شمرده میخواست بر آنها کمک و از اوشان حمایت نموده نگذارد، جلگهء زرافشان و ماوراء النهر از طرف ایلك خانی ها تسخیر شود متأسفانه رفتار امرای سامانی و عمال آن دربار سلطان را وادار ساخت که در اواخر خود را کناره بگیرد، ورنه به کمك قوای غزنه پرچم پسران سامان بلخی تا مدت درازتری بر کنگره های ریگستان در اهتزاز میبود.

سلطان محمود باوجودآنکه از قیام نفوذ قره خانی ها در بخارا و ماورای آمویه خیلی اندوهگین بود باآنهم اقدام مخالف شاه ضعیف النفس سامانی ننمود، و نخواست خاطرهء نفاق شقاق را دربین دو دولت آریانی باقی بگذارد.

۲ - سلطان و خلافت عباسی:

پیشتر ازین گفتیم که سلطان محمود بمقابل خلفای عباسی به نظر احترام و تجلیل می نگریست. دولت عباسی نیز مانند عصر صفاری و سامانی به دولت غزنه سیاست معاندانه نداشته، شهنشاهی و استقلال افغانستان را تسلیم نموده بودند و باوجود تحریك امرای فارسی و دشمنان دیگر غزنوی اقدام مهمی مغایر منافع آریانا ننمودند. سلطان میخواست احترام خلفای پیغمبر (ص) از نقطهء نظر روحانی در تمام عالم اسلام بر جا باشد و در عالم عربی و آسیای کوچك سلطنت اوشان قایم ماند؛ ولی دولت غزنوی مانند دولت عباسی بزرگترین دولت اسلامی و یکی از گهواره های درخشان مدنیت اسلام مانده باعث انتشار دین در صفحات شرقی و شمالی آسیا گردد. سلطان محمود میخواست که سیاست دولت عباسی با مرام و سیاست وی توافق داشته باشد. در عصر محمود بجز در یك دو مورد جزوی تیره گی در مناسبات غزنه و بغداد واقع نشد و آن پیش آمدهای کوچك نیز از راه مفاهمه و مسالمت رفع گردید. علت قیام مناسبات

حسنه با غزنه از طرف بغداد بنا بر دو چیز بود: یکی آنکه عظمت و اقتدار حربی دولت عباسی مانند سابق باقی نمانده بود و غزنه بمراتب از بغداد نیرومندتر بود و خلفای عباسی از فاطمی ها و امپراطوری روم اندیشه داشتند و دیگر آنکه عباسیان ملتفت گردیده بودند که مخالفت با آریانا نظر به تجارب سابقه دوباره شهنشاهی عرب را برین مملکت قائم نموده نمی تواند بلکه برعکس بجای دولی که در این مملکت از بین میرود دول ملی دیگری که بمراتب قویتر و نیرومندتر باشد عرض اندام می نماید.

۳ - سلطان محمود و امرای فارسی:

سلطان محمود با زیاری ها و آل بویه یا بعبارهء دیگرنسبت بفارس نظر دیگری داشت آن مملکت را نزدیك به آریانا از نقطهء نظر زبان و مدنیت دانسته میخواست با افغانستان متحد باشد و به کانون ملی غزنه متصل گردد. سلطان محمود نمیخواست که آل زیار و آل بویه ملت فارس را بدیگران وابسته نماید و حیات اوشان را متکی و مربوط به عرب گردانند. هنگامیکه سلطان میدید از راهء مذاکرات نمیتواند امرای فارسی را که جرئت مقابله اعراب را در خود نمی بیند حامی سازد مجبور می شد که بزور سلاح مقصد خود را بر اوشان بقبولاند؛ چنانچه هنگام وفات او ری و اصفهان و قسمتی از عراق عجم و همچنین گرگان و آذربایجان و حتی طبرستان مفتوح گردیده به تحت حمایت دولت غزنوی درآمد و باز در جامعه برادران خراسان خویش داخل شد و اتحاد ملل زبان دری عملی گردید. ملت فارس همیشه آرزو داشتند که با برادران آریانی خود زیست نمایند اوشان سیاست امرای خویش را که ریزه خوار عباسی ها بودند نمی پسندیدند چنانچه قرار شهادت بیهقی هنگام مرگ محمود و مراجعت مسعود به غزنه عرایض خویش را که مبنی بر استدعای صیانت و نگهداری اوشان و نجات آنها از دست امراء و حکام سابق فارسی بود بسلطان مسعود تقدیم نمودند.

٤ - سلطان محمود و ایلك خانی ها:

سلطان محمود تسلط ایلك خانی ها را بر ماوراء النهر با تأثر و تألم

زیاد تلقی نمود ولی کار از کار گذشته بود و قبائل ترک در وادی سغدیانه قائم گردیده بودند. سلطان میدانست که در عقب این پیشقراول ترکی قبائل و دسته های بیشمار ترکها قرار دارد و اگر از راه جنگ و نبرد پیش آید عمر او کفایت نخواهد کرد که این قبائل بیشمار را در ماورای تیان شان و صحرای گوبی و ترکستان شرقی طرد کند؛ بنا برآن از در دوستی و مسالمت پیش آمد. ولی جاه طلبی ایلک خانیها و حملهء اوشان بر بلخ سلطان را مجبور نمود که از آب آمویه پل بسته قوای خویش را به ماوراء النهر سوق دهد و عساکر ترک را شکست داده قانع گرداند که بر افغانستان آنوقت متسلط نخواهند گردید.

بعد ازین جنگ سرحد آریانا و ایلک خانی ها دریای آمو قرار گرفت. ایلک خانی ها بعد ازین شکست، دیگر آرزوی حاکمیت آریانا را بدل نیز نپرورانیده سیاست صلح خواهانهء خویش را تعقیب نمودند و با سلطان معاهده بستند که هنگام سلطنت مسعود تجدید شد. از قصائد فرخی معلوم میشود که در عصر سلطان محمود حلقه های سیاسی و درباری غزنه به قول و تعهد ایلک خانی ها آنقدر اطمینان نداشته آن را قابل قبول نمیدانستند؛ بلکه سیاست جنگی را بر علیه اوشان مفیدتر می پنداشتند. یك نقطهء دیگر نیز از قصائد فرخی برمیآید که در آنوقت عهد و پیمان ایلك خانی ها در غزنه قبول تحت الحمایه گی آریانا بر ترکستان تلقی میشد. فرخی نظریه میدهد که سلطان احتیاجی ندارد بوسیلهء معاهدهء آن مملکت را به تصرف خویش درآورد.

۵ - سلطان و ترک های سلجوقی:

متأسفانه سلطان محمود صرف در یك مورد سهوه نمود و آن رویهء بود که با ترکان سلجوقی نمود. سلطان در اثر عرض و استرحام ترکان سلجوقی اوشان را در خراسان اجازهء اقامت داده چراگاهای خواف و نیشاپور و طوس را محل سکونت سلاجقه که مال فراون داشتند تعین نمود.

سلاحقه ز فرغانه به آنجا نقل مکان نموده هنگام وفات سلطان جمعیت سلحشور و فتنه انگیزی را تشکیل کردند و شروع به اخلال امنیت آریانا و نهب

و غارت اهالی نمودند. سلطان محمود با این اشتباه خود دروازهء آریانا را برای تجاوز سلاجقه مفتوح ساخت. شکی نیست اگر جانشینان سلطان چون وی می بودند همچه کاری صورت نمی گرفت؛ ولی متأسفانه بعد از مرگ محمود دست نیرومندی که در این حملات را به بندد باقی نمانده بود و نسبت باین موضوع در آینده بیشتر توضیح خواهیم داد.

٦ - سلطان محمود و خوارزم:

پس از ضعف و انحلال قوای سامانی، خوارزم مستقل گردیده بود. سلطان محمود برای آنکه کرانه های شرقی خزر را در دست داشته راهی از بحر خزر به قفقاز و شمال داشته باشد، اطاعت خوارزم را لازم می شمرد و نیز میخواست آن ایالت دولت سامانی متعلق به آریانا بماند. محمود خواهر خود را به شاه خوارزم داده روابط اتحاد و یگانگی را با خوارزم قائم نمود و رسماً شناسائی تحت الحمایه گی افغانستان را خواست اگرچه خوارزم شاه موافقت کرد ولی چنانچه دیدیم بنا بر عصیان امرای خوارزمی به قتل رسید. سلطان مجبور گردید که مملکت خوارزم را با قوای عسکری فتح نموده سپهسالار خود آلتون تاش را به سلطنت خوارزم مقرر نماید و خوارزم را جزء مستملکات گرداند.

۷ - سلطان محمود و هندوستان:

سلطان محمود غزنوی میخواست مانند باختری های یونانی، کوشانیها و هفتالی ها به هندوستان دست یافته توحید هندی ها را با آریانا بزیر قیادت اداری و لشکری این مملکت عملی سازد و دین مقدس اسلام را در اطراف و اکناف هندوستان پراگنده کند. مقصود و مرام محمود آن بود که از خلیج بنگال تا خلیج فارس شالودهء یك دولت بزرگ و نیرومند و یك کتلهء اقتصادی عظیم الشانی را بریزد و مرکز آن غزنه را قرار بدهد. بنا برآن همیشه با هندیها تا سخن بجنگ نمیکشید از در مواخات و برادری پیش میآمد و به پادشاهان شان تخت و تاج اجدادی را بشرط اطاعت و همکاری ارزانی میداشت؛ ولی وطن

پرستی و تعصب هندوان در راه مقصد او موانع و عوایق بزرگ را تولید نموده محمود را بجنگ وادار میکرد.

اگرچه در جنگهای محمودی خونریزی های زیاد بعمل آمد، ولی هنگام وفات این شهنشاه با جاه و جلال یك جمعیت معتنابه مسلمان در هند بمیان آمده، رشته های برادری و مودّت افغان و هندی مستحکم گردیده بود. گفته میتوانیم نه تنها آنهائیکه بدین اسلام مشرف گردیده بودند، از مساوات و برادری با افغان ها مستفید میگردیدند، بلکه هندوانی که از در همکاری و صلح با غزنه پیش میآمدند، نیز حقوق و امتیازات مسلمانان را حاصل میداشتند. در اردوی افغانستان آنوقت یکعدهء بزرگی هندو جانبازی مینمود و در زمرهء صاحب منصبان آریانا افسران هند وجود داشتند، که در موارد مختلفه خدمات قیمتداری از دست شان صورت گرفته.

پس از امپراطوری گپتاها تنها دورهء محمودی و شهنشاهی های متعاقب افغانی در هند بود که پنجاب و سائر قسمتهای مفتوحهء هندوستان را به محیط صلح و آسایش مبدل ساخت؛ ورنه قبل از محمود شبه جزیرهء هندوستان به یکعده دول کوچك معاند تقسیم شده بود که بجز ستیزه خواهی و کینه ورزی هدف و مرام دیگری نداشتند.

بحدی سیاست محمود غزنوی در هند کارگر گردید که در اواخر دورهء غزنوی، لاهور یکی از مهمترین مراکز امپراطوری غزنوی گردید و آخرین لمعات اخگر شهنشاهی غزنه در آنجا خاموش شد.

گویا هنگامیکه سلطان بزرگ افغانستان محمود غزنوی، سرای فانی را پدرود میگفت، نه تنها اتحاد آریانا مسلم گشته، شاهان محلی و ملی ما از قبیل آل فریغون جوزجانان، پادشاهان غور، شاران غرجستان، امرای سیستان و خوانین بلوچستان در داخل آریانا مطیع غزنه و اعضای یك پیکر بزرگ بودند، بلکه پادشاهان خارجی نیز از غزنه اطاعت مینمودند.

۸ - سلطان محمود و شرق قریب:

چندی قبل از مرگ خود، به قرار شهادت بیهقی سلطان محمود در نظر داشت که پسرش مسعود را با سپاه آریانی از راه بغداد به سواحل مدیترانه بفرستد و راه حج را باز نموده امارت حجّاج را که در آنوقت از نقطهء نظر روحانی و سیاسی اهمیت به سزائی داشت، بگماشتگان و مأمورین غزنه بسپارد. علاوه برآن سلطان محمود میخواست که دولت فاطمی را در مصر بوسیلهء قوای خویش منقرض گردانیده، اختلافات مذهبی، عالم اسلام را بردارد. بنا برآن به پسرش امر داده بود، که پس از فتح ایران امروزه و دخول بغداد و باز کردن راه حج بر مصر حمله برد.

۹ - سلطان محمود و روم شرقی:

از اشعار و قصائد فرخی شاعر دربار محمود معلوم میشود که سلطان پس از فتوحات متعدد خود در هند آرزوی سقوط و برداشتن دولت روم شرقی را نیز داشته است و افکار و اذهان عمومی ملت و حلقه های سیاسی غزنه، این آرزوی سلطان را پشتیبانی و طرفداری میکرده؛ گویا محمود مانند برامکه و طاهر فوشنجی بفتح قسطنطنیه شائق بوده است. روزگار برای سلطان محمود، در انجام مرام او نسبت به بغداد، شرق قریب و امپراطوری روم امان نداد و قبل از آنکه بعملیات بپردازد، پدرود زندگانی گفت.

در خاتمه باید ناگفته نگذاریم که سیاست خارجی سلطان محمود یك سیاست امپریالستی بود و خودش مانند سکندر، ژول سزار و هانیپال یکی از مشهورترین فاتحین عالم است.

فصل پانزدهم

جانشینان سلطان محمود
پسران سلطان محمود

محمد و مسعود:

سلطان محمود دو پسر بزرگ داشت یکی مسعود و دیگری محمد. مسعود مانند پدر شهزادهء دلاور و بزرگ منش بود و تمام فضائل پدر را دارا بود؛ جز آنکه خیلی مغرور و با خدمتگاران خویش بدبین بود. محمد مانند برادرش دلاور و نیرومند نبود ولی قلب صاف و ذوق لطیف داشت و به شعر و ادب از سیاست و جهانبانی بیشتر متمایل و گرویده بود.

سلطان محمود در اواخر عمر، محمد را بر برادر بزرگش مسعود ترجیح میداد و به او محبت بیشتر داشت. مسعود نیز در یك دو مورد احساسات پدر را دانسته، کینهء محمد را بدل میپرورانید، حتی پدرش محمد را بولایت عهد مقرر نمود. درباریان نیز هر کدام جنبهء اختیار نموده، یکعده بدور یك شهزاده و پارهء بگرد شهزادهء دیگر به هواخواهی شان برخاسته بودند. عموماً به لیاقت و کفایت مسعود معترف بودند؛ ولی سخت گیری و تشدد او را نمی پسندیدند و در مقابل رضای سلطان محمود نیز خویشتن را تسلیم محض میدیدند.

با آنهم یکعده سران سپاه از جانب دولت برای خیر مملکت و عظمت شهنشاهی غزنوی معترف و متیقین بودند که بجز مسعود کسی دیگر سزاوار تخت و تاج محمود نیست.

سلطان باوجود درایت و ذکاء فوق العادهء خود مانند سهویکه در مسئله

سلاجقه نمود و پیشتر توضیح یافت اشتباه دیگری در ولایت عهد محمد نیز کرد و بدست خویش باب نفاق را در دودمان غزنوی باز نمود. در اواخر عمر طوریکه قبل برین ذکر نمودیم سلطان مسعود را مأمور بفتح فارس گردانیده میخواست پس از آن به فتح شرق قریب بپردازد. قرار شهادت مؤرخین سپهسالاری خراسان و امارت مستملکات فارسی و غربی را باو گذاشته بود.

سلطان مسعود اول:

هنگامیکه سلطان محمود درگذشت، مسعود در طهران و محمد در جوزجانان بود. چون محمد نزدیك و وصیت پدر در بین بود، بزرگان غزنه و زمامداران کشوری و سپاه، وی را بغزنه دعوت نمودند و پادشاه خویش خواندند. ولی بزرگترین افراد خاندان غزنوی و رجال دولت نظر به لیاقت مسعود و خوفی که از وی داشتند او را به جهانبانی و سلطنت و ورود در غزنه دعوت کردند. مسعود فارس را گذاشته راه خراسان گرفت؛ از همدان به نیشاپور و از نیشاپور به هرات و از هرات به بلخ وارد شد. در فارس مردم عرائض نوشته و استرحام کردند که مملکت شان را در ظل پرچم دولت غزنوی نگهدارد و بدست امرای فارسی نسپارد. بنا برآن مسعود یك دستهء مختصر سپاه را نیز با مأمورین خویش در فارس گذاشت.

هنوز بخراسان نرسیده بود که پیشقراول مراجعه کنندگان غزنه به نزد او رسیدند و بوی اطاعت کردند.

در نیشاپور که یکی از بلاد مهمهء افغانستان آنروز بود شاهانه پذیرائی گردید و در هرات نیز مردم وی را پادشاه خواندند. سلطان مسعود در نیشاپور سفرای دربار بغداد را پذیرفت؛ خلیفهء عباسی که از نزدیك فتوحات قوای آریانی را در فارس مشاهده نموده بود مسعود را خوب میشناخت فوراً متشبث با عزام سفراء گردیده، پس از اظهار تعزیت آرزوی دولت خویش را در تشنید روابط سیاسی و تحکیم سیاست صلحخواهی بمسعود اعلام داشت و از وی

تقاضا نمود به سنت پدر خویش استوار ماند و در رشته، مودّت با دولت عباسی خللی وارد ننماید. سلطان مسعود پس از نیشاپور به بلخ آمد و از بلخ بطرف غزنه حرکت نموده و در شهر غزنه داخل شد. امیر محمد را امرای غزنه محبوس نموده بود و متأسفانه سلطان مسعود نظر بکینه، دیرینه وی را از بینائی محروم ساخته در بلخ زندانی گردانید.

پس ازمرگ القادر بالله خلیفه، عباسی، القائم بالله جانشین در سال ٤٢٣ هـ یك هیئت سفرای دیگر را بدربار غزنوی فرستاد و سفرای مذکور در بلخ با تجلیل و شکوه فوق التصوری باریاب شهنشاه آریانا گردیدند. بعد از مذاکرات متعدد بین سیاسیون دربار غزنه و سفرای بغداد؛ دولت غزنوی با دولت عباسی معاهده، بست و سلطان مسعود حسب معمول پادشاهان مسلمان آنزمان بامامت خلیفه، رسول الله (ص) بیعت نمود؛ بیهقی روزنامه نگار دوره، سلطان مسعود و منشی رسالت شرح آمدن سفرای خلیفه را در بلخ و معاهده، آریانا را با دولت عباسی مفصلاً نگاشته؛ از مطالعه و غور آن میتوان حدس زد که در آنزمان قوت و اقتدار این مملکت چه بوده!

مطالب مهمه، معاهده، سیاسی را میتوان درین چهار ماده اختصار نمود:

۱ - خلیفه، عباسی تمام ممالك مفتوحه، دولت غزنوی را جزء شهنشاهی غزنونی بشناسد.

۲ - راه حج را باز نموده امارت حجاج را بمأمورین غزنه بسپارد.

۳ - بامرای آل بویه که در بغداد و فارس بوده اند و حمایت دولت غزنه را قبول کرده اند رفتار نیکو نمایند.

٤ - با دولت ایلك خانی دولت عباسی رابطه، مستقیمی نداشته بلکه بتوسط دولت غزنوی مرادوه داشته باشند.

در مقابل سلطان مسعود القائم بالله را امام روحانی عالم اسلام دانسته باو بیعت نمود و در بیعتنامه، سلطان مسعود و نامه، خلیفه، عباسی بجز مطالب مذهبی و امامت روحانی و اخوت اسلامی و احترام مقام خلافت که کاملاً

جنبهء مذهبی دارد کوچکترین مسئله سیاسی ذکر نشده بود. ضمناً بیهقی در ضمن مذاکرات وزیر دولت غزنوی با نمایندهء عباسی ذکر مینماید:

«وزیر غزنوی بنمایدهء موصوف تصریح نمود که اگر تا امروز قوای غزنوی به تسخیر بغداد نیز نپرداخته اند علت آن احترام مقام خلافت بوده؛ ورنه دولت غزنوی بانجام این امر قادر بود.»

از شرح فوق میتوان قدرت و نیروی حربی و سیاسی دولت آریانی غزنه را تخمین نمود.

جنگهای سلطان مسعود:

(۱۰۳۱ - ۱۰۳٤ م) یکسال پس از تاجپوشی مسعود عیسی خان مکران عصیان نموده از طرف قوای مسعود مغلوب و بقتل رسید و برادرش ابوالمعسکر به امارت ایالت مکران منصوب گردید. در سال (۱۰۳۲ م) مسعود بر کشمیر حمله برده قلعهء سراستی را کشود پس از آن بر طبرستان که در آنجا ابوکالنجار شوریده بود حمله آور گشته استرآباد را فتح کرد و ابوکالنجار را به اطاعت و پرداخت خراج وادار نمود و بجایش باقی گذاشت.

سلطان مسعود حاکم پنجاب اریاروق را که از زمان پدرش بر مقبوضات هندی حاکمیت داشت به بلخ طلبیده اسیر و سپس کشت و بعوضش احمد خزانه دار را بحکومت پنجاب گماشت.

احمد در سال (۱۰۳۳ م) بدون اجازهء سلطان بر بنارس تاخته با غنیمت بیشمار به لاهور برگشت. مسعود برآشفته از طرف او اندیشناك گردید و جنرال تلك هندو را که قوماندان قوای هندی بود، بسرکوبی او مأمور گردانید. تلك بر احمد غالب گردیده تعدی های بیشماری بر اعوان او نمود و احمد مجبور به فرار شد و بالآخره به قتل رسید.

در سال ۱۰۳۷ م مسعود باوجود مخالفت رأی وزرایش بر هانسی که یکی از قلاع مشیّد هند بود؛ حمله آور گردیده آنرا فتح و تاراج کرد.

در زمان سلطنت مسعود، سلاجقه نیروی بزرگی فراهم نموده خطر بزرگی برای آریانا شده بودند. در سال ۱۰۳۱ م بر هرات حمله نموده واپس رانده شدند. دو سال بعد؛ سلطان قوائی برای سرکوبی سلاجقه فرستاده قوای غزنه بر اوشان غالب شد ولی در حین ظفر و تاراج سلاجقه، یکدستهء دیگر آنها بر عساکر سلطانی تاخته خسارات زیادی بر آنها وارد نمودند.

در سال ۱۰۳۶ م سلاجقه به تحت قیادت چغری بك داؤد بر بلخ حمله نموده در مقابل حملهء مسعود به مرو؛ رجعت کردند. پس ازین هزیمت سلاجقه از در عهد و میثاق آمده با مسعود پیمان بستند ولی در مراجعت بصورت بی خبرانه خلاف وعده نموده بر قوای آریانا حمله آور گردیدند و نیروی شان دوباره رانده شد.

در سال ۱۰۳۸م پس از جنگ هانسی چون مسعود قوای عسکری خویش را در ایالت غربی و شمال مملکت تقویه ننموده بود چغری بك داؤد با ترکمانان سلجوقی بر نیشاپور حمله و آن شهر را فتح کرد؛ و از موقع استفاده نمود.

در سال ۱۰۴۰ م سلاجقه به تحت لوای طغرل بك بر ایالت باختر دست یافته بعد از محاربات خونین مسعود را منهزم گردانیدند. سلطان مسعود که قوای خویش را کاملاً از دست داده بود بزحمت و نظر بدلاوری فوق العادهء خویش راه فرار یافت و بغزنه آمد. این جنگ در تالقان (کُهن) بوقوع پیوست.

سلطان مسعود به آرزوی آنکه از هند قوای کافی گردآورده دوباره وطن را از وجود ترکمانان سلجوقی پاك نماید از غزنه براه پشاور عازم پنجاب گردید و خزائن دولتی را با عائلهء خویش و محمد برادرش همراه گرفت متأسفانه در حوالی رود اندوس شورشی در عساکر وی پدیدار گشته از طرف سپاهیانش اسیر گردید و محمد به سلطنت برداشته شد. سلطان مسعود علی الرغم برادرش به سال ۱۰۴۱ م به قتل رسید.

سرنوشت فرزند بزرگ محمود که در جلادت و دلاوری بی نظیر بود به این ترتیب خاتمه یافت.

سلطان مودود:

مسعود فرزند بزرگ خویش مودود را در بلخ گذاشته بود. مودود هنگامیکه از مرگ پدر مسبوق گردید راه غزنه را پیش گرفت و از آنجا جانب وادی اندوس عازم گردید در نگارهارا یا جلال آباد امروزه بر عم خویش چیره گشته به انتقام پدر، وی و عدهٔ از فرزندانش را بقتل رسانید و پادشاه شد؛ اما مجدود برادرش در لاهور بنای مخالفت را با وی گذاشت و عساکر دو برادر آمادهٔ پیکار گردیده بود که در شب مجدود را مرده یافتند.

پس از مرگ مجدود همه عساکر به سلطنت مودود تسلیم نموده اقتدار غزنویان دوباره در هند قائم گردید. در سال ۱۰۴۲ م مودود که از نیروی پدر بهرهٔ وافی داشت. قوائی جهت سرکوبی سلاجقه در ایالت باختر فرستاد و در نزدیك بلخ قوای سلاجقه را شکست داد؛ ولی نظر به نرسیدن قوة الظهر شهر بخدی را فتح نموده نتوانست. مقارن این زمان یکدسته سربازان سلجوقی از راه بست حمله نموده شکست یافتند. بسال (۱۰۴۳ م) راجای دهلی به اتفاق راجاگان دیگر از موقع و هرج و مرج آریانا استفاده نموده بر عساکر و اراضی مفتوحهٔ غزنویان در هند حمله نمودند و قلعهٔ نگرکوت را از دست عساکر افغانی خارج ساختند ولی بمقابل قوای آریانا شکست خورده خسارات هنگفتی را متحمل گردیدند و پس رانده شدند.

در سال (۱۰۴۴ م) سلاجقه باز بر بست تاخته بمقابل ایشان طغرل بك جنرال غزنوی گماشته شد. طغرل غزنوی قوای اوشان را رانده سلاجقه را که بر هرات چیره گردیده بودند، نیز شکست داد و دو سال بعد باز به بست جهت قیادت سپاه، فرستاده شد این بار طغرل خیانت کرده بر خلاف ولینعمت خویش مودود شورید و چون سائر سران سپاه از مساعدت وی ابا ورزیدند، فرار نمود.

ازین تاریخ ببعد طغرل را به طغرل نمك حرام موسوم نمودند. درین سال شورشی نیز در غور پدید گشته به فتح قوای حکومت مرکزی منجر گردید. دولت غزنه در مقابل امرای باغی وطنی غور از اهالی و امرای غوری مددگرانی یافته [illegible] عساکر غزنه دوباره اقتدار حکومت را بر غور مستقر ساخت. در

سال (۱۰٤۸ م) مودود پسر خویش محمود را بحکومت لاهور و پسر دیگرش منصور را بحکومت پشاور مقرر نموده یکسال بعد، جهان فانی را وداع گفت.

هنگام مرگ مودود متأسفانه ضعف و اضمحلال در پیکر دولت غزنوی راه یافته، ایالات شمالی و غربی آریانا در تحت تسلط سلاجقه قرار گرفته بود و نفوذ دولت غزنوی بر مستملکات فارسی اش باقی نمانده بود. پس از مودود پسر کوچکش مسعود ثانی به سلطنت رسید. مادر مسعود ثانی دختر چغری بك داؤد سلجوقی بود، اما عمویش علی فورا او را از سلطنت برطرف نموده پادشاه شد و دختر چغری بك را ازدواج نمود.

در دورهء مسعود ثانی و علی نفوذ سلاجقه بر خاندان غزنوی متسلط گردیده بود، و نارضائی درمیان ملت محسوس میگردید. مخصوصاً امرای غوری که از پادشاهان محلی و وطنی بودند و همیشه بمقابل نفوذ بیگانه مقاومت میکردند وضعیت مملکت را در معرض خطر ترکمانان سلجوقی دیده به شورش و انقلاب پرداختند.

در سال (۱۰۵۲ م) عبدالرشید پسر ششمین سلطان محمود که محبوس بود آزاد گردیده به سلطنت رسید، و نوشتگین والی هندوستان امنیت را در مستملکات غزنوی دوباره برقرار گردانید.

عبدالرشید مرد فاضل و دانشمندی بود ولی از نقطه نظر اداره نیرو و کفایت اصلاح وضعیت مشکل و پیش آمدهای ناگوار را نداشت.

هنگام سلطنت وی، طغرل نمك حرام سیستان را استیلاء نموده بر غزنه تاخت و عبدالرشید و نه نفر دیگر از سرداران محمودی را بقتل رسانید و خود را سلطان خواند ولی بعد از شش هفته بدست سربازان سلطانی در غزنه به کیفر کردار خویش رسید و کشته شد.

فرخزاد (۱۰۵۲ - ۱۰۵۹ م):

نوشتگین از پنجاب به غزنه آمده دو پسر مسعود اول را از زندان بدرآورده و پسر بزرگش فرخزاد را به سلطنت رساند. چغری بك سلجوقی بی درنگ بر مملکت تاخته، نوشتگین را شکست داد و به کمك قوای الپ ارسلان بر

قوای غزنه چیره گشت و دولت غزنه را مجبور به عقد پیمانی گردانیده، نفوذ سلاجقه را مسلم ساخت. در سال ۱۰۵۹ فرخزاد وفات نمود و برادرش ابراهیم پادشاه شد. ابراهیم برای آنکه خویشتن را با سلاجقه نزدیك داشته باشد دختر ملك شاه سلجوقی را برای پسر خود مسعود گرفت. ابراهیم از طرف سلاجقه خاطر جمع گردیده به پنجاب متوجه شد و به بعضی فتوحات در هندوستان پرداخت. علاوتاً باصلاحات داخلی و رفاه مملکت نیز مشغول شده چهل سال به آرامی سلطنت کرد، و به سال ۱۰۹۹ پدرود زندگانی گفت.

پس از ابراهیم پسرش مسعود ثالث به سلطنت رسید. این پادشاه مرد لایق و دانشمندی بود به اصلاح قوانین مالیات موفق گردیده در هند به فتوحات جدید نائل گردید، و امرای غوری را مطیع و منقاد خویش گردانید.

در عصر او باوجود آنکه برادران و خواهران زیاد داشت هیچ اختلافی در فامیل سلطنتی رخ نداد. در سال (۱۱۱٤ م) شیرزاد جانشین پدرش مسعود ثالث گردید. اما یکسال بعد، از طرف برادرش ارسلان برطرف شد. بهرام برادر دیگرش که نواسهء ملك شاه بود، در نزد سلطان سنجر پناه برد. سلطان سنجر به بهانهء اینکه مادر بهرام خواهرش در غزنه توهین شده است با قوای بزرگی بر غزنه حمله آور گردید. ارسلان در برون شهر مقابله نموده شکست یافت و به هند متواری شد.

سلطان سنجر بهرام را که پس ازآن بهرام شاه خوانده میشود به سلطنت رساند ولی دوباره در مقابل ارسلان شکست خورد. بالآخره در سال (۱۱۱۸ م) بهرام بکمك قوای سنجر برادر خود را شکست داده به قتل رسانید و بر تخت غزنه جلوس نمود.

بهرام شاه (۱۱۱۸ - ۱۱۵۳):

بهرام شاه که تخت و تاج را به کمك مامایش سلطان سنجر یافته بود، در مسکوکات خویش نام وی را میبرد. بهرام شاه دولت خود را، تحت الحمایهء سلاجقه قرار داد. بنابرآن امرای محلی وحکام غزنوی افغانستان برای تأمین

آزادی مملکت شوریدند. محمد علیم والی پنجاب او را بحیث پادشاه نشناخت و جنگی دربین شاه و والی درگرفت وبالآخره محمد اسیر بهرام گردید (۱۱۹۰ م).

بهرام شاه نظر بجوش و خروش ملت و طرفداران محمد او را آسیبی نرساند و دوباره بولایت پنجاب مأمور نمود ولی پس از تسخیر ناگور محمد باز بمقابل شاه شوریده از قوای مرکزی شکست خورد و هنگام فرار، مرد. بهرام پس از مرگ محمد ناگور را نیز جزء مستملکات غزنوی گردانید.

نهضت غوری و سقوط دولت غزنوی:

طوریکه قبل برین تذکر دادیم، سیاست اطاعتکارانهء بهرام شاه به سلجوقیان ملت افغانستان مخصوصاً امرا و باشندگان غور را خیلی به هیجان آورده بود اتفاقاً یکی از شهزادگان غوری قطب الدین که از برادران خویش امرای غور آزردگی داشت به غزنه آمده، در دربار بهرام شاه می زیست و خواهر وی را عروسی نموده بود. این شهزاده نیز مانند اکثر بزرگان مملکت مخالف سیاست شاه غزنوی بوده شاید در صددکاری برآمده بود و بهرام شاه را بر خویشتن بدگمان گردانیده بود. بهرام شاه نظر به بدگمانی و تحریک بعضی از سران غزنه، قطب الدین را بقتل رسانید؛ ممکن است سلاجقه نیز در قتل او دست داشته، پادشاه ضعیف النفس غزنوی را باین امر وادار نموده باشند؛ تا یکی از عوامل مهمهء مقاومت ملی این مملکت برداشته شود.

بهرام شاه قطب الدین را به قتل رسانید و برادران او را بر علیه خویش برانگیخت (۱۱٤۸م - مطابق ٥٤۳ هـ) قطب الدین سه برادر داشت. یکی امیر سیف الدین پادشاه محلی غور، دیگر امیر بهاء الدین سام که بعدها ملك الجبال و امیر غور و بامیان گردید و سومی امیر علاء الدین جهان سوز. بمجرد شنیدن خبر قتل برادر، برادران دیگر که از دیری آرزوی برانداختن حکومت بهرام شاه و قلع و قمع نفوذ ترکمانان سلجوقی را داشتند، به خونخواهی برخاستند و بر غزنه تاختند. بهرام شاه مقاومت نتوانسته بطرف شرق متواری شد و امیر سیف الدین بر اریکهء سلطنت غزنه برآمده برادرش بهاء الدین را بر غور و بامیان

امیر گردانید. یکسال بعد بهرام شاه بر غزنه حمله آورده در اثر دسیسهء اهالی غزنه سیف الدین اسیر و به بهرام سپرده شد، بهرام شاه او را پس از توهین و تحقیر زیاد در شهر غزنه به قتل رسانید.

بهاؤالدین و علاؤالدین بمجرد شنیدن این خبر قوای خویش را گردآورده عزم غزنه کردند ولی در این میان بهاء الدین وفات نمود و در سال ۱۱٤۹ م علاء الدین غزنه را بعد از نبرد خونینی فتح نموده آتش داد و بهرام شاه را متواری گردانید.

در نتیجهء این دسیسه های داخلی و تحریکات سلاجقه از خارج شهر شهیر غزنه و عروس البلاد آن زمان به تودهء خاکستری مبدل گردید و علاء الدین الی الابد به نام جهانسوز موسوم شد.

بهرام شاه بعد از آنکه شنید علاء الدین در مقابله با سنجر سلجوقی اسیر گردیده دوباره به غزنه برگشت و در آن شهر پدرود زندگانی گفت.

خسرو شاه و خسرو ملک:

جانشین بهرام خسرو شاه بود که هنگام حمله غزها بر سلاجقه و شکست سنجر از اوشان و زمان تعرض غز بر غزنه به هندوستان فرار نموده، بسال ۱۱٦۰ در شهر لاهور پدرود زندگانی گفت.

بعد ار او پسرش خسر و ملك درلاهوز به پادشاهی رسید. این هر دو پادشاه مردمان خیلی ضعیف و ناتوان بودند؛ مخصوصاً خسرو ملك، که هنگام پادشاهی او، مستملکات هندی دولت غزنوی و شهنشاهی آن مملکت به غوریان تعلق گرفت.درسال ۱۱۸۱م شهاب الدین محمدغوری ملقب به معزالدین بر لاهورحمله آورگردیده پسرخسرو ملك رایرغمل گرفت واوراوادار به اطاعت نمود.

پنج سال بعد معزالدین لاهور را تسخیر نموده خسرو ملك و پسرش را در فیروزکوه اسیر فرستاد و این دو شهزادهء غزنوی به سال ۱۱۹۲ م به قتل رسیده بدودمان و جهانبانی فرزندان محمود زابلی خاتمه دادند.

فصل شانزدهم

حیات عرفانی در عصر غزنوی

۱ - دورهء محمودی:

دورهء پادشاهی و شهنشاهی غزنویان بزرگترین دورهء علمی، ادبی و صنعتی افغانستان است. شاهان سامانی ما ادبیات و علوم را در مملکت ترویج داده علماء وادبای بزرگی را دردربار خویش گردآورده بودند. غزنویان نیز مانند آنها درترویج وتشویق علوم و فنون و آداب مساعی قیمتداری مبذول میداشتند.

در دربار محمود زابلی و جانشینان او یکعده ادبای فرزانهء زبان دری و علمای شهیری که بزبان دری و تازی می نوشتند می زیستند. و همچنین امرای محلی نیز از ادب پروری شهنشاه پیروی نموده، دربارهای شان مرجع علماء و ملجاء ادبای زمان بوده است. چون امرای غور و شاهان چغانیان وغیره.

محمود غزنوی نه تنها در دربار خویش چهار صد شاعر توانا و یکعده علمای فرزانه را نگه میداشت، بلکه در تأسیس مدارس و کتب خانه ها، تشویق و ترقی معماری و حجاری و سائر صنایع نفیسه منهمك و مشغول بوده و در دعوت علمای دور دست و فضلای بیگانه مبادرت میکرد.

سلطان محمود میخواست که نه تنها از راه شمشیر و سیاست غزنه مرکز شهنشاهی بزرگ او باشد، بلکه از نقطه نظر علوم و فرهنگ نیز گهواره و قلب آریانا و امپراطوری بزرگش محسوب گردد.

ملکهء فطری که در اهل این آب و خاك موجود است با قوت و عظمت سیاسی و تائیدات و پشتیبانی سلاطین و رفاه حیات مادی مملکت همدست

گردیده در عصر غزنوی، پیشرفتهای قابل قدر و فراموش ناشدنی را در حیات علمی وادبی نصیب این مملکت گردانید وآثار جاویدی ازخویش بیادگار گذاشت.

شعرای شهیری که درین دوره زندگانی کرده اند زیاد اند ولی با ذکر چندی از مشاهیر اوشان اکتفاء می نمائیم:

عنصری بلخی (۳۵۰ - ٤۳۰):

عنصری بلخی ملك الشعراء محمود فرزند بازرگانی از اهل بلخ بود. در قصیده و مثنوی یدطولانی داشته و علاوه بر قصاید مشهورش که اکثراً بمدح محمود و برادرش نصر و فرزندش مسعود میباشد، مثنوی های چندی از او باقی مانده بود. از قبیل سرخ بت و خنك بت (بت های بامیان)، شاد بهر و عین الحیات.

عسجدی مروزی:

عسجدی مروزی که از شعرای بزرگ دوره محمود و مسعود صاحب دیوان شعری بوده در سال ٤۳۲ پدرود زندگانی گفته.

فرخی سیستانی:

فرخی سیستانی که نخست بدربار خلف و سپس در نزد شاه چغانیان و بالآخره بدربار محمود و مسعود می زیست. قصائد غرائی دارد. فرخی بزرگترین مصور دربار غزنه و افغانستان آنروز است. و یکی از مشهورترین شعرای ملی ما بشمار میآید. وی در اشعار خویش عظمت و بزرگی آنزمان، احساسات و طرز معیشت مردم و زیبائی های آریانا را تصویر نموده، و دیوان بزرگی که حاوی قصائد و اشعار زیبا و با آب و رنگ است از او به یادگار مانده. بر علاوه کتابی در عروض و نقد الشعر بنام ترجمان البلاغه نوشته است. فرخی در سال ٤۲۹ پدرود زندگانی گفته.

منوچهری:

از اهل دامغان و معاصر محمود و مسعود بوده. در دربار مسعود تقرب یافته؛ اشعار آبدار و قصائد بلیغ و زیبائی از او باقی است. در علم طب و نحو آشنائی داشته و دیوانش تا امروز موجود است. در سال ٤٣٢ وفات یافته.

فردوسی طوسی خراسانی:

این شاعر بزرگ حماسی از اهل خراسان و نامدارترین شاعر زبان دری در رزم و داستان سرائی است. مرد ملی متعصب و باغیرتی بوده و سی سال حیات خویش را در نظم شاهنامه به دستور محمود زابلی سپری گردانیده و بالآخره از او بنا بر توقع بیشتری که در صله داشته رنجیده و فرار کرده و بالآخره به شهر طوس وفات یافته است.

فردوسی پیر و شاعر بزرگ بلخ دقیقی بوده و آرزوی وی را به انجام رسانیده یعنی تاریخ افسانوی آریانا را از روزگار باستان تا فتح فارس و آریانا بدست مسلمانان و اعراب نظم کرده.

فردوسی در این اثر مشهور خویش نه تنها آریانا و تاریخ پادشاهان آریانای کهن را برشتهء نظم درآورده و چوکات کارنامه های پهلوانان خویش را، بجز در مورد ساسانیان این مملکت قرار د..، بلکه در برافراشتن کاخ زبان دری نیز خدمتی بسزا نموده. میتوان این مرد را بزرگترین شاعر رزمی جهان بشمار آورد. فردوسی بسال ٤١١ یا ٤١٦ جهان فانی را وداع گفته.

علاوه بر شاهنامه کتاب دیگری که بنام یوسف و زلیخا موسوم است بوی نسبت میدهند.

علماء و نویسندگان عصر محمودی

بدیع الزمان:

در زمره‌ء علماء و نویسندگان عصر غزنوی میتوان بدیع الزمان را که از اهل همدان وفارس وصاحب مقامات ونویسنده‌ء توانائی در عربی و فارسی بود، ذکر کرد. بدیع الزمان همدانی کتاب شهیر خویش مقامات را بخلف صفاری، آخرین امیر محلی سیستان اهداء کرده است و به سال ۳۹۸ وفات نموده.

ابوعلی مسکویه:

که در تاریخ، اخلاق و طب تألیفات عدیده داشته و از آثار معروف او، کتاب (تجارب الامم و تعاقب الهمم) در تاریخ اسلام و (تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق) در اخلاق است. ابن مسکویه در دربار دیلمی های فارسی بسر می برد و بسال ٤٢١ وفات کرده. ابن مسکویه از نویسندگان ملی ما بشمار نمی آید ولی در حوزه‌ء شهنشاهی این کشور می زیسته.

شیخ ابو علی سینای بلخی:

این مرد بزرگ که در سال ۳۷۰ تولد گردیده و در دربار سامانی ها و خوارزم شاهیان و زیاری ها می زیسته، بزرگترین طبیب، فیلسوف و عالم افغانستان است. شهرت او به اندازه ایست که نگارش درباره‌ء او تحصیل حاصل می باشد< در قرآن، ادب، فلسفه، منطق نجوم، ریاضی و طب تبحر داشته و به مطالعات در ماوراء الطبیعه و حکمت الهی نیز مشغول بوده. در طب یکی از بزرگترین اطبای جهان بشمار میآید.

در دربار دیالمه بوزارت نیز رسیده و باوجود مشاغل متعدد از تصنیف و نگارش دست نبرداشته. تألیفات ابن سینا از صد متجاوز است. مشهورترین

آثار او، کتاب الشفاء در حکمت، کتاب قانون در طب و کتاب اشارات در منطق و حکمت میباشد.

تألیفات شیخ الرئیس عموماً به عربی میباشد ولی بفارسی نیز تألیفاتی دارد و به هر دو زبان شعر می گفته.

ابن سینا در همدان بسال ٤۲۸ پدرود زندگانی گفته.

ثعالبی:

از اهل نیشاپور بوده، و از فضلای مشهور است. آثار او در لغت، قصص و امثال میباشد. دو مجموعه منتخبات اشعار عربی که بنام یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه بیادگار است؛ از آثار او میباشد. ثعالبی در سال ٤۲۹ پدرود زندگانی گفته.

ابوریحان البیرونی:

بیرونی که از اهل خوارزم بود، بدربار غزنه تقرب حاصل کرد. او در سفرهای هند با سلطان محمود بود. بیرونی در هند مطالعات عدیده در تاریخ، فلسفه و دین هندوان نموده؛ زبان هندی و سانسکریت را آموخت. سلطان محمود که دلچسپی مخصوصی به هندوستان داشت؛ و میخواست که سیاسیون و ارباب امور افغانستان از احوال هند واقف گردند، بیرونی را در تألیف کتاب او که بزبان تازی و به نام (تحقیق ما للهند) است خیلی تشویق نمود. این کتاب بیرونی بهترین اثری است از آنوقت که هندوستان قدیم و قرون وسطی را معرفی مینماید. آثار دیگرش عبارت از تاریخ (آثار الباقیه عن قرون الخالیه) بزبان عربی، و کتاب (التفهیم لاوائل صناعة التنجیم) و کتاب قانون مسعودی در هیئت هندسه و نجوم است.

کتاب التفهیم را به فارسی نیز نگاشته و کتاب قانون مسعودی را به سلطان مسعود اهداء نموده است.

ابوالفضل بیهقی:

بیهقی مؤرخ دربار غزنوی رئیس دیوان رسالت در عصر مسعود و بعد از آن است. نثرنویس ماهری در زبان دری بوده و کتاب تاریخی، در سی جلد، حاکی از گذارشات آل سبیکتگین تألیف نموده که بجز چند جلدی باقی نمانده. کتاب بیهقی یا تاریخ مسعودی که بقیهء آثار این مؤرخ شهیر و دقیق است، از دورهء سلطنت مسعود صحبت می نماید. این کتاب را بیهقی در ٤٥١ نوشته و خودش بیست و یکسال بعد وفات نموده است.

اگر تمام آثار بیهقی بدست میبود، تاریخ دولت غزنوی مانند واقعات امروزه روشن و هویدا می بود. بیهقی در فن تاریخ نگاری استاد بوده. علاوه بر بلاغت و فصاحت و زیبائی اسلوب و اتقان مضمون؛ صاحب منطق و قضاوت در واقعات تاریخی میباشد و آثار او یکی از گرانبهاترین آثار وطن عزیز ما در قرون وسطی است.

بیهقی شاگرد ابونصر مشکان و او مدت مدیدی در عصر محمود و مسعود صاحب دیوان رسالت بوده. مشکان نیز که مانند بیهقی از اهل این مملکت است، از منشی های مشهور افغانستان و نگارندگان مقتدر بزبان دری و تازی محسوب میگردد.

ابونصر مشکان:

ادیب ابونصر مشکان در دورهء مأموریت خویش آثار قیمتداری را در انشاء اداری و سیاسی بیادگار گذاشته ولی بجز در کتاب بیهقی از آثار او یادگار دیگری نمانده.

ابوالفتح بستی:

ابوالفتح بستی که وزیر سبیکتگین و محمود بود، یکی از شعراء و نویسندگان چیره دست زمان خویش درتازی و دری بشمار میرفته. قصائد عربی

او، در زمره‌ء بلندترین آثار زبان عرب محسوب میگردد. این مرد علاوه بر شعر و شاعری در انشاء و نثرنویسی و همچنین در تدبیر و سیاست و راستکاری شهرت بسزائی داشته. این ادیب در زمان سلطان محمود وفات یافته است.

ابوالخیر:

در زمره‌ء مشاهیر محمودی میتوان از مشهورترین شیخ متصوف خراسان ذکر نمود. این مرد بزرگ که یکی از قدیمترین علماء و شعرای صوفیه و زبان دری میباشد، سلطان ابوسعید ابوالخیر است که در سال ۳۵۷ در مهنه (خراسان) متولد و در مرو تحصیل نموده و صاحب طریقت بود و بسال ٤٤٠ در شهر خویش پدرود زندگانی گفته.

رباعیات ابوالخیر تا امروز موجود و حاوی رموز و دقایق عرفانی است.

دوره‌ء دوم پس از محمود

در زمره‌ء ادباء و عرفای عصر غزنوی بایستی از خواجه عبدالله انصاری عارف بزرگ هرات ذکر نمود که در سال ٤٨١ پدرود زندگانی گفته و آثاری بزبان عربی و دری از خویش بیادگار گذاشته است. چون ذم الکلام، منازل السائرین در عربی و زادالعارفین و کتاب اسرار و رساله‌ء مناجات (الهی نامه) بزبان فارسی. عبدالله انصاری در فارسی سبك مخصوص و شیوائی دارد.

سنائی:

بزرگترین شاعر متصوف افغانستان و از اهل غزنه میباشد، که نخست مرد درباری بوده و سپس در حلقه‌ء متصوفین و درویشان درآمده و با شعراء و ادباء معاصر خویش مراوده و مکاتبه داشته. میتوان سنائی را پیش آهنگ شعرای متصوف افغانستان و زبان دری دانست.

آثار سنائی آنچه مانده و آنچه از بین رفته خیلی زیاد است. دیوانی دارد دارای غزل و رباعی و مثنوی های قیمتداری از او مانده است، که مشهورترین آن حدیقة الحقیقة میباشد. آقای خلیل الله خان خلیلی شاعر بزرگ و محقق دانشمند معاصر ما آثار سنائی را در اثر خویش سنائی، قرار ذیل می نگارند:

۱- در مثنوی:

حدیقة الحقیقة (در عرفان و علم الهی و حکم و معارف)
سیـــــرالعباد (در تذهیب نفس و سلوك)
طریق التحقیق (در تصوف، سلوك و اخلاق)
عقل نامه (در علم کلام و تصوف)
عشق نامه (در عشق حقیقی و قدم و حدوث عشق)
کارنامهء بلخ (درتعریف ادب، ومشاهیر سلاطین و ادبای معاصر)
بهرام و بهروز (در قصص عشقی و اخلاقی)

۲ - قصائد:
اشعار حماسی
مراثی
وصف طبیعت
غزلیات
رباعیات

۲- رسائل در نثر:

سنائی شاعر توانا بود و آثار او تمام صفات معنوی و لفظی را حایز است. میتوان وی را در زمرهء بزرگترین شعرای این مملکت در تمام ادوار تاریخی محسوب کرد. می نویسند سنائی غزنوی در سال ٥٤٥ پدرود زندگانی گفته.

محمد فریدالدین عطار نیشاپوری:

شیخ فریدالدین اگرچه در شعرای دوره‌ء سلاجقه شمار میگردد ولی از آنجا که اصلاً خراسانی و معاصر غزنویان بوده می توانیم وی را از مشاهر ادبای آریانا در عصر غزنوی محسوب بنمائیم. عطار در افغانستان و خارج آن مسافرت کرده؛ با مشایخ صوفیه معاشرت داشته. عطار آثار زیادی در نظم نثر دارد. آنچه از او معروف است در مثنوی منطق الطیر، الهی نامه، اسرارنامه و مصیبت نامه و خسرو نامه و مظهر العجائب و لسان الغیب می باشد و در نثر تذکرة الاولیاء که حاوی احوال و شرح زندگانی علمای صوفیه است.

اسدی طوسی:

تعقیب دقیقی و فردوسی را نموده و کتابی بنام گرشاسب نامه دارد و بر علاوه قاموسی نیز در زبان دری تألیف نموده و در آن قاموس از شعرای دوره‌ء سامانی و غزنوی ذکر کرده. بر علاوه کتاب الابنیه‌ء ابومنصور موفق هروی را که در دواسازی بحث می نماید، استنساخ کرده.

ناصر خسرو، قبادیانی:

ناصر خسرو از اهل قبادیان و ولایت باختر بوده و در ادب و علم الادیان مطالعات عمیق نموده و در نظم و نثر استاد گردیده. ناصر خسرو نخست دربار محمود و مسعود را دیده و سپس در دولت سلجوقی مأموریت داشته و در هند و ترکستان سفر و مطالعه کرده و در بلاد فارس، عربستان و مصر سیاحت نموده و سفرنامه‌ء نیز که حاوی معلومات ممالك شرق قریب می باشد نوشته و به بلخ برگشته است. ناصر خسرو به کیش اسماعلیه گرویده بود و بخلفای فاطمی مصر ارادت داشته و یکی از مبلغین این مذهب محسوب میگردیده. ناصر

خسرو نظر به عقایدش مورد تعصب و شکنجهء مأمورین سلجوقی قرار گرفته و بالآخره در یمگان بدخشان منزوی شده و در آنجا پدرود زندگانی گفته.

آثار او عبارت است:

سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، دلیل المتحیرین، روشنائی نامه، سعادت نامه و دیوان اشعار.

مسعود سعد سلمان:

بسال ٤٤٠ در لاهور متولد شده عمرش در مأموریت دولت غزنوی سپری گردیده و ۱۸سال زندانی بوده قصاید قیمتداری دارد که عبارت ازوصف طبیعت یا ستایش امراء و بزرگان دولت غزنوی و یا شکایت و نالش از بند و زندان میباشد. قصائد او را میتوان در زمرهء شاهکارهای ادبیات دری محسوب نمود.

مسعود سعد در ادبیات عرب یدطولی داشته و اشعاری نیز بزبان تازی دارد. بسال ٥١٥ وفات نمود است.

عمر خیام نیشاپوری:

که در حمایت دولت سلجوقی می زیسته از فلاسفه و منجمین و علمای ریاضی مشهور جهانست. رباعیات او در ادبیات دری شهرت و مقام بلند را حایز می باشد و آثار قیمتداری در هندسه، جبر و مقابله، طبیعیات و کون و وجود بیادگار گذاشته. عمر خیام از مشهورترین علمای خراسان می باشد.

مانند عمرخیام دو شاعر عالی مقام خراسان که به این دوره متعلق اند بدربار سلجوقیان منسوب اند. شعرای مذکور عبارت از امیر معزی نیشاپوری و انوری ابیوردی میباشد. این دو شاعر از معاصرین سنجر سلجوقی بوده اند باوجود تعلق بدولت سلجوقی بوطن و زبان خویش عشق و علاقهء مخصوص داشته خدمت بزرگی انجام داده اند.

همچنین در زمرهٔ اشهر مشاهیر خراسان آنزمان خواجه نظام الملك طوسی را بایذ نام برد.

این سیاس وزیر دانشمند و ادیب فرزانه که باعث بزرگی و عظمت دولت ترکمانان سلجوقی بوده اصلاً آریانی و از شهر طوس و خراسان غربی است. خدمات هنگفتی در حفظ کلتور خراسان و مدنیت آریانی نموده و به انشاء مدارس بزرگ و شهیر پرداخته. نظام الملك بر علاوهٔ قابلیت و لیاقت سیاسی و اداری خویش در ادب و علوم یدطولی داشته و مشوق بزرگ ادباء و علماء و فقهای زمان بوده است. آثار او سیاست نامه و کتاب وصایا در نثر زبان فارسی و مملکت داری اهمیت بسزائی دارد.

خاقانی شیروانی و نظامی گنجوی که از اساتذهٔ ادبای زبان دری محسوب میگردند درین عصر بخارج آریانا و در اقطاری که زبان دری و مدنیت آریانی حکمرانی داشته است بمیان آمده اند و در قطار بزرگترین شعرای ایران محسوب میگردند همچنین غزالی رازی که فیلسوف و امام بزرگ اسلام است درین عصر زندگانی نموده و نظام الملك خراسانی از او حمایت میکرده.

در آریانا یکعده شعرای دیگری نیز در عصر غزنوی و دورهٔ حکمفرمائی جانشینان سلطان محمود می زیسته اند که مقام بارزی را در ادبیات آریانی حایز می باشند چون:

ارزقی هروی، ادیب صابر ترمزی، رشیدالدین محمد وطواط بلخی، مؤلف حدائق السحر، ظهیرفاریابی وغیره که بدربارهای سلجوقی و خوارزم شاهی منسوب بوده اند.

ابوالفرح رونی (متوفی ۵۲۵) که بدربار غزنوی تعلق داشته. سید حسن غزنوی واعظ و خطیب مشهور غزنه.

عبدالواسع جبلی شاعر بزرگ غرجستان که مداح بهرام شاه بوده و بزبان عرب و دری مهارت داشته است (۵۵۵) مختاری غزنوی شاعر بزرگ و معاصر سنائی که بدربار سلطان ابراهیم غزنوی و مسعود پسرش منسوب بوده. مختاری

کتابی به تقلید دقیقی و فردوسی بنام شهریار نامه دارد، که عبارت از داستان شهریار نوه رستم زابلی است. مختاری غزنوی در سال ٥٥٤ پدرود زندگانی گفته. از نثرنویسان دورهء دوم غزنوی ابوالحسن غزنوی صاحب کشف المحجوب می باشد، درین کتاب شرح حال متصوفین و یك عده علماء و ادبای افغانستان مذکور است، عبدالحی گردیزی مؤرخ مشهور آن زمان که صاحب زین الاخبار است و از اهل گردیز بوده، در قطار نثر نویسان دورهء غزنوی محسوب میگردد.

گردیزی در کتاب خود، از گذاراشات عصر سامانی های بلخی و عصر غزنوی صحبت می نماید، و کتاب او برای مطالعهء این دو دور مآخذ مهمی بشمار می رود.

نصرالله بن محمد که در دربار بهرام شاه می زیسته و کلیله و دمنهء بهرام شاهی را تألیف نموده است از نثر نویسان و ادبای غزنه بحساب میآید. نصرالله در شعر فارسی نیز توانا بود.

قاضی حمیدالدین بلخی صاحب مقامات حمیدی نویسندهء بزرگی در نثر محسوب میگردیده و کتاب او یکی از اثار نفیس و ادبی زبان دری بشمار می آید. حمیدالدین در سال ٥٥٩ درگذشته.

باخرزی که از اهل خراسان و در زبان تازی شعر می گفته، نیز از ادبای مشهور آریانا در قرن پنجم محسوب میگردید.

یك عده علمای دیگری نیز در خارج آریانا در این عصر سر بر آورده اند، چون فخر رازی که در هرات به تدریس پرداخته و در آنجا وفات نموده. شهاب الدین سهروردی که از اهل زنجان بوده و زمخشری که در خوارزم میزیسته و شهرستانی که اثر معروف او کتاب الملل و النحل در مذاهب اسلامی بحث می نماید.

قبل از ختم این فصل باید تذکر داد که مساعی شاهان سامانی و شهریاران غزنوی، و یا بعبارت دیگر این دو دولت باافتخار افغانستان سبب

اعتلاء و عروج ادب دری و علوم اسلامی گردیده، قرن چهارم، پنجم و ششم را درخشان ترین دوره، مدنیت اسلامی افغانستان و ممالك مجاور آن قرار داده.

اگرچه درین کتاب که مخصوص تاریخ سیاسی افغانستان است، شرح حیات علمی و ادبی تا اندازه، خارج از موضوع به نظر می خورد ولی چون مراد ما از چگونگی زندگانی ملت افغانستان در ادوار متعاقب می باشد نتوانستیم بدون ازذکر حیات معنوی آریانای آن زمان ومشاهیر این مملکت بگذریم. چنانچه در مورد کوشانی ها و سائر دولتهای متمدنه، این مملکت رفتار کرده ایم.

زیرا تاریخ سیاسی یك مملکت، تنها جنگ نامه، سلاطین زمان نمیباشد، بلکه شرح حال ملت و نیروی معنوی و مادی مملکت است و هیچگاه دولتی بمدارج ترقی و عظمت و جهانبانی از نقطه، نظر قوای لشکری و نیروی سیاسی نائل نمیگردد تا در حیات معنوی آن کشور نیز عروج و ارتقائی رخ ندهد، و همچنین برعکس.

فصل هفدهم

۱ - غوریها - یا - پشتون های غور

پکتاها یکی از شاخ های مهم قبائل آریائی است که در روزگاران باستان با سائر قبائل مذکوره به افغانستان رسیدند و در آریانای کهن با سائر برادران خویش زیست مینمودند. اسم خود را بر بخدی و پاکتیا و پارتیا گذاشته اند و شاخهء از اوشان بنام پارت شهنشاهی عظیم الشانی را در دنیای قدیم تأسیس نمود.

یکعدهء این مردمان در کوهستان های بین هرات و غزنین و بلخ و بامیان زیست می نمودند، گویا این مردمان هستهء مرکزی آن طوایفی بودند که شاخه های شرقی شان در پاکتیا، جنوبی شان در اراکوزیا، شمالی شان در بخدی و غربی شان در پارتیا بسر میبردند.

پکت ها به شعب مختلفه تقسیم میگردیدند و یکی از شعب مهمهء شان دادیك ها یا تاجیك هاست. پکتها از روزگاران سلف تا امروز بزرگترین قسمت این مملکت را تشکیل میدادند.

زبان زند، زبان آنها بود که پس از ان بزبان پارت و پهلوی تحول نمود، زیرا پهلوها نیز که در حوزهء هیرمند فرمانروائی کردند عبارت از پارت های آن ناحیه هستند که با سیت ها یا سگستانی ها ممزوج گردیده بودند.

زبان پهلوا، پس از انتشار در فارس با لغات محلی آنجا مختلط گردیده زبان پهلوی ساسانیان را بظهور آورد و آن لهجهء که درین مملکت باقی مانده و پهلوی اصلی بود با تحولات طبیعی خود عبارت از زبان پشتو میباشد که نزدیکترین زبان بزبان زند و خواهر زبان پهلوی است.

غوری ها یا افغان های سوری که در مراکز فیروز کوه، آهنگران مندیش وغیره تا حدود بامیان بسر می بردند به زبان پشتو متکلم و نگهدارندهء کانون ادبی و فرهنگی این زبان بودند. پادشاهان سوری و غوری باوجودیکه قبل از امپراطوری غوری در دورهء اسلامی مصدر فتوحات و تأسیس شهنشاهی نگردیده بودند. ولی در جبال خویش سلطنت داشته و هنگام تسلط شهنشاهی های ملی و وطنی با اوشان همکاری داشته در زمان تسخیر سائر ولایات افغانستان از طرف بیگانه استقلال خویش را حفظ می نمودند.

غوری ها هنگام ورود اسلام نیز استقلال خویش را نگهداشته در تحت تسلط حاکم ها و والی های عرب نرفتند. غوریها یا افغانهای سوری غور از سائر برادران هموطن شان که با دول و نیروهای خارجی در تماس بودند عادات، شعایر، و کلتور محلی و قبائلی خود را زیادتر حفظ می نمودند و از مدنیت بیگانه کمتر استفاده می کردند. اگرچه این خصوصیت از یکطرف اوشان را قادر به حفظ زبان و شعائر شان و نگهداشتن آن بصورت خالصتر گردانیده بود ولی از طرف دیگر باندازهء باشندگان دشت ها و وادی های افغانستان به اوشان اجازهء استفاده از مدنیت دیگران را نمیداد و از نقطهء نظر مادی، مدنیت غوری از حضارت سائر برادران شان ساده تر و محدودتر بوده. بهرحال مطالعات اخیره و مخصوصاً اهتمامی که آقای حبیبی در یافتن و مطالعهء کتاب پته خزانه کرده اند ثابت نموده که از زمانهای خیلی قدیم غوری ها دارای مدنیت بوده اند و مخصوصاً آداب و ثقافت پشتو در کوهستان غور بمنتهای عروج خود قبل از عروج زبان دری رسیده بود.

مبرهن است زبان آریانی دری یا بعبارت دیگر زبان فارسی در خراسان از امتزاج زبان پهلوی با لغات عربی بمیان آمده و بفارس و ماوراء النهر پراگنده شده، به عبارت دیگر زبان آریانی دری از زبان آریانی پشتو جدیدتر است. زیرا قدامت زبان پشتو به اندازهء زبان پهلوی بلکه قدیم تر از آن است، چه زبان پشتو همان زبان پهلوی است که در افغانستان مانده و زبان پهلوی مقارن ظهور

اسلام در فارس مدتی گرفته که تا غرب فلات ایران انتقال یابد و در آنجا در دوره، ساسانیان سیر مخصوصی اتخاذ نماید.

به عقیده، ما در آن وقتیکه زبان پهلوی در فارس زبان رسمی دربار بوده است، در افغانستان دو لهجه موجود بوده، یکی زبان پشتوی آنوقت که در کوهستان ها بوده، و زبان ادبی پارت ها و پهلوها است، و دیگر زبان پهلوی حوزه، هیرمند که خیلی نزدیك بزبان پشتو و در عین حال نزدیك به لغت پهلوی بود و رشته، اتصال پشتوی افغانستان و پهلوی فارس را تشکیل می نمود، سیر تحولات زبان های افغانستان را به عقیده، من میتوان در تابلوی ذیل واضح نشان داد:

با تفصیل فوق میتوان اظهار داشت که اداب و کلتور پشتو قدیمترین آداب و کلتوریست که اززمانه های باستان درین مملکت زنده مانده و پیشتر از آن هرچه بوده از بین رفته است.

چون بعد از اسلام شهرها و مراکز متمدنه، این مملکت با عالم عرب و زندگانی بین المللی دنیا بیشتر تماس داشت بنا بر آن زبان پهلوا با لغات عرب مخلوط گردیده در خراسان فارسی کنونی یا لغت دری را بمیان آورد. و زبان مذکور در دوره، طاهری ها، صفاریها زبان رسمی و درباری گردیده در عصر سامانی و غزنوی بمنتهای عروج خود نائل گردید. و پشتو تنها در دربارهای غور و امرای محلی پاختیا و سند باقی ماند.

تقریباً تمام مؤرخین قدیمه و جدیده معترفند که غور دارای زبان مخصوصی بوده. سلطان محمود با سران غوری بوسیله، ترجمان صحبت می نمود ولی هیچ کدام اطلاع نداشته اند که این زبان پشتو بوده است تا امروز که خوشبختانه آثار شعرای غور و سلاطین آن پیدا شد و ثابت گردید که زبان اهالی غور پشتو و پشتو نیز در آن زمان زبان مترقی بوده.

برگردیم بوقائع تاریخی:

سوری های غور از زمانه های قدیم معروف بوده از زمانه های قبل از اسلام بر اقوام خویش سلطنت داشته اند. مؤرخین و جغرافیانگاران عرب اوشان را زور و زوری میخوانند. از شرح نگارشات مؤرخین عرب برمیآید که مسلمانان، اول با سوری ها مقابله نموده بالآخره مجبور گردیده اند که با اوشان صلح نمایند چنانچه عبدالرحمن بن سمره بعد از سال ۳۰ هـ با سوری ها مقابله کرد و به صلح وادار گردید.

از نگارشات بلاذری احمد بن سهل بلخی اصطخری و یاقوت معلوم می شود که غوری ها بت پرست بوده اند؛ اما معلوم نیست کیش سابقهء اینها بودائی و یا برهمائی بوده و یا پرستش میترا رب النوع آفتاب که هیکل او را می پرستیدند.

نام زوری بعدها از طرف مؤرخین اسلام به سوری تبدیل گردید و شاهان غور را سوری میخواندند. قاضی منهاج سراج مؤرخ دربار غوری در کتاب خویش شاهان سوری را اولاً ضحاك میشمارد و ضحاك را پدر سور و سام می داند و یکی از اولاد این امراء شنسب بود که در عهد خلیفهء چهارم (رض) مسلمان شده بنا برآن اسم خاندان سوری را مؤرخین آل شنسب نیز می خوانند.

ماهویه سوری امیر مرو هنگام فتوحات اسلام ازین خاندان بوده که بر علیه یزد گرد قیام نموده او را بقتل رسانید.

از نگارشات فردوسی و روایات آن عصر معلوم می شود که ماهوی فرصتی یافته بر بلخ و ماوراء النهر نیز مقارن فتوحات اسلامی و سقوط سلسلهء ساسانی در فارسی متسلط گردیده بود و پسر خویش را والی هرات و بلخ مقرر کرده. مرد دیگری که در اواخر دورهء اموی امیر غور بوده و از دودمان سوری است شنسب بن خرنك یا حرنك می باشد.

پسر این شاه امیر پولاد است که در نهضت ملی ابومسلم مروزی سپاه و حشم خویش را بکمك وی فرستاده. پولاد امیر مندیش و سائر ایالات غور بود.

فرزند مشهور این شاه امیر کرور است که در مجاهدات ملی سهم بزرگی گرفته و شاعر بزرگ حماسی بزبان پشتو بوده است. کرور را جهان پهلوان خوانده اند و از اشعار او بر میآید که در آزادی آریانا مجاهدات مردانه نموده بعد از کرور فرزندش ناصر امیر غور گردیده.

معاصر هارون عباسی شخص دیگری ازین خاندان در غور امارت داشته که باسم بنجی نهاران می باشد. دولت عباسی امارت بنجی را بر بلاد غور رسماً شناخته و هارون به او عهد و لواء داده.

در عهد یعقوب صفاری امارت غور سوری را بوده بقول منهاج سراج این پادشاه امیر بزرگی بوده و صاحب مندیش و ممالك غور محسوب میگردیده و رئیس خاندان خویش بشمار میرفته.

پس ازین پادشاه در سلسلهء شاهان غور بنام امیر محمد سوری برمیخوریم که معاصر سلطان محمود بوده و در جنگهای توحید آریانا اسیر محمود شده و در راه غزنه مسموماً درگذشته. چنانچه شاعر بزرگ پشتون شیخ اسعد که شاعر دربار او بوده در رثای او شعری دارد.

امرای غوری بعد از فتح غور بدست سلطان محمود نیز به امارت محلی خویش باقی ماندند و تا زمانیکه دولت غزنوی از نفوذ بیگانه آزاد و وارسته بود بمرکز غزنه وفادار بودند ولی پس از تسلط غیر مستقیم سلاجقه جنبشی در بین اوشان پیدا شده به مخالفت فیروزکوه با غزنه منتج و سلطنت فرزندان محمود بدست امرای غوری منقرض گردید چنانچه قبلاً دیدیم.

قبل از آنکه به ذکر وقائع شهنشاهی غوری مشغول گردیم لازم است از شعرای مشهور زبان پشتو تا آن زمان سخن گوئیم:

در زمرهء شعراء و سخنوران زبان پشتو قبل از شهنشاهی غوری چهار نفر آن را می شناسیم که اسمای شان در تذکرهء گنج پنهان (پته خزانه) بدین ترتیب نقل گردیده:

نخستین شاعر معروف زبان پشتو امیر کرور جهان پهلوان فرزند امیر

پولاد می باشد که از بزرگترین مجاهدین ملی در راهء استقلال آریانای بعد از اسلام به شمار میرود.

کرور در سال ۱۳۹ هـ در مندیش به امارت رسید قلاع غور و قصور بلاشتان و تمران و برکوشك را فتح کرد و در جنبش ابومسلم مروزی سهم گرفت.

چون جنگ آوربزرگی بوداو را به اسم کرور یا محکم موسوم نموده بودند.

امیر کرور مدتی نیز در زمینداور که از ایالات امارت او بود بسر می برد صاحب تاریخ سوری می نویسد: «این خاندان از قرن ها در غور و بالشتان و بست امارت داشتند، و کرور در معارك ابومسلم فتوحات زیادی نمود و فخریهء سرود از کرور تنها همان فخریهء که درخشان ترین گوهر گنج پنهان است بیادگار مانده.

کرور در سال ۱٥٤ هـ در جنگهای پوشنج درگذشت و فرزندش امیر ناصر به امارت غور و سور و بست و زمینداور رسید.

سروانی بستی (۲۲۳ - ۲۹۷):

ابو محمد هاشم سروانی بستی در هیرمند بسال ۲۲۳ بجهان آمد، و در بست از علماء فصحاء درس خوانده عزم عراق نمود و سالهای زیادی در آنجا به تحصیل مشغول بود. با ابن خلاد که مشهور به ابی العینامی باشد در بغداد مدت مدیدی بسر برد و از او بلاغت و آداب عرب را آموخت. سروانی در سال ۲۹٤ به بست برگشت و بعد از سه سال پدرود زندگانی گفت. این شاعر و ادیب بزرگ افغان در پشتو و دری و عربی شعر گفته و شعری از او که در تعریف درهم می باشد در گنج پنهان باقی است. این شعر ترجمهء شعر عربی، ابی العینا بزبان پشتو است. صاحب گنج پنهان می نویسد که سروانی کتابی بنام نسیم ریگستان در فصاحت و بلاغت اشعار عرب نوشته.

خرشبون که از رؤسای قبائل افغان و بنام بابا مشهور است، نواسهء عبدالرشید بابا برادرزادهء شیخ بزرگ افغان بیتنی بوده. خرشبون ساکن کوه

کسی و مرد زاهد و متقی بوده، با اسمعیل پسر عموی خویش مشاعره دارد.

خرشبون گاه در کسی و گاه در غوره مرغه غندان اقامت داشته، اشعاری چند، از او در گنج پنهان موجود است. خرشبون در سال ٤۱۱ پدرود زندگانی گفته.

شیخ اسعد سوری:

شاعر توانای دربار شاهان سوری بوده و با امیر محمد سوری معاصر سلطان محمد میزیسته پدرش محمد نام داشت.

هنگامیکه سلطان محمود بر غوریان چیره شد، و قلعهء آهنگران را محاصره کرد، شیخ اسعد با شاه سوری بود و زمانیکه محمد سوری از غیرت در راه جان داد و به غزنه نرسید، شیخ اسعد قصیدهء غرائی در رثای او سروده که از آن نه تنها، علو همت، بزرگی و نجابت شاه بنظر میخورد، بلکه زندگانی، محاسن، و تجمل غور نیز جلوه گر می گردد.

قصیدهء رثائیهء وی در گنج پنهان موجود است. شیخ اسعد سوری به سال ٤۲٥ در بغنین وفات نمود.

متأسفانه بیشتر از این دربارهء شعرای زبان پشتو و احوال غوریها قبل از شهنشاهی شان در دست نداریم.

اکنون که واقعات غور و احوال امرای سوری قبل از سقوط غزنویان ذکر شد، به بیان دورهء شهنشاهی غوریان می پردازیم.

فصل هژدهم

در فصل گذشته از غوریها و پادشاهان سور در ازمنهء قبل از اسلام و ادوار قبل از شهنشاهی شان صحبت نموده، نهضت غوری ها را بر علیه غزنویان ذکر نمودیم؛ دیدیم که چسان بساط شهنشاهی آل محمود برچیده شد. اکنون از شهنشاهی اوشان که آخرین دورهء عظمت و بزرگی افغانستان قبل از استیلای مغول است صحبت می نمائیم.

علاء الدین پس از فتح و کشودن غزنه، بست را نیز تسخیر نمود و میخواست سائر ممالك غزنوی را در حیطهء تصرف خویش درآورده، استقلال و تمامیت افغانستان را تضمین نماید؛ ولی سلطان سنجر که از مدتی آرزوی بسط اقتدار خویش را بر این مملکت داشت و در اواخر عهد غزنوی تا اندازهء موفق گردیده هنگام تصادم غوریان و غزنویان خود را کاملاً کامیاب تصور میکرد، ملتفت شد که اگر دست و پای نزند، علاء الدین غوری سر ازنو شالودهء افغانستان منظم و نیرومندی را میریزد و مساعی دیرین سلاجقه به هدر می رود. بنا برآن علناً سیاست مخالف کارانه را با غوریان پیش گرفت و در محلی موسوم به ناب که در جلگهء هریرود واقع بود جنگ درگرفت و علاء الدین اسیر سلطان سنجر گردید.

طوریکه تذکر داده شد علاء الدین میخواست هرات، اسفزار و سجستان را که در عهد اخیر غزنوی بدولت سلجوقی متعلق گردیده بود دوباره به مادر وطن ضم نموده ایالات غربی این مملکت را از بیگانگان مسترد دارد. درین وقت موصوف به فتح هرات بود. اقدامات سلطان سنجر از نقطه نظر سلاجقه با یك نظر سطحی شاید معقولیتی داشته ولی از طرف دیگر اشتباه بزرگی بوده زیرا سلاجقه نمیتوانستند افغانستان را مانند سائر ممالك مجاور این مملکت در شمال و مغرب اسیر و منقاد خویش گردانند و مجبور بوده اند دائماً با اهل این کشور

با رزم و مجادله پردازند و این جنگها باعث ضعف دولت سلجوقی و غوری گردیده خطر اقوام شمالی و نیم وحشتی غز را تولید مینمود؛ چنانچه خطر ترکهای غز فوراً عرض اندام نموده سنجر را وادار نمود که از کرده، خویش پشیمان گردد و علاء الدین را دوباره آزاد گردانیده به مملکتش برگرداند. متأسفانه سلطان سنجر سلجوقی دیرتر به اشتباه خود ملتفت شد و قانع گردید که راه نجات دولت سلجوقی و غوری در اتحاد و یگانگی بمقابل دشمنان شمالی میباشد علاء الدین هنگامیکه به فیروزکوه برگشت فوراً به الحاق جلگه مارگیانا و هریوا یا وادی مرغاب و هرات پرداخته، هرات را فتح نمود و در صدد آن بود که شهنشاهی این مملکت را دوباره تنظیم نماید که سیلاب غز، سد سلجوقی را درهم شکست و به افغانستان سرازیر گردید.

علاء الدین در جنگ غزان به قتل رسید (۱۱٦۳).

سیف الدین محمد:

بعد از علاء الدین سیف الدین محمد پسرش پادشاه شد، ولی بعدها در حوالی مرو بمقابل غزان کشته شد.

سلطان غیاث الدین محمد غوری:

بعد از سیف الدین، برادرزاده، سلطان علاء الدین جهان سوز فرزند بهاء الدین سام، سلطان غیاث الدین محمد بر اریکه، سلطنت نشست.

سلطان غیاث الدین پس از آنکه اختلافات خانوادگی و هرج و مرج داخلی را فرو نشانید بر علیه غزها بمقابله و مقاتله پرداخته قوای غز را شکست فاحش داد (۱۱۷۳). برادرش معزالدین محمد یا شهاب الدین غوری را به امارت و حکومت غزنه منسوب نمود و خودش مرکز سلطنت غور را نگهداشت. در (۱۱۹۲ م) هرات از دست رفته را، فتح و به پیکر افغانستان دوباره ملحق گردانید، و اطاعت امیر محلی سیستان تاج الدین حرب را حاصل داشت.

غیاث الدین محمد، پس از انحطاط و فتور دولت غزنوی اولین پادشاهی بود که ایالات از دست رفتهء افغانستان را دوباره بدست آورده و اتحاد آریانا را عملی گردانید. و هنگام فرمانروائی او برادرش معزالدین محمد مستملکات هندی افغانستان را دوباره مطیع و منقاد دولت مرکزی ساخته، شهنشاهی غوری را بر شالودهء محکمی استوار گردانید.

جنگهای معزالدین محمد غوری در هند (۱۱۷۵ - ۱۲۰۶ م):

شهاب الدین محمد یا معزالدین غوری نخست امور غزنه و ایالات شرقی افغانستان را ترتیب و تنظیم داده در سال ۱۱۷۵ شهر ملتان را از فرمانروای اسماعیلیان بدست آورده و از آنجا بر دژ اوچ حمله آور گردید و قلعهء اوچ را فتح کرد.

در سال (۱۱۷۸ م) معزالدین برپتان مرکز گجرات یورش برد. اردوی افغان بمقابل راجا پیهم شکست خورده، تلفات مدهش داد و صرف یکتعداد کمی از آن به غزنه برگشت.

یکسال بعد معزالدین محمد غوری پشاور را از بازماندگان غزنوی گرفته و بطوریکه در پایان فصل غزنوی ذکر شد در سال (۱۱۷۶ م) لاهور و پنجاب را نیز شهاب الدین محمد غوری یا معزالدین تسیخر نمود.

در زمستان سال (۱۱۹۰ م) معزالدین غوری با قوای افغان از رود ستلج که حدود مستملکات هندی دولت آریانی غوری در آن زمان محسوب میشد عبور نموده بهاتنده را متصرف شد.

پس از این فتح شهاب الدین محمد (معزالدین) در حوالی کرنال به حملهء پریتوی راج راجای چوهان دهلی و قوای راجپوت مواجه گردید، افزونی تعداد و مجادلهء دلاورانه راجپوت ها این قائد بزرگ و عسکر افغانستان را بمشکلات فوق العاده دچار نمود و باوجود قلت عسکر و زخم کاری که قائد غوری برداشت نیروی آریانی به رجعت موفق گردید.

در سال (۱۱۹۲ م) معزالدین غوری با نیروی آریانی که قسمت بزرگ آن سواره نظام بود به هند حمله، انتقامی نمود. عساکر افغان و اردوی راجپوت در محلی که موسوم به تراوری است برخوردند. در این جنگ قائد بزرگ غوری با مهارت و چیره دستی فوق التصوری بر دشمن حملات کاری نموده بالآخره با حمله، آخرین دوازده هزار سوار افغان، جنگ منتج به شکست راجپوت ها و قتل راجای دلاور دهلی و برادرش گردید.

این فتح هندوستان شمالی را مطیع و محکوم معزالدین غوری قرار داد. بعد ازین فتح محمد غوری سالار دلاور و مدبر خویش قطب الدین ایبك را که از غلامان ودست پرورد‌گان وی بودجهت اداره وحکومت مفتوحه، هندی مقرر نمود.

قطب الدین یکسال بعد دهلی را فتح نموده، آن آشیانه، راجپوت های چوهان و مرکز مخالفت قوای افغان را جزء امپراطوری آریانا گردانید. قطب الدین دهلی را مرکز نیابت سلطنت امپراطوری غوری قرار داده و از آن تاریخ به بعد دهلی حیثیت پایتخت پادشاهان مسلمان هند را دارا گردید.

معزالدین در افغانستان بود که برادرش سلطان غیاث الدین غوری پدرود زندگانی گفت و در جوار جامع هرات دفن گردید.

معزالدین بعد از برادر به شهنشهای آریانا و ممالك مفتوحه، آن رسید ۱۲۰۲ م مطابق (۹۹ ق).

سلطان محمد غوری

(شهاب الدین محمد الملقب به معزالدین):

در سال (۱۲۰۵م) یعنی سال سوم سلطنت خویش سلطان غوری به قصد برانداختن سلطه، خوارزم که پس از ضعف سلاجقه یگانه نیروی در شمال و مغرب آریانا مانده بود آهنگ جنگ کرد. زیرا خوارزم شاهان آرزوی تسخیر افغانستان را داشته میخواستند بر آریانا، ماوراء النهر و فارس شهنشاهی بزرگی را برقرار دارند و خلفای عباسی را زیر نفوذ خویش قرار دهند. خوارزم شاهیان که بازماندگان نوشتگین غلام بلکاتگین غزنوی و در خدمت الپ

ارسلان بودند و هنگام فتور دولت غزنه و نهضت سلاجقه بر خوارزم دست یافتند در نظر داشتند که دولت اوشان جانشین دولت غزنوی افغان و یا دولت ترکمانان سلجوقی گردد. بنا برآن با غوریان کینه دیرینه داشتند و برای انجام مقصد خویش تنها نیروئی را که مانع میدیدند؛ دولت غوری بود.

سلطان غیاث الدین در هنگام زندگانی خویش آرزوی برانداختن خوارزم شاهیان را داشت و بعد از مرگ او برادرش شهاب الدین محمد نیز خواست آریانا را از جانب خوارزم مصئون و مأمون گرداند. بنا برآن در سال (۱۲۰۵ م) بعزم تسخیر خوارزم برآمد.

خلیفهء عباسی که از عروج دولت خوارزم هراسان بود روابط نزدیکی را با محمد غوری برقرار نموده با ارسال سفراء و سائر مواعید و نامه های وی را بر علیه خوارزم شاه تحریك میکرد.

محمد غوری به خاك خوارزم داخل شده بسوی پایتخت آن مملکت پیشرفت و مرکز خوارزم شاهان را محاصره نمود. وی درین عملیات مشغول بود، که بکمك خوارزم شاه، قوای گورخان و سمرقندی رسیده موقعیت اردوی افغان بخطر افتاد.

شهاب الدین محمد در مراجعت تردد داشت و تعلل نمود، بنا بران وضعیت قوای آریانا بخطر افتاد و مبجور گردید که سامان و لوازم سپاه را سوزانیده با زحمات زیاد راهی باز نماید و بسوی وطن برگردد. زیرا کاملاً محاصره گردیده بود.

قوای سمرقندی و خوارزمی سلطان افغان را تعقیب نموده در اندخوی محاصره کردند و سلطان شهاب الدین به پرداخت مبلغ هنگفتی به عثمان جان فرمانروای سمرقند، خویشتن را آزاد گردانید و به غزنه آمد.

این شکست موجب تولید اغتشاشات در هند گردیده شهاب الدین محمد یا معزالدین غوری را مجبور نمود که باردیگربه هند رفته شورشها را فرو نشاند.

محمد غوری اغتشاشات نواحی پشاور را خاموش نموده و قوای او در آنجابه نیروی قطب الدین ایبك وقوای امپراطوری افغان درهند یکجاشد. سلطان

میخواست به لاهور برود که در کناره‌ء رود اندوس در ماه مارج سال (۱۲۰٦ م مطابق ٦۰۲ هـ) بدست یکی از پیروان طریقه‌ء اسماعیلی بقتل رسید.

شهاب الدین محمد یا معزالدین غوری بزرگترین شهنشاه در دودمان غوری و یکی از بزرگترین فاتحین افغانستان است. این پادشاه در زمان سلطنت برادر خویش و پادشاهی خود موفق به اتحاد آریانا و فتوحات بزرگی در هند گردید و هنگامیکه جان سپرد، علاوه بر پنجاب، دهلی، گوالیار، بندلخند و بهار و بنگاله جزء شهنشاهی او شده بود.

با مرگ این پادشاه کوکب عظمت دولت غوری نیز افول نمود و جانشینان او، نظر به اختلافات داخلی استقلال خواهی حکام بلاد مفتوحه و حملات خوارزم به پادشاهان محلی و کوچکی مبدل گردیدند. و بالآخره بجز آل کرت از صفحه‌ء جهانداری اسم شان قبل از ترکتاز مغول محو گردید.

قطب الدین ایبك نائب السلطنه‌ء هند به موافقت جانشین سلطان غوری مستقل شد و بنیاد دولت افغانی اسلامی هندوستان را گذاشت که سالیان دراز بل قرنها بر شالوده‌ء آن حکومات اسلامی هندوستان بنا یافتند.

ناصرالدین قباجه در سند به تشکیل سلطنتی پرداخت و تاج الدین یلدز در غزنه و کرم بنای حکومت مستقلی را گذاشت ولی مانند سائر همقطار خویش موفق نشد. چیزیکه برای سلاطین غوری باقی مانده بود عبارت از غور و هرات و بعضی قسمت های دیگر خراسان بود که آنها نیز یکی بعد از دیگر در حملات سلطان محمد خوارزم شاه ازدست رفت.

هنگامیکه سلطان شهاب الدین محمد غوری پدرود زندگانی گفت. جانشین او امیر علاء الدین غوری که از شعبه‌ء امرای بامیان است محسوب میگردید. ولی محمود پسر سلطان غیاث الدین غوری او را برطرف نموده جانشینش گردید و از (٦۰۳ تا ٦۰۷ هـ) پادشاهی کرد.

بعد از محمود پسرش بهاء الدین سام به پادشاهی رسید (٦۰۷ هـ).

پس از سام علاء الدین اتسز پسر جهانسوز از (٦۰۷ تا ٦۱۰ هـ) سلطنت کرد.

بعد از علاء الدین پسر عمویش علاء الدین محمد فرزند شجاع الدین

علی که از (۵۹۹ تا ۶۰۲ هـ) امارت غور و فیروزکوه را داشت و امارت مذکور از طرف سلطان محمد غوری باو تفویض شده بود شاه شد. (۶۱۰ هـ) این پادشاه با خوارزمشاه مقابله نموده مغلوب گردید و از بین رفت (۶۱۲ هـ).

با علاء الدین سلسلهء شاهان غور ازهم گسیخت و مملکت مورد تاخت و تاز محمد خوارزم شاه قرار گرفت.

سلطان محمد خوارزم شاه که در این وقت بزرگترین پادشاه آسیای وسطی محسوب میگردید. مرد جاه طلب و پابند هوا و هوس بود. در خرافات پرستی نیز سرآمد شهریاران زمان محسوب میگردید. هنگامیکه بر غور مستولی شد و بخزانهء شاهان، دست یافت نامه های خلیفهء عباسی را دید که بر علیه او نبشته بود. پس در سال ٦١٤ مطابق ۱۲٦۷ م مصمم به برانداختن خلفای عباسی گردید و مردی از آل علی را بخلافت معرفی نمود.

مقارن این زمان در اثر بی خبری پادشاه خوارزم و سوء ادارهء اعمال او مغولان را تحریك نموده خطر چنگیز بمیان آمد و در نتیجه خوارزم آریانا و فارس و جملهء بلاد متمدنهء اسلام و جهان آنروز طعمهء سیلاب خانه برانداز و آتش خانمانسوز چنگیزی گردید. که داستان آن در محل آن بیان خواهد شد؛ صرف اینقدر باید گفت که علاء الدین محمد خوارزم شاه هنوز در این کشور دمی براحت نکشیده بود که طعمهء صرصر تند باد مغول گردید و با یکجهان ناامیدی و بینوائی در یکی از جزائر آبسکون بسال ٦١٧ هـ (۱۲۲۰ م) پدرود زندگانی گفت.

قبل از آنکه به مطالعهء گذارشات ممالك مجاور و جهان از تأسیس دولت غزنوی تا ترکتاز مغول بپردازیم لازم میدانیم شمهء از خصوصیت دولت غوری و مطالعات سیاست آن دولت و حیات عرفانی افغانستان در دورهء جهانبانی آل شنسب صحبت نمائیم.

فصل نوزدهم

خصوصیات دولت غوری آریانا

فراموش نباید کرد، دولت شهنشاهی و پادشاهی غوری از (۵٤۳ تا ٦۱۲ هـ) از سال (۱۱٤۸ تا ۱۲۱۵ م) دوام نمود، درین مدت کوتاه دولت غوری به یك سلسله جنگ های خونین دچار بود که میتوان آنها را بقرار ذیل اختصار نمود:

۱ - جنگهای داخلی بر علیه غزنویان و امرای محلی در بدو سلطنت غوری و هنگام جهان سوز.

۲ - جنگها با سنجر سلجوقی و مقاومت با سیاست استعماری سلاجقه.

۳ - ترکتاز غزان و جنگ با ترکهای غز.

٤ - جنگهای هندوستان و تسخیر دوباره‌ء اراضی شهنشاهی غزنوی و بعضی قسمت های دیگر در هند.

۵ - زد و خوردهای داخلی امرای غوری و حکام در اواخر دوره‌ء غوری.

٦ - جنگ با خوارزم و دفاع از حملات خوارزم شاه.

همه‌ء این مجادلات و محاربات پیهم اکثراً باهم بوقوع می پیوست. معلوم است که دولت ٦۷ ساله‌ء که تمام دوره‌ء خود را به جنگ و نبرد سپری نماید کجا وقت خواهد یافت که در سائر امور اداری و تمدنی مشغول گردد. و حیات اقتصادی آن مملکت نیز نظر به این جنگهای متمادی به ضعف وادار خواهد شد. با آنهم از نقطه‌ء نظر حربی و اداری شهنشاهی غوری مانند دوره های سلف منظم و معظم بود.

تشکیلات اداری و سیاسی دولت غوری بر اساس تشکیلات دولت غزنوی ریخته شده بود امور نیز مانند دوره‌ء غزنوی به دوائریکه در فصل غزنوی مفصلاً از آن صحبت نمودیم تقسیم شده بود؛ ولی فرقی که داشت این بود که نظر به دوام حالت جنگ و احتیاجات حربی قوانین و نظامات زمان صلح

مانند دوره‌ء غزنوی و سامانی کاملاً کارگر نبود و سران سپاه اختیارداران حقیقی مملکت محسوب میگردیدند و بیشتر امور در تحت تأثیر قوماندان های حربی می بود، شاهان غوری نیز از سائر جنبه‌ء ها جنبه‌ء عسکریت شان قوی تر بود، و چون دایماً مملکت در جنگ می بود زیادتر بحیث قوماندان های عالی قشون اجرای وظیفه می نمودند تا شاه که ریاست همه امور را علی السویه در ادوار سلف ایفاء می نمود.

محیط آرام هندوستان در اواخر عهد غوری زمینه‌ء مساعدی را جهت نشوونما مدنیت افغانی فراهم آورده، قطب الدین ایبك، التمش و جانشیان او مدنیت افغانی را در هند بسط و انتشار دادن، ناگفته نماند که باوجود مشکلات و زد و خوردهای زیاد در فیروزکوه، هرات و سائر بلاد افغانستان عمرانات و آثار تمدنی عهد غوری بر جا مانده است ازین معلوم میشود که اگرچه پادشاهان غوری مشغول جنگهای داخلی و خارجی و دفاع مملکت بوده اند، با آنهم محیط متمدن افغانستان آنوقت، در زمینه های مختلف ادبی، عمل، معماری وغیره مصدر آثار زیاد گردیده از ذکر دوائر و تشکیلات حکومتی دولت غوری نظر به آنکه در دوره‌ء غزنوی از آن صحبت بعمل آمده و پادشاهان غوری نیز تشکیلات مذکوره را اتخاذ نموده بودند منصرف می گردیم.

در مورد امراء و پادشاهان داخلی باید تذکر داد که امارت چغانیان، سلطنت خوارزم و امارت دیلمی ها، که در دوره‌ء محمود و مسعود تحت الحمایه‌ء آریانا بودند، بعد از نهضت و عروج سلاجقه از افغانستان مجزا گردیده از بین رفته بودند، ولی امارت سیستان و ملتان جزء شهنشاهی غوری محسوب میگردید و یکعده امرای غوری در بامیان و غزنه و غرجستان بحیث پادشاهان محلی از دربار فیروزکوه مقرر میگردیدند و باری نیز امیری در کرم یا کرمان آنوقت از طرف پادشاهان غوری تعین شده بود.

در هندوستان طوریکه دیدم پس از برچیده شدن سیطره‌ء غزنوی معزالدین غوری هنگام قیادت سپاه راساً بنام برادر خود ایالات مفتوحه را اداره می نمود، حکام و عمال بهر ولایتی می گماشت و سپس قطب الدین ایبك را نائب السلطنه مقرر نمود. گویا نیابت سلطنت هندوستان بزرگترین امارت شهنشاهی غور محسوب میگردید.

فصل بیستم

سیاست افغانستان در عهد غوری

دولت غوری که با جنگهای داخلی تولید شد، سیاست اوْ مبنی در دفاع استقلال آریان و مملکت و حفظ شهنشاهی آن بود. وضعیت افغانستان آنوقت و موجودیت دولت نیرومند سلجوقی، آمال و آرزوهای دیگری را کاملاً از بین برده و سیاست این مملکت را تدافعی گردانیده بود.

بعد ازرفع خطر سلجوقی وغز، شاهان غوری تنها در مورد خوارزم بحمله پرداختند که آن حمله نیز در حقیقت تدافعی و جهت تأمین آزادی مملکت بود. جنگها و حملات هندوستان را، نیز میتوان برای نگهداری اراضی مفتوحهء عهد غزنوی و حمایت مسلمانان هندی در مقابل قوای متکاثر هندوان محسوب نمود.

برای آنکه سیاست خارجی دولت غوری مشهور گردد لازم میدانیم که سیاست آن مملکت را در مقابل هر یکی از دول تحلیل نمائیم:

۱ - دولت غوری و دولت سلجوقی:

طوریکه از خلال گذارشات تاریخی مشاهد شد؛ دولت سلجوقی و دولت غوری سیاست معاندانه داشت و روابط این دو دولت عبارت از یك سلسله زد و خوردهائی بود که در مقابل خطر غز، به دوستی مبدل شد و ترکتاز غزان دولت سلاجقهء کبیر را برانداخت و به دولت غوری خسارات هنگفت وارد کرد ولی در اثر مجاهدات غیاث الدین و شهاب الدین دوباره سیطرهء افغانستان قائم گردید. به عبارت دیگر تا زمانیکه دولت سلجوقی نیرومند و توانا بود و موجودیت او اهمیتی داشت با دولت غوری دشمن بوده سیاست غوریان نیز بمقابل سلاجقه معاندانه بود.

۲ - دولت غوری و خلافت عباسی:

روابط دولت غوری با خلافت اسلامی دوستانه بود. تا زمانیکه سلاجقهء کبیر وجود داشتند، روابط صمیمی بین افغانستان در عهد غوریان و خلفای عباسی وجود نداشت و سلاجقه نیز که بر خلیفهء عباسی تسلط داشتند، اجازه نمیدادند که با دشمنان شان روابط داشته باشند؛ ولی پس از حملهء غزان در بین بغداد و فیروزکوه روابط دوستانه برقرار گردید و هنگام عروج و ترقی نیروی خوارزم روابط فیروزکوه با بغداد بیشتر دوستانه شد و خلیفهء عباسی آرزومند بود که سلطان محمد غوری بر خوارزم شاه فاتح و چیره شود. برای این مقصود، سفراء نیز بدربار فیروزکوه با نامه ها فرستاد. چنانچه نامه های مذکور بالآخره در خزانهء غزنه بدست محمد خوارزم شاه افتاد و موجب احتجاج و جنگ خوارزم و بغداد گردید و این جنگ سبب شد که خلیفهء مسلمین با چنگیزخان در برانداختن خوارزم شاه بنای مراودت را گذارد.

فتوحات و خدمات شهاب الدین محمد غوری در راهء نشر اسلام در هندوستان مقام شامخ و ارجمندی را برای او در عالم اسلامی حاصل داشته بود. در دربار خلافت نیز او را بنظر احترام میدیدند.

۳ - دولت غوری و فارس:

پادشاهان غوری تا زمان موجودیت سلاجقه کبیر با فارس روابطی نداشتند، زیرا امراء و فرمانروایان محلی فارس یا از سلاجقه و یا عبارت از آنهائی بودند که در تحت نفوذ سلاجقه قرار داشتند. بعد از حملهء غزان نیز دولت غوری نظری بر فارس یا بعبارت دیگر آنطرف خراسان نداشت ولی هنگام ظهور و تولید خطر خوارزم شاه بین دولت غوری و اتابکان فارس در دفاع بمقابل خوارزم شاه نظریات مشترکی تولید گردیده بود.

٤ - دولت غوری و هندوستان:

غوریها در هند پیرو سیاست غزنوی ها بودند ولی زمان و واقعات اوشان را وادار بحفظ و دفاع اراضی مفتوحه گردانیده بود. در زمان غوری شالوده، دولت هند اسلامی ریخته شد و نائب السلطنه، شهنشاه افغانستان اولین پادشاه و امپراطور هندوستان اسلامی گردید. نفوذ افغانستان و اسلام در ساحل چپ سند و پنجاب باندازه، قائم گردیده بود که کاملاً خطرات تسلط و حمله، هندوان از آن ناحیه رفع گردیده بود.

در عهد غوری اقدامات سلاطین ما در الحاق دهلی و بنگاله و سائر ایالات دور دست هندوستان مبذول میگردید.

جنگهای محمد غوری و جانشینان او که بنام سلاطین مملوك خوانده می شوند، دهلی و نواحی آن و بنگاله را مانند پنجاب سرزمین هندوستان اسلامی گردانید.

٥ - دولت غوری و خوارزم:

سیاست معاندانه، پادشاهان خوارزم و حملات آنها بر افغانستان ذکر گردید. طبیعی است سیاست افغانستان نیز در آنزمان بمقابل دولت خوارزم دوستانه نبوده و دولت غوری با آن در مبارزه، حیات و ممات مشغول بوده است. متأسفانه جنگهای پیاپی و مرگ سلطان شهاب الدین غوری و انقلابات داخلی نیروی تدافعی افغانستان را به تحلیل رسانیده مملکت را مورد ترکتاز خوارزم شاه قرار داد.

٦ - دولت غوری و قره خطائی:

دولت جدید التشکیل قره خطائی که صاحب ماوراء النهر و سمرقند گردیده بود، هنگام سلطان شهاب الدین غوری با خوارزم شاهیان همدست گردیده، دشمنی و کینه وری را با افغانستان پیش گرفته بودند. مرگ شهاب الدین و هرج و مرج دولت غوری باین مملکت اجازه نداد، که بر علیه اوشان اقدامی نماید و یا سیاستی را اتخاذ کند.

فصل بیست و یکم

حیات ادبی و عرفانی در عصر غوری

دوره‌ء شهنشاهی غوری باوجود جنگهای خونین و وضعیت بحرانی آن از نقطه‌ء نظر حیات ادبی و عرفانی نیز اهمیت دارد. شهریاران غور مانند اجداد شان و سلاطین سابق افغانستان دوستدار و مشوق علم و ادب بوده اند و عصر آنها قبل از ترکتاز مغول آخرین دوره‌ء مدنیت افغانستان در اعصار وسطی میباشد و میتوان گفت که روزگاران اخیر تمدن آریانی یا خراسانی و یا افغانی در دوره‌ء جهانداری اوشان بوده؛ زیرا پس از آن سیلاب مغول کاخ مدنیت این کشور را تا مدتی دور و دراز سرنگون گردانیده.

در عصر غوری هم به ادبیات پشتو و هم به ادبیات دری که هر دو نماینده‌ء معنویات این ملت و گنجینه های عرفان این کشور است اهتمام زیادی مبذول میگردید و یکعده شعرای ارجمند و نویسندگان بزرگ هر دو زبان درین مملکت میزیستند که ما به ذکر عده‌ء از اوشان مبادرت مینمائیم:

الف – شعرای زبان پشتو و آدب پشتو:

اسماعیل سربنی:

از مشاهیر پشتون ها و ادبای پشتو است؛ اسمعیل فرزند بیت نیکه و در اوائل قرن پنجم زندگانی میکرده، در کوه سلیمان میزیسته و قبرش نیز در آن کوه معروف است.

بعضی اشعار اسماعیل را، سلیمان ماکو در تذکره‌ء خود نقل نموده و از اشعار وی پدیدار میگردد که شاعر اخلاقی بوده است.

ملکیار غرشین:

ملکیار غرشین که به ملکیار پران نیز شهرت دارد، معاصر سلطان کبیر غیاث الدین غوری شهنشاه افغانستان است در حدود سال ۵۷۱ هـ در اردوی افغانی بجنگ هند شمولیت داشته و ترانهء رجزی را در آن هنگام بزبان پشتو سروده که پر از حماسه و حساسات ملی است. ملکیار درمیان کولونی افغانی هند شهرت و مقام برجسته رای دارا بوده و در ملتان پدرود زندگانی گفته.

هنگامیکه فیروزشاه تغلق پادشاه افغانی هندوستان، فیروز آباد را بنیاد نهاد (۷۵۸) در آن شهر بنام ملکیار و خاطرهء او عمارتی را برپا داشت تا نامش در دیار هندوستان باقی بماند.

تایمنی:

تایمنی یکی از شعرای دورهء سلطان غیاث الدین و شهاب الدین غوری است، او شاعر توانائی بوده و شعری از وی در تعریف باغ ارم زمینداور، که از آثار عصر شهنشاه غیاث الدین است بیادگار مانده، و زندگانی وی در اوائل قرن ششم هجری بوده.

قطب الدین بختیار:

این شاعر افغان در زمرهء عرفاء و شعرای توانای مشرق زمین محسوب میگردد، و سلیمان ماکو یك ترانه عشقی قطب الدین را نقل می نماید؛ فامیل وی از کوهستان مرکزی به سند رفته و در اوج سکونت داشته اند. خودش در سال ۵۷۵ بجهان آمده و در ۶۳۳ در شهر دهلی پایتخت دولت افغانی هندوستان آنوقت پدرود زندگانی گفته.

خرشبون:

پسر عموی اسماعیل سربنی بوده و در مرغه و کوه غندان در اوائل قرن پنجم میزیسته، این کوه در شرق قندهار امروز واقع است. محمد هوتك در

«گنج پنهان» خویش اشعار وی را نقل می کند. از اشعار مذکور توانائی و قدرت خرشبون هویدا میگردد.

شکارندوی غوری:

فرزند احمد کوتوال فیروزکوه بوده و در دربار سلطان شهاب الدین محمد سام شنسبانی الملقب به معزالدین مقام ارجمندی داشته و در سفرهای جنگی آن شاه باوی بسوی هندوستان رفته شکارندوی قصیدهء بدیعی در مدح شهنشاه و گذشتن اردوی او از سرحد رود اتك منظوم داشته و این قصیده از امهات آثار شعری پشتو است.

شیخ تمین ولد کاکر:

در غور میزیسته و با پدر خود مدتی در ژوب بسر می برده، شاعر توانائی بوده، و در عهد علاء الدین حسین وفات نموده است. چند شعر او در گنج پنهان محمد هوتك موجود میباشد.

شیخ متی:

این شاعر عارف و عاشق در اواخر روزگار شهنشاهی غور میزیسته و قصیدهء از وی در مدح خداوند و تعریف جمال طبیعت یادگار مانده، که از امهات قصائد عالم است.

ممکن است شعر او نویسندگان دیگری نیز در زبان پشتو هنگام جهانداری شهریاران آل شنسب وجود داشته اند، که نام و آثار اوشان را گردش زمان و تطور لیل و نهار فراموش ساخته و ترکتاز مغول از بین برده ولی از آثار باقیه ظاهر و هویدا میگردد که زبان پشتو در آن هنگام نیز یك زبان علمی، ادبی و مترقی بوده است.

آداب زبان دری:

اگرچه بعضی نویسندگان و شعرای زبان دری که مقارن شهریاران

نخستین غوری بوده اند در حین جنبش ادبی و عرفانی عصر اخیر غزنوی ذکر گردیده اند، ولی چند نفر نویسنده و شعر برازندهٔ آن دوره را نام برده مختصری نسبت به آثار و مقام اوشان می نگاریم، و ناگفته نمی گذاریم که ادبیات و شعر دری در عصر غوری مانند عصر غزنوی مترقی و در خشان بوده، بعضی از نوابغ تاریخ نظم و نثر و عرفان در آن دوره زندگانی کرده اند، که اسماء و آثار شان جاوید و معروف است.

ابوالحسن احمد سمرقندی:

اگرچه اصلاً از اهل سمرقند بوده ولی در دربار غوریان میزیسته و کتاب چهار مقالهٔ او بنام ابوالحسن حسام الدین علی امیرغوری اهداءواتحاف گردیده.

این کتاب را میتوان از حیث انشاء اسلوب در زمرهٔ آثار درجه اول زبان دری محسوب نموده و از نقطهٔ نظر حکایات و شرح حال معاصرین از بهترین اسناد تاریخی محسوب کرد. کتاب چهار مقاله که در آریانا به قید تحریر آمده ذکر یکعده سلاطین، شعراء و دانشمندان آریانی یا خراسانی را می نماید، راجع به علم دبیری، شعر نجوم و طب قصص دلچسپی را ذکر می نماید.

قاضی منهاج السراج:

یکی از مؤرخین بزرگ و نویسندهٔ چیره دست زمان غوری محسوب میگردد. کتاب او که بنام طبقات ناصری معروف است، از بهترین اسناد تاریخی افغانستان میباشد. اسم مؤرخ ابو عمرعثمان منهاج الدین بن سراج الدین و از اهل جوزجانان بوده و در دربار شهریاران افغانی هند مأموریت داشته است.

مولانا جلال الدین بلخی:

اگرچه قسمت بزرگ حیات مولانا در عصر مغول سپری گردیده ولی چون در سال ٦٠٤ بدنیا آمده و در سنهٔ ٦١٢ سلطهٔ امرای غوری از کشور ما برچیده شد او را در قطار ادباء و مشاهیر عصر غوری ذکر می نمائیم:

پدر مولانا در دربار خوارزم شاهیان که هنگام انحطاط دولت غوری بر صفحات شمالی و غربی کشور ما متسلط گردیده بودند مقامی ارجمند داشته ولی مقارن تهاجمات چنگیز بنا بر خرابی اوضاع کشور و آزاریکه از مأمورین خوارزم شاه دیده از بلخ رخت بسته و به عزم حج بیت الله رهسپار گردیده و مولانا را با خود برده، درین وقت سن مولانا جلال الدین چهارده سال بوده (در حدود سال ٦١٧) گویا جلال الدین بلخی ١٤ سال از اوائل زندگانی را در کانون علم و دانش وطنش آریانا بسر برده و از آن سرچشمهء دانش در بدو زندگانی مستفید گشته.

مولانا در نیشاپور بملاقات عطار نیشاپوری نائل گردیده و اسرار نامهء او را بصورت هدیه گرفته پس از آن براه بغداد با پدر رهسپار حج گردیده؛ و از آنجا بملاطیه رسیده؛ پس از چهار سال اقامت از ملاطیه به لارنده که یکی از مراکز سلاجقه در آسیای صغیر بوده مواصلت نمودند. ۷ سال بعد در اثر دعوت سلطان علاء الدین کیقباد، با پدر به قونیه مقر سلطنت او رفته اند.

پدر مولانا به ارشاد و تدریس می پرداخته و بزرگترین شاگرد او خود جلال الدین بلخی بوده است. بهاء الدین ولد پدر مولانا در سال (٦٢٨) وفات نموده و پس از آن جلال الدین از سید برهان الدین ترمزی کسب حقایق و فضائل می نموده تا آنکه مسافرتی بشام کرده و بعد از مسافرت شام جلال الدین به قونیه برگشته و مانند پدر به تدریس علوم شرعی پرداخته است.

روزی مولانا به شمس الدین تبریزی برخورده و این ملاقات در حیات معنوی او انقلاب عظیمی وارد نموده. مولانا در عرفان به مدارج اعلای آن رسیده و اثر جاویدش مثنوی معنوی بزرگترین ثمرهء فکری اوست که در ادبیات مملکت ما و زبان دری بلکه در آداب عالم مقام عالی و جاویدان دارد بر علاوه دیوان غزلیاتی نیز از وی بیادگار است. مولانا در سال ٦٧١ هـ جهان فانی را وداع گفته.

مولانا جلال الدین بخلی آخرین گل سرخی بود که در نوبهار بلخ قبل از سیلاب مغول مشعل افروخت.

فصل بیست ودوم

مختصری از تاریخ ممالك اسلام، آسیا و اروپا از تأسیس دولت غزنوی تا تهاجمات مغول

دولت عباسی:

هنگام ذکر اوضاع خلافت عباسی، در اواخر قرن دهم میلادی و قبل از آنکه بتاریخ دولت غزنوی و غوری بپردازیم، تذکر داده بودیم که دولت عباسی اقتدار و اهمیت سیاسی خود را باخته بود، و بجز حفظ مقام روحانی خلافت، رول مهمی در دنیای اسلام بازی نمی نمود، اقدامات سیاسی بغداد، بحال دولت عباسی فائده نکرده، بر مشکلات آن دولت می افزود.

ولی تصادفاً در عهد خلافت ناصر (۱۱۸۰ م) اقتدار خلیفه که بر هیچ مملکتی قائم نبود، بر سرزمین عراق عرب قائم گردید و بیشتر از آن کاری از دست خلفای عباسی صورت نگرفت. تحریکات عباسیان غوری ها را بر علیه خوارزم شاهیان بر می انگیختند، بحال ما فائده نکرد و تشبث بغداد، در تحریک مغلولان بر علیه خوارزم شاه چنگیزخان را، تا اندازه‌ء به بربادی عالم اسلام و دشمن قوی خلافت بغداد اعنی دولت خوارزمی تشویق نمود، و جهان اسلام را طعمه‌ء سیلاب مغول گردانید خلفائی که از بدو، دولت غزنوی تا ترکتاز مغول بر مسند خلافت بغداد متمکن بوده اند قرار ذیل اند:

طائع بالله، قادر بالله، قائم بالله، مقتدی بالله، مستظهربالله، مسترشد بالله،راشد،مقتفی، مستنجد،مستضی، ناصر، ظاهر، مستضر، مستعصم بالله.

اندلس:

در اندلس، پس از خلیفه عبدالرحمن ثالث ملقب به ناصر پادشاهی چون وی بمیان نیامد، بلکه هنگام سلطنت جانشینانش در وحدت و عظمت مملکت رخنه ها وارد گردیده، اندلس صحنهء آشوب و زد و خورد شد و یکعده ملوك الطوایف بروز نمودند.

سلسلهء امویان اندلس تا سال ۱۰۳۱ م مطابق ٤۲۲ هـ ادامه نمود و آخرین پادشاه آن هشام ثالث مقلب به المعتد بود.

مثلاً در مالقه که امروز بنام ملاکا موسوم است، امرای بنی حمود از ۱۰۱٦ تا ۱۰۵۷، امارت داشتند و تا یکسال بعد در الجزیره الخضرأ حکمرانی نمودند.

امرای عبادی از ۱۰۲۳ الی ۱۰۹۱ م بر اشبیلیه متسلط بودند و امرای بنی زیری از ۱۰۱۲ تا ۱۰۹۰ در غرناطه مملکت داری میکردند.

سردران بنی حمود بر قرطبه از سال ۱۰۳۱ تا ۱۰٦۸ فرمان روائی داشتند، و بنی ذی النون در طلیطله از ۱۰۳۵ تا ۱۰۸۵ حاکم بودند.

بنی عامر از ۱۰۲۱ تا ۱۰۸۵ در بلنسیه (والانسیا) و امرای تجیبی و هودی در سرقسطه (زاراگوزا) از سال ۱۰۱۹ تا ۱۱٤۱ فرمانروائی میکردند.

در دانیه نیز امرای دانیه سلطهء محلی داشتند.

در سال ٤۷۹ هـ مطابق ۱۰۸٦ م المرابطین بیاری بنی عباد در مقابل الفونس پادشاه لیون در اسپانیا آمده کمك کردند و چهار سال بعد که باز بعنوان کمك بنی عباد آمده بودند ممالك اسلامی هسپانیا را مسخر نموده ضمیمهء سلطنت افریقائی خود ساختند.

جانشینان المرابطین که موسوم به الموحدین بودند نیز از سال ۱۱٤۵ تا ۱۱۵۰ اسپانیا را متصرف گردیدند در ظرف سالهای بین سلطنت مرابطین و حکومت موحدین بنی نصر در غرناطه شالودهء سلطنت کوچك ولی متمدن و باشکوهی را ریختند که قصر الحمرا از آثار اوشان است.

این سلسله تا اواخر قرون وسطی و برانداختن سلطهء اسلام از هسپانیا یعنی (۱٤۹۲ م) بر غرناطه پادشاهی داشتند.

در مراکش و الجزایر بطوریکه در ضمن وقائع اندلس ذکر کردیم از ٤٤۸ تا ٥٤۱ (۱۰٥٦ - ۱۱٤۷ م) المرابطین و پس از آنها تا (٦٦۷ هـ مطابق ۱۲٦۹ م) الموحدین سلطنت داشته اند، در ضمن امرای محلی باید بنی حماد را در الجزایر که از ۱۰۰۷ تا ۱۱٥۳ م امارت نموده اند و بقایای بنی زیری را در تونس که تا سال ۱۱٤۸ م بر تونس حکمفرمائی داشتند ذکر نمود.

مصر:

آغاز کار و دورهء اعتلای فاطمیون را در مصر قبل از ذکر دولت غزنوی مطالعه کردیم، در دورهء غزنویان فاطمی ها بر مصر اقتدار داشتند، ولی انتقال مرکز حکومت شان از قیروان، مهدیه به قاهره متصرفات غربی شان را از دست آنها خارج گردانید. نورمان ها جزیرهء سیسل و مالت و مهدیه و قیروان را از اوشان گرفتند. ولی اقتدار شان در مصر و شام سال ها بدون تزلزل محفوظ ماند و دامنه تجارت شان در همه سواحل مدیترانه کشیده شده بود. دولت فاطمی مصر بدست سلطان صلاح الدین ایوبی منقرض گردید. (٥٦۷ هـ مطابق ۱۱۷۱ م) سلطان صلاح الدین ایوبی در خدمت نورالدین زنگی بسر میبرد و از طرف او حاکم شام شد. صلاح الدین به امر نورالدین زنگی با عم خویش شیرکوه برای رفع غائلهء داخلی با قوای خویش بمصر آمده، کمی بعد مداخلهء او منجر به ضمیمه ساختن مصر به شام گردید. صلاح الدین مالك حقیقی مصر شده بود که آخرین خلیفهء فاطمی وفات کرد، و صلاح الدین امر داد که خطبه را بنام خلیفهء عباسی بخوانند. صلاح الدین ایوبی چندی بعد حرمین و یمن و طرابلس را نیز استیلاء نمود. بعد از مرگ نورالدین شام و موصل و حلب را تسخیر نموده امرای الجزیره را خراج گذار خویش قرار داد.

با فتح یورشلیم دولت عیسوی قدس را از میان برداشت، و پس از آن

بمقابلهء پادشاه انگلیس و فرانسه در سومین جنگ صلیبی پرداخت و مساعی صلیبیون را عاطل گردانید. صلاح الدین ایوبی که یکی از بزرگترین پادشاهان اسلام است در ۵۸۹ مطابق ۱۱۹۳ م وفات نمود و برادران و پسران و برادرزاده و بازماندگان وی ممالك او را در بین خویش تقسیم نمودند. که آنها را بدسته های ذیل تقسیم می نمائیم:

۱ - ایوبیان مصر که تا سال ۱۲۵۲ سلطنت کردند و بدست ممالیك سلطنت شان خاتمه یافت.

۲ - ایوبیان دمشق که تا سال ۱۲۶۰ سلطنت کردند و بدست مغول منقرض گردیدند.

۳ - ایوبیان حلب که تا سال ۱۲۶۰ سلطنت کردند و بدست مغول منقرض گردیدند.

٤ - ایوبیان الجزیره که تا سال ۱۲٤۵ سلطنت کردند و بدست مغول منقرض گردیدند.

۵ - ایوبیان حماه که تا سال ۱۲۹۸ سلطنت کردند.

٦ - ایوبیان حمص که تا سال ۱۲۶۲ سلطنت کردند و بدست ممالیك منقرض شدند.

۷ - ایوبیان عربستان که تا سال ۱۲۲۸ سلطنت کردند و بدست امرای رسولی یمن منقرض گردیدند.

فارس و ماوراء النهر:

قبل از دورهء محمودی از امرای محلی فارس و کسب قوت و اقتدار شان و چگونگی آنها ذکر نموده بودیم، که مقارن عصر سبیکتگین و محمود دیالمه و مخصوصاً آل بویه در فارس اقتدار یافته بودند و سپس به فصل غزنوی ها ملاحظه کردیم که فتوحات غزنوی، ری، اصفهان و عراق را جزء شهنشاهی غزنوی قرار داد. ولی با نهضت سلجوقی سلطهء افغانستان، از شمال و جنوب فارس برچیده شد، و مانند خوارزم و صفحات غربی آریانا، فارس نیز جزء

شهنشاهی سلجوقی گردید.

ماوراء النهر نیز مانند فارس در تحت اقتدار و حاکمیت سلاجقه قرار گرفت گویا تاریخ دولت ترکمانان سلجوقی و پس از آن ذکر دولت خوارزم شاهیان تاریخ ماوراء النهر و فارس را در این دوره احتواء می نماید.

سلاجقه فرزندان سلجوق بن تغاق هستند، که در بخارا اقامت نموده، بدین اسلام مشرف گردیدند و طوریکه نوشتیم محمود زابلی به اوشان مراتعی در خراسان داد.

سلاجقه هنگامیکه کسب عظمت و اقتدار نمودند به غارتگری و حمله پرداخته، متدرجاً نیروی نظامی بزرگی را بمیان آوردند. کار شان باندازهء بالا گرفت که دولت غزنوی را منهزم گردانیدند. نفاق و اختلافات فرزندان مسعود و آل سبکتگین باوشان اجازه داد که بساط سلطنت خود را در تمام ماوراء النهر، فارس، عراق عجم و عرب، آسیای صغیر و شام برقرار نمایند و شهنشهای بزرگی را بر پا دارند. سلاجقه و امرای تحت الحمایهء اوشان در جنگهای صلیبی بمقابل عیسویان جانفشانی های زیادی نمودند، و سلاجقهء کبیر دولت عظیم الشان و متمدنی را که بر شالودهء دول سامانی و غزنوی افغانستان بنا یافته بود، طرح کردند و در تشویق علماء، ادباء و پیشرفت علوم و صنایع مانند خلفای عرب و پادشاهان آریانی می کوشیدند. وزیر بزرگ خراسانی نظام الملک طوسی در عظمت و اعتلای دولت سلجوقی، رول مهمی بازی کرد، و فتح بعضی قسمت های غربی و شمالی غرب آریانا چون هرات، اسفزار و بلخ شمولیت یکعده فضلاء و دانشمندان آریانی در دولت سلجوقی خیلی مؤثر واقع گردید و آن سلطهء صحرانوردان چادرنشین را بیک سلطنت عظیم الشان اسلامی تبدیل کرد.

سلاجقه هیچ جا چون افغانستان بمقابله و مدافعه اهالی برنخوردند، چنانچه دیدیم دربدو امر غزنویان، و سپس غوریان برای دفاع کشور و آزادی مملکت جانفشانی های قابل قدری کردند.

سلاجقهء کبیر از خویشتن شعبات کوچك و متعددی گذاشتند و همچنین یکعدهء غلامان شان در بعضی نقاط فارس و آسیای ادنی به امارت و جهانداری رسیدند.

پادشاهی سلاجقهء بزرگ با طغرل بیگ در ۱۰۳۷ شروع می شود و با سنجر در ۱۱۵۷ بدست خوارزم شاهیان خاتمه می یابد. سلاطین مشهور این دسته الپ ارسلان، ملکشاه و سلطان سنجر می باشند.

شعبات دیگر سلاجقه عبارت اند: سلاجقهء کرمان، سلاجقهء شام، سلاجقهء عراق و کردستان، سلاجقهء روم (در آسیای صغیر)، سلاجقهء کرمان را ترکمانان غز و سلاجقهء شام را اتکابکان بوری و سلاجقهء عراق و کردستان را خوارزم شاهیان برانداختند، اما سلاجقهء روم تا ۱۳۰۰ م در آسیای صغیر سلطنت داشتند و بدست عثمانی ها منقرض گردیدند.

دولت سلجوقی که یك دولت لشکری و نظامی بود، امور مملکت داری را بیکعده غلامان می سپرد و غلامان مذکور که به اتابکی یا سرپرستی شهزادگان مأمور بودند؛ امور مملکت را بدست گرفته هنگام ضعف سلاجقهء بزرگ به پادشاهی ایالات تحت فرمانروائی شان رسیدند. چون اتابکان دمشق یا آل بوری، اتابکان الجزیره و شام یا امرای زنگی، اتابکان موصل، اتابکان سنجار، اتابکان اربل وغیره و امرای ارتقیه و اتابکان آذربایجان و اتابکان فارس.

خوارزم شاهیان:

سلاجقه هنگام جدا کردن فارس از امپراطوری غزنوی خوارزم را نیز فتح نموده بودند و ملکشاه سلجوقی نوشتگین غلام بلکاتگین غزنوی را؛ که از خدمتگاران او بود؛ عنوان خوارزم شاهی داد.

خوارزم شاه در زمان سنجر عصیان نموده؛ مغلوب سلطان گردید (۱۱۳۸ م) ولی بار دوم به استقلال سلطنت خود موفق شد چون بساط امپراطوری سلاجقهء کبیر را برچیدند؛ دولت خوارزم مقتدر گردیده؛ تکش ری و اصفهان را

به مستملکات خوارزم افزود و پسرش علاء الدین محمد؛ بعد از شکستن نیروی شاهان غوری افغانستان خراسان؛ بخارا و سمرقند را بدست آورد و بر کشور گورخان ختائی حمله برد و اترار پایتخت او را گرفت. در سال ٦۱۱ مطابق ۱۲۱٤ طوریکه دیدم غزنه را نیز تسخیر نمود و پس از آن عزم بغداد کرد. ولی سیلاب مغول بر ماوراء النهر آریانا و فارس سرازیر گردید و سلطان محمد خوارزم شاه فرار نموده در جزیرهء آبسکون پدرود زندگانی گفت (٦۱۷). مجاهدات جلال الدین دلیر فرزند وی نیز که عموماً بکمك قوای ملی آریانی با چنگیز و چنگیزیان مبارزه می کرد، فائدهء ننمود. خوارزم شاهیان در ظرف دوازده سال امپراطوری بزرگی را داشتند.

هندوستان:

جریانات مهمهء هندوستان در دوره غزنوی و غوری ضمن ذکر واقعات دورهء عصر غزنوی و غوری توضیح یافت و حاجت به تکرار آن نداریم ولی ناگفته نمی گذاریم که در نتیجهء حملات دول افغانی راجپوت ها به تپه ها و صحارئ که امروز راجپوتانه یا راجستان نامیده می شود متواری گردیدند و در آنجا برای دفاع خویش کناره گیری کردند.

در هند جنوبی چولا بزرگترین پادشاهی هند جنوب به سال (۱۰۰۰ م) دکن را تسخیر نموده و نیروی پلاوه ها را از بین برد.

ویکرامانکا که از پادشاهان نامور هند جنوبی بود تا سال (۱۱۲٦ م) سلطنت داشت.

پادشاه سیلان، پراك رام باهوا در سال (۱۱۷۵ م) بر پاندیا (کرناتیك) حمله آور گردید و سرزمین پاندیا را استیلاء نمود.

روم شرقی:

در دوره‌ء غزنوی و غوری، دولت روم شرقی دچار شورش های ملل بالکان، حملات اعراب و نورمان ها گردیده بود؛ پس از کسب نفوذ دولت سلجوقی مورد حملات قوای سلجوقی نیز قرار گرفت ایالات مفتوحه ایتالیا ـ مستملکات بالکانیك خود را، از دست داد، در آسیای سغیر نیز فاقد اراضی بمقابل سلاجقه و امرای تحت الحمایه‌ء اوشان گردید، سلطه‌ء دولت روم شرقی بر بیزانس یا استانبول امروز و ایالات مجاور آن در آسیا و اروپا باقی ماند.

مقارن این زمان، جنگهای صلیبی شروع شده عبور صلیبیون از بیزانس و جنگهای عیسویان با مسلمانان در حیات اجتماعی روم شرقی بی تأثیر نماند و علاوه بر دشمنان مسلمان بعضی رقیب های عیسوی نیز از سردارها صلیبی برای روم شرقی پیدا شد.

بعضی پادشاهان روم شرقی به استرداد برخی ولایات در سیسل، ایتالی، بالکان و در مقابل امرای سلجوقی برای مدت قلیلی نائل میگردیدند ولی اقتدار و حاکمیت شان دوامی نمی نمود. عده‌ء با معاهدات و اتحادیه های سیاسی تا اندازه ای خویشتن را از طرف ترکها، نورمانها، بلغارها وغیره بلقانی ها آسوده می گردانیدند، اما برای مدت درازی این آرامش دوام نمی کرد.

علاوه بر عوامل خارجی، اختلافات درباری و هواخواهان تاج و تخت و دسته بندی های امراء نیز سرنوشت این مملکت را تیره و تار گردانیده بود.

امپراطوری رومائی و ژرمانی مقدس:

امپراطوری رومائی مقدس از زمان اوتن ثانی تا بروی کار آمدن هابسبورگ ها که این مدت مقارن دوره‌ء غزنوی و غوری میباشد، با سلط[illegible] یکعده امپراطوران انتخابی سالهای پرشوری را در جنگ و جدال بسر برد. جن[illegible] با اعراب در جنوب ایتالیا، جنگ با لهستانی ها، چك ها و مجارها، جنگ ب[illegible]

اهل فلاندر و سیسل و جرمنها وغیره، و شمولیت بعضی امپراطوران رومائی و عموماً شمولیت ملل تحت اداره این امپراطوری، در جنگهای صلیبی، وقائع این دوره، پرآشوب را تشکیل میدهد؛ اما در نتیجه روز بروز ساحهء امپراطوری بزرگتر گردیده، از هولاند تا مدیترانه و از بالکان تا فرانسه را احتوا میکرد و گاهی منازعاتی بین امپراطوران و پاپ ها نیز تولید میگردید.

سلطنت فرنگها و فرانسه:

در فرانسه خاندان کاپیسین سلطنت میکردند و پادشاهان این خاندان بعد از استیلای بعضی قسمتهای مملکت از طرف انگلیسها بکمك جنگهای صلیبی از نفوذ ملوك الطوایف کاسته نورماندی را که انگلیسها برای مدتی در دست داشتند دوباره به فرانسه ضمیمه گردانیدند و همچنین ایالات تورن، آنژو، مین و پواتیه را در آغاز قرن ۱۳ جزء سلطنت فرانسه ساختند و بمقابل هسپانیا اراضی شمال پیرنه را بدست آوردند.

انگلستان:

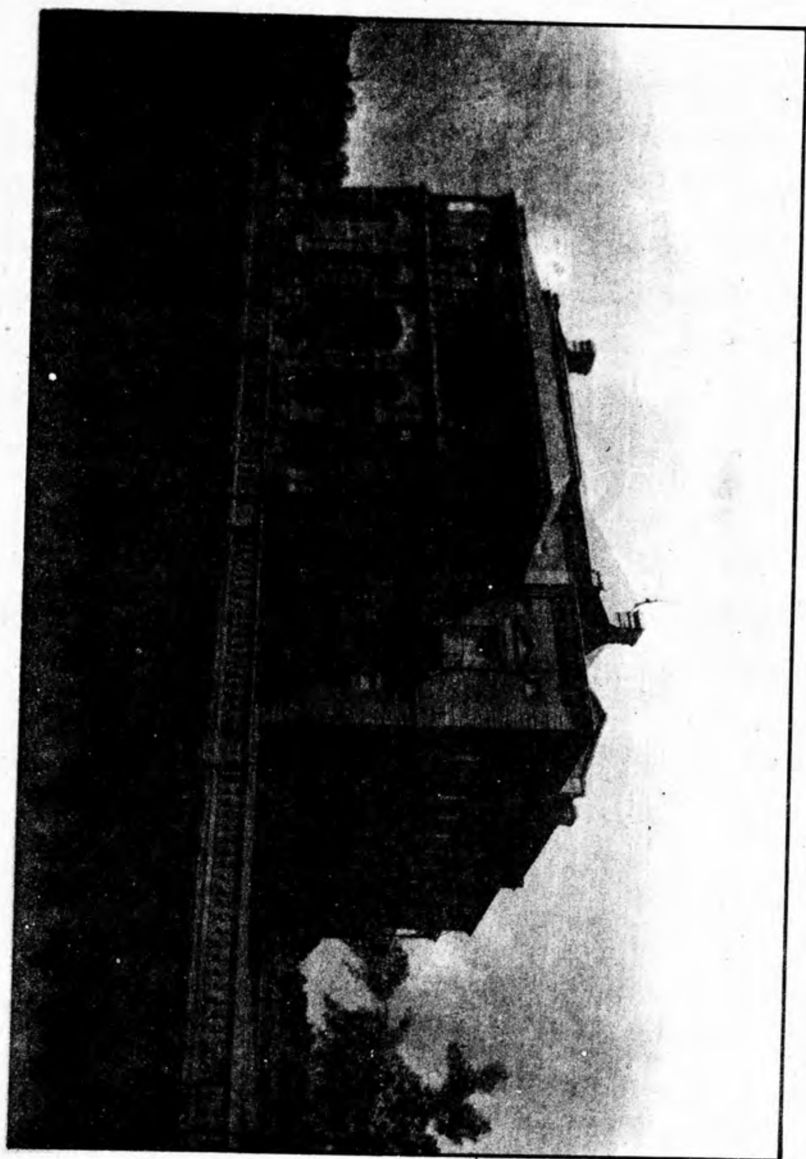
در نیمهء اول قرن یازدهم میلادی سلطنت خاندان دنمارکی بپایان رسید، و ادوارد پادشاه انگلستان شد. سلطنت نیز درمیان ملوك الطوایف سرکش و خودسر واقع شده و مملکت را جنگهای داخلی دچار مشکلات نموده بود پس از ادوارد فرزندش هارولد پادشاه شد ولی ویلیام نورماندی به انگلستان حمله آورده در جنگ ها ستنگ فاتح گردید و خویشتن را پادشاه خواند و در نتیجه نورمانها بر انگوساکسون ها متسلط گردیدند. در سال ۱۲۱۵ فرمان کبیر آزادی ملت را نسبتاً تأمین نمود و بعد از آن خطر فرانسه که نورماندی را فتح نموده بر انگلستان حمله می نمودند برطرف شد. در انگلستان نیز آهسته آهسته بمقابل ملوك الطوایف دولت مرکزی کسب قوت می کرد.

جنگهای صلیبی:

از سال (۱۰۹۵ م) تا حدود (۱۲۷۰ م) یك سلسلهء جنگهای خونین بین ملل مسیحی اروپا و مسلمانان مخصوصاً ترکها و عربها در فلسطین و اراضی مقدس درگرفت. اگرچه این سلسله جنگها که آنرا به هشت جنگ صلیبی تقسیم مینمایند، برای بدست آوردن یورشلیم بود؛ ولی اروپائی ها به فتح و قیام سلطهء خویش در آنجا موفق نگردیدند، بلکه تمام مساعی، فداکاریها و خونریزی های شان، از نقطهء نظر حربی به هدر رفت. اما از طرف دیگر تصادم ملل اروپا با ملل متمدنهء اسلامی اوشان را مدنیت آنوقت علوم قدیمهء اسلامی آشنا گردانید و در حیات معنوی و اقتصادی اروپا تغیرات مهمی وارد کرد.

جنگهای صلیبی از نقطهء نظر سیاسی نیز در امحاء ملوك الطوایف کمك بزرگ نمود؛ زیرا پادشاهان دول اروپائی با عزیمت سرداران مملکت شان، برای رهائی بیت المقدس و عطف توجهء اوشان به جنگهای خارجی آسوده گشتند و توانستند از موقع استفاده نموده، حاکمیت مقام سلطنت را بر سرداران محلی تأمین نمایند.

پایان





مؤسسه انتشارات الازهر
دهکی نعلبندی بازار قصه خوانی پشاور پاکستان
Tele: 2564414, E-mail: alazhar@psh.paknet.com.pk